

معرفت الہی



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد مصطفی
و ال طاهرینش

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

.اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به همه چیز داناست

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا ۖ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

(انعام ایه 79)

من همه وجودم را به سوی کسی که آسمان ها و زمین را آفرید، متوجه کردم و
از مشرکان نیستم

اولین واجب بر هر انسانی، خداشناسی است

انگیزه ها و ضرورت هایی که ما را ودار می کنند تا خدا را بشناسیم عبارتند از:

خدا ما را برای عبادتش خلق کرده است. باید معبود را بشناسیم تا عبادت اگاهانه داشته باشیم.

همچنین از باب شکر کسی که اینهمه به ما نعمت داده است باید خدا را بشناسیم.

همچنین بخاطر اینکه همه هستی ما و سعادت ما و زندگی و مرگ ما دست

خداست باید خدا را بشناسیم

همچنین برای اینکه عشق خود را نثار کسی بکنیم که همه نعمتها از اوست باید

خدا را بشناسیم.

آثار و ثمرات شناخت خدا نیز عبارتند از: رسیدن به سعادت در دو

جهان... خداشناسان ادم های خیلی خوبی هستند که اهل گناه و خلاف نیستند و

همیشه بدنبال رضایت الهی هستند.

پس بزرگترین واجب بر هر انسانی معرفت و شناخت پروردگار عالمیان است. اگر انسان در خداشناسی به درجات بالا برسد هیچوقت دست از خدا بر نمی دارد و عاشق خدا میشود و هیچ کدام از لذتهای دنیا برای او مهم نخواهد بود.

خداشناسی دارای مقاماتی هست که انسان باید تلاش کند به این مقامات برسد. مقام صبر و شکر. مقام توکل. مقام اخلاص. مقام رضا. مقام عشق و...

این رباعی از خواجه عبدالله انصاری است:

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند*فرزند و عیال و خانمان را چه کند
*دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی*دیوانهء تو هر دو جهان را چه کند

ما در این کتاب در باره این مقامات هر کدام مطالب متنوعی آورده ایم امید است خداوند به ما تفضل کند و ما هم دارای این مقامات بشویم.

بهار 1404. کرمانشاه

مقام عشق

یکی از مهم ترین مقامات معرفت الهی مقام عشق است.

یکی از مهمترین فرق بین انسان و حیوان، این است که در انسان عشق به خدا نهاده شده است و ریشه دارد و اگر موانعی سر راه رشد این عشق نباشد، به صورت شگفت انگیزی به کمال رسیده و انسان را به بالاترین لذتها و مهمترین مقامات معنوی و بالاترین سعادت ها می رساند.

هدف از خلقت انسان هم در حقیقت همین است که انسان عاشق خدا شود و با عشق بازی با خداوند لطیف و جمیل، به لذت بی نظیری که در هیچیک از لذتهای مادی نیست دست پیدا کند.

انسان عاشق خدا، انسان عجیبی است. او شبانه روزش را به یاد معشوقش یعنی خداوند زیبا، می گذراند و هیچیک از لذتهای دنیا برای او ارزشی ندارد.

مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي هر کس مرا بجوید ، خواهد یافت

وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي و هر کس مرا یافت ، می شناسد

وَمَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وهرکس مرا شناخت ، دوستدار من می شود

وَمَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَّنِي و هرکس دوستدار من شد ، عاشقم می شود

وَمَنْ عَشَقَّنِي عَشَقَّتْهُ و هرکس عاشقم شود ، عاشقش می شوم

وَمَنْ عَشَقَّتْهُ قَتَلَتْهُ و هرکه را عاشق شدم ، می کشمش

وَمَنْ قَتَلَتْهُ فَعَلَى دَيْتُهُ وهرکس را کشتم ، دیه او بر من است

وَمَنْ عَلَى دَيْتُهُ فَاَنَا دَيْتُهُ و هرکه دیه او بر من است من خودم دیه او هستم

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

این بخش در یک مقدمه و پنج فصل تدوین می گردد.

فصل اول: اهمیت عشق به خدا

فصل دوم: نمونه هایی از عاشقان الهی در طول تاریخ بشریت

فصل سوم: راههای عشق به خداوند

فصل چهارم: عشق به خدا در اشعار و نثرهای عاشقان

فصل پنجم: موانع عشق ورزی به خدا

فصل اول: اهمیت عشق به خدا

خداوند حکیم ما انسان ها را خلق کرد تا او را عبادت کنیم و با او با عشق و محبت ارتباط برقرار کنیم و او را از هرچه نقص و بدی است پاک و منزّه بدانیم و او را مالک و صاحب عالم هستی بدانیم و همه نیازهای خود را از او بخواهیم و خلاصه در همه حال بیاد او باشیم و با او عشق بازی کنیم. و این حالت از ابتدای تکلیف انسان باید باشد تا زمان مردن و انتقال از دنیا به آخرت

اگر انسان به این درجه از فهم و معرفت و شناخت و ارتباط قوی با خداوند زیبا و لطیف برسد یقیناً در طول زندگی دنیوی همیشه با نشاط و پویا و امیدواری بسیار بالا خواهد بود و هیچگاه ناامید و مایوس و شکست خورده نخواهد شد.

لذت بخش ترین لذتها

همه پیامبران آمدند رابطه انسان را با خدا برقرار کنند زیرا خوشبختی انسان در این است که با خدای خویش ارتباط داشته باشد که هرچه این ارتباط عمیق تر و عاشقانه تر باشد انسان کاملتر و سعادتمندتر می گردد انسان باید خدا را معشوق خود قرار دهد و بداند که فقط خدا لایق عشق و ورزی است. و فقط او شایسته عشق و زی است.

حُب الله

حب الله و عشق به خدا عاليترين احساسى است كه دل انسانى با آن آشنائى دارد. عشق به خدا همچون سد فولادين جلو تسويلات شيطانى را مى گيرد و انسان را از دام هوى و هوسهاى ناپايدار مى رهاند.

كمال دوستى در انسان فطرى است ، و هر انسان به فطرت اوليه خود كمال دوست است . خداوند سبحان يگانه موجودى است كه كمال مطلق است و همه نيكوئى ها و كمالات در ذات او گرد آمده ، و از همه بديها و از هر آنچه نكوهيده است برى ء است . او خوب محض است ، و هيچ موجودى در خوبى به او نرسد او منبع خويهاست و هر موجود خوب و نيكو، خوبى و نيكوئى را از او دارد، و هيچ موجود ديگرى به قدر او سزاوار دوست داشتن نيست جز او هيچ محبوب ديگر دوام و بقاء ندارد و هيچ موجود ديگرى حب و دوستى را نشايد. تو اى خدا! به هر خوبى آراسته اى و از هر زشتى پيراسته اى ، عزت و جمال و قدرت و كمال و ملك و جلال از آن توست تو عزيزتر از هر عزيز و عادلتر از هر عادل و مهربانتر از هر مهربانى . اى خداى هستى بخش ! من چگونه به تو عشق نورزم ، تو چندان مرا دوست دارى كه بين اين همه جمادات و نباتات و حيوانات و سنگها و درختان و جانداران گوناگون ، به من انسانيت بخشيدى . مرا به صورت زيباى انسانى آفريدى ، به من روح انسانى دادى ، و به عقل و هوش و عواطف انسانى آراستى ، در دامن مادري مهربان بپروردى ، به پستان مادرم شير آفريدى و در آغوش او جايم دادى . همواره مرا به لطف خويش بنواختى ، و انواع نعمتها به من ارزاني داشتى ، تو همواره پناهگاه و اميد بخش و ياور من در مراحل زندگى هستى . دوست و مونس من به تنهائى ، و مايه سرور دلم به وقت غم و اندوه توئى ، جز تو اى خداى من ! كسى شايسته آن نيست كه به او مهر ورزم و عشق او را به دل پذيرا باشم ، به دوستى تو اى سرور من ! مى بالم ، و به عبوديت تو مى نازم . آرى آنانكه خداى خود را شناخته اند او را از همه چيز دوست تر دارند. والذين امنوا اشد حبا لله (1) «آنانكه به خدا ايمان دارند محبت و دلدادگى آنها به خدا بيشتر است » انسان طبيعتا كمال دوست است . نگاه كه حقيقت ايمان در دل او تجلى يافت ، و خدا را آنگونه كه بايد، شناخت ، و يقين كرد كه منبع همه كمالات خداست ، و ديگران هيچ كمالى از خود ندارند، و هر چه

دارند از ناحیه اوست ، طبعاً حب و عشق او به ساحت ربوبی بیشتر از هر چیز دیگر خواهد بود. اینست که اولیاء الله و آنها که به مقام یقین رسیده اند نظیر پیامبران ، ائمه (علیه السلام) و دیگر بندگان مخلص خدا دلباخته ذات ربوبی هستند و دل‌های آنها انباشته از حب الله و محبت خداست و جز محبت او چیزی در دل ندارند. قل ان كان اباؤكم و اخوانكم و ازواجكم و عشیرتكم و اموال افترتموها و تجارۃ تخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله و جهاد فی سبيله فترصبوا حتی یاتی الله بامرہ والله لا یهدی القوم الفاسقین (2) «بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و فامیل شما و اموالی که بدست آورده اید و تجارتی که از کساد آن می ترسید و خانه هائی که خوش دارید محبوبتر است برای شما از خدا و پیامبر او و جهاد در راه خدا منتظر باشید تا خدا بیاورد امر خویش را خدا گروه فاسقان را هدایت نمی کند». یا ایها الذین امنوا من یرتد منكم عن دینه فسوف یاءتی الله بقوم یحبهم و یحبونه (3) «ای مردمی که ایمان آورده اید هر کس از شما از دین خود مرتد شود خدا خواهد آورد گروهی را که خدا آنها را دوست دارد و آنها (نیز) خدا را دوست می دارند». پیامبر بزرگوار چنان به خدا مهر می ورزید که نماز در محضر الهی قرۃ العین او بود. در کلمات آن حضرت می خوانیم : جعل الله جل ثناوه قرۃ عینی فی الصلوۃ و حبب الی الصلوۃ کما حبب الی الجائع الطعام و الی الظمان الماء و ان الجائع اذا اكل شبع ، و ان الظمان اذا شرب روى و انا لا اشبع من الصلوۃ (4) «خدای عزوجل ، نماز را نور دیده من قرار داده ، و آن را چنان محبوب من ساخته است که گرسنه غذا را و تشنه آب را چنان دوست دارد. گرسنه مقداری که غذا خورد سیر می شود، تشنه نیز قدری که آب نوشید سیراب می گردد، ولی من هرگز از نماز سیر نمی شوم». در دعای کمیل مروی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خوانیم : هبني صبرت علی حرنا رک فکیف اصبر علی فراقک ... ولا بکین علیک بکاء الفاقدين ولا نادینک این کنت یا ولی المؤمنین «اگر به دوزخم بری ، گیرم بر حرارت آتش توانستم تحمل کرد، بر فراق تو چگونه صبر کنم . (تو را چنان دوست دارم که مفارقت تو بر من از سوختن در آتش دوزخ سخت تر است). تا آنجا که می گوید: (در میان آتش سوزان) به

از دست دادن تو (محبوب من) البته می‌گیریم، و فریاد سر می‌دهم: کجائی ای دوست مؤمنان!». در دعای مروی از امام سجاد (علیه السلام) نیز می‌خوانیم: الهی من الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا، و من الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا (5) «پروردگارا کیست که شیرینی محبت تو را چشیده باشد، و به جای تو خواهان دیگری گردد، و کیست به قرب تو انس بگیرد و از تو کناره جوئی کند». یا منی قلوب المشتاقین و یا غایه امال المحبین اسئلك حبک و حب من یحبک «ای مقصود دل‌های مشتاقان! ای منتهای آرزوهای محبان! از تو محبت تو را و محبت دوستدارانت را خواستارم».

باز در همان دعا می‌خوانیم: اللهم انی اسئلك ان تملأ قلبی حبا لک و خشیه منک، حب الی لقاءک و احب لقاءى. «پروردگارا دل مرا از محبت به تو و ترس از تو مملو ساز، لقاء خود را به من محبوب گردان تو نیز لقاء مرا دوست بدار». باز عرض می‌کند: لا تحرقنى بالنار فانت موضع املی ولا تسکنى الهاویة فانک قرء عینی «به آتشم مسوزان که تو مرکز امید منی مرا به دوزخ جای مده تو نور دیدگان منی». چه کسانی را خدا دوست دارد؟ گروه‌هایی که به شهادت قرآن کریم خدا آنها را دوست دارد از این قرار است: 1 - متابعت کنندگان از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که خدا آنان را دوست دارد، و مشمول رحمت و مغفرت خویش می‌سازد: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم (6) 2 - نیکوکاران ان الله یحب المحسنین (7) و همچنین آیات 134 و 148 آل عمران و آیه 93 مائده. 3 - توابین و مطهرین (از قذارت جسمی یا روحی) ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین (8) و همچنین آیه 108 سوره توبه 4 - متقین فان الله یحب المتقین (9) و همچنین آیات 4 و 7 سوره توبه. 5 - صابران والله یحب الصابرين (10) 6 - توکل کنندگان ان الله یحب المتوکلین (11) 7 - عدالت پیشه گان ان الله یحب المقسطین (12) 8 - رزمندگان در راه خدا که در برابر دشمنان اسلام همانند بنیان استواری هستند که با قلع ساخته شده باشد: ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانهم بنیان مرصوص (13) گروه‌هایی که به شهادت قرآن کریم خدا آنها را دوست نمی‌دارد 1 - تجاوزکاران ان الله لا یحب المعتدین (14) و همچنین

آیه 55 سوره اعراف . 2 - کافران فان الله لا يحب الکافرين (15) و همچنین آیه 45 سوره روم . 3 - کفران کنندگان گناهکار والله لا يحب کل کفار اثم (16) 4 - ظالمان والله لا يحب الظالمين (17) و همچنین آیه 40 سوره شوری . 5 - متکبران فخر فروش ان الله لا يحب من کان مختالا فخورا (18) و همچنین آیه 101 سوره لقمان و 23 سوره حدید . 6 - خیانت پیشه گان گناهکار ان الله لا يحب من کان خوانا اثيما (19) 7 - مفسدان والله لا يحب المفسدين (20) و همچنین آیه 77 سوره قصص . 8 - خائنان ان الله لا يحب الخائنين (21) 9 - اسراف کنندگان انه لا يحب المسرفين (22) 10 - مستکبران انه لا يحب المستکبرين (23) 11 - دلبستگان (به دنیا) به حدی که موجب غفلت از خدا شود ان الله لا يحب الفرحين (24)

:پی نوشت ها

1- 165 سوره بقره ، آیه

2- 24 سوره توبه ، آیه

3- 54 سوره مائده ، آیه

4- پندهای پیغمبر اکرم به ابوذر شماره 26 و مکارم الاخلاق

5- صحیفه سجادیه دعای ابوحمزه ثمالی

6- 31 سوره آل عمران ، آیه

7- 13 سوره بقره ، آیه و سوره مائده ، آیه

8- 222 سوره بقره ، آیه

سوره آل عمران ، آیه 76- 9

سوره آل عمران ، آیه 146- 10

سوره آل عمران ، آیه 159- 11

سوره مائده ، آیه 42 و حجرات ، آیه 9 و ممتحنه ، آیه 8- 12

سوره صف ، آیه 4- 13

سوره بقره ، آیه 190 و مائده ، 87- 14

سوره آل عمران ، آیه 32- 15

سوره بقره ، آیه 276- 16

سوره آل عمران آیات 57 و 140- 17

سوره نساء، آیه 36- 18

سوره نساء، آیه 107- 19

سوره مائده ، آیه 64- 20

سوره انفال ، آیه 58- 21

سوره اعراف ، آیه 31 و انعام ، آیه 141- 22

سوره نحل ، آیه 23- 23

سوره قصص ، آیه 76- 24

محبت خدا

(8) نکاتی درباره عشق به خدا از ایه الله مصباح یزدی

آن خدای متعال به یکی از صدیقین وحی می فرماید که من بندگان دارم که آن‌ها را دوست دارم و آن‌ها نیز مرا دوست می دارند. در ادامه روایت، خداوند در پاسخ به پرسش آن صدیق، درباره نشانه‌های این بندگان، می فرماید: این بندگان روز را با مواظبت از سایه‌ها [1] به شب می رسانند و هنگامی که سایه‌ها تمام شد و خورشید غروب کرد، همانند پرندگانی که به آشیانه‌هایشان می روند، به جایگاهی برای راز و نیاز با خدا می شتابند.

در آیات و روایات توجه خاصی به راز و نیاز و ارتباط شبانه با خدای متعال شده است و با مراجعه به احادیثی قدسی که بر انبیای گذشته وحی شده است، درمی یابیم که این امر در ادیان گذشته نیز مطلوب بوده است. خداوند در آیات ابتدایی سوره مزمل که در همان آغاز رسالت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده است، می فرماید: **يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ ۖ قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا ۚ نَصْفُهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا ۚ أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا ۚ** شب را قیام کن و نصف شب، یا دو ثلث شب و یا حداقل ثلث شب را به عبادت بپرداز! سپس می فرماید: **إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنَصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ ۚ** خدا می داند که تو هر شب، از دو تا یک ثلث شب را به عبادت می پردازی؛ وقتی فراغت بیشتری داری دو ثلث، برخی اوقات نصف، اما هیچ گاه عبادت تو کمتر از ثلث شب نمی شود. جالب این است که می فرماید: **وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ ۚ** تنها تو نیستی که این گونه عبادت می کنی؛ جمعی از کسانی که به تو ایمان آورده اند نیز این گونه اند. در آیه دیگر می فرماید: **كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ۖ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ** [2] اندکی از شب را استراحت می کنند و بیشتر آن را به عبادت می پردازند. به هر حال شب موقعیت خاصی دارد. البته عبادت همیشه مطلوب است و بعضی از عبادت‌ها همانند نماز ظهر، عصر و نافله‌ها و دعاها و آن‌ها حتما باید در روز انجام بگیرد، ولی این‌ها در مقابل عبادت‌های شب کمرنگ است و اهتمام به عبادت شب بیشتر است.

در روایت دیگری نقل شده که به حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام وحی شد: **يَا ابْنِ عِمْرَانَ! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي ۚ** ای موسی! کسی که می گوید من خدا را دوست دارم، اما شب - هنگامی که تاریکی همه جا را فرا می گیرد - به خواب می رود و به یاد من نیست، دروغ می گوید. در ادامه خداوند می فرماید: **أَلَيْسَ كُلُّ مُحِبٍّ يُحِبُّ خُلُوةَ حَبِيبِهِ؟** [3] آیا می شود برای کسی زمینه خلوت با محبوبش فراهم شود و خودداری بکند؟! انسان کسی را دوست بدارد و مدت‌ها منتظر فرصتی برای گفت‌وگوی خاص و درد دل با او باشد، حال که وسیله فراهم است و هیچ سر و صدایی نیست، بخوابد؟! در کتاب‌های ادعیه و امثال آن نیز مناجات‌های خاصی مخصوص سحرخیزان وارد شده است که برخی از آن‌ها مضامین بسیار جالبی دارد که بر همین نکته تکیه می کند که در روز، تکالیف شرعی و اجتماعی و گرفتاری‌های زندگی مجالی نمی دهد که انسان فرصت راز و نیاز با خدا را پیدا کند، ولی شب، هنگام سکوت، آرامش و وقت خلوت است. اگرچه امروزه شب‌ها نیز همانند روز شده است و برخی‌ها روزها می خوابند و شب‌ها برای کار یا گردش بیرون می روند، ولی به هر حال ساعت‌هایی در شب مخصوص خواب، استراحت و خلوت است. در مناجاتی منسوب به امام سجاد علیه السلام، هنگام شب را چنین توصیف می فرماید: **إِلَهِي غَارَتْ نَجُومُ سَمَوَاتِكَ وَنَامَتْ عُيُونُ أَعْيُنِكَ ... وَعَلَقَتْ مُلُوكُ بَنِي أُمَيَّةَ عَلَيْهَا أَبْوَابُهَا وَطَافَ عَلَيْهَا حُرَّاسُهَا؛** [4] خدایا! جای ستارگانی که وسط آسمان بودند، تغییر کرده و به افق نزدیک شده‌اند. چشم مردم به خواب رفته و سکوت و آرامش دنیا را فراگرفته است. پادشاهان درهای کاخ‌هایشان را بسته‌اند و نگهبانان را بر آن‌ها گماشته‌اند تا کسی شبانه حمله نکند. درها بسته است و اجازه ورود

به کسی نمی‌دهند، اما در خانه تو باز است و هیچ حاجب و مانعی نیز وجود ندارد. تو دوستانه را دعوت و سفارش و اصرار می‌کنی که بیایید من برای آموزش گناهان و قضای حوائج و انس گرفتن با شما آماده هستم.

چرایی و چیستی مناجات شبانه

در این‌جا این سؤال مطرح می‌شود که عبادت و مناجات شب چه خصوصیتی دارد؟ چه لزومی دارد که انسان با خدا خلوت کند و در هنگام شب به عبادت بپردازد؟ این همه تأکید درباره نماز شب برای چیست، و این‌که حتی اگر مثلاً یازده رکعت نماز شب را نمی‌توانید بخوانید، حداقل سه رکعت «شفع» و «وتر» را بخوانید؛ اگر همین سه رکعت را نیز نمی‌توانید، یک رکعت وتر را بخوانید. باز اگر همه این یک رکعت را نمی‌خوانید به یک حمد و سوره یا حداقل یک حمد تنها اکتفا کنید؟ سحرخیزی و استفاده از وقت فراغت شب چه خصوصیتی دارد؟ سنت پیغمبر اکرم (ص) این بود که برای نماز شب سه مرتبه بلند می‌شدند؛ یک مرتبه بلند می‌شدند و چهار رکعت نماز می‌خواندند، سپس بعد از کمی استراحت، چهار رکعت دیگر را می‌خواندند. باز استراحت می‌کردند و بالاخره بار سوم سه رکعت شفع و وتر را می‌خواندند. برخی از بزرگان و علما که مقید بودند به سنت پیامبر (ص) تأسی کنند، نیز به همین صورت رفتار می‌کردند.

در روایتی امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **الیس کل محب یحب خلوة حبیه [5]**؛ آیا هر عاشقی دوست ندارد که با معشوقش خلوت کند؟! چرا انسان خلوت را دوست دارد و آن را نسبت به جلوت ترجیح می‌دهد؟ این موضوع درباره انسان‌ها ممکن است علت‌های مختلفی داشته باشد، اما علت اصلی عقلایی آن (علاوه بر جنبه روان‌شناختی) این حقیقت است که لازمه محبت آن است که محب می‌خواهد ارتباط خصوصی با محبوب داشته باشد و با او درددل، گفت‌وگو و اظهار محبت کند. نکته اصلی این خواسته نیز آن است که انسان می‌خواهد محبوبش نیز او را دوست بدارد و برای تقویت این رابطه عاطفی طرفینی می‌خواهد تمام توجه‌اش به محبوب باشد، و محبوب نیز تمام توجه‌اش به او باشد. همه انسان‌ها این را می‌فهمند که وقتی با دوست خود سخن می‌گویند، می‌خواهند او به آن‌ها توجه کند و اگر او روی برگرداند و با دیگری سخن بگوید، ناراحت می‌شوند. علت این‌که انسان می‌خواهد با دوستش خلوت کند نیز همین است که در خلوت، کس دیگری مزاحم انسان نیست و چیزی طرف مقابل را از توجه به او باز نمی‌دارد، و حتی گاهی از نور و سر و صدا نیز پرهیز می‌شود. شاید دیده‌اید در برخی از رستوران‌ها چراغ‌های کم‌نور و حتی شمع روشن می‌کنند و دوستانی که با هم به آن‌جا می‌روند، مقیدند که فرد دیگری به آن‌ها توجه نداشته باشد. شاید علت این‌که در غزل‌ها، چکامه‌ها و داستان‌های عاشقانه، مسأله «رقیب» جایگاه خاصی دارد، همین باشد. البته این مسأله گاهی از روی حسادت است، ولی جهت عقلایی نیز دارد و آن این است که وقتی رقیبی در کار باشد نیمی از توجه محبوب به او معطوف می‌شود. محب می‌خواهد همه توجه محبوب به او باشد و وقتی می‌بیند دل محبوب با کس دیگری است و او را نیز دوست دارد و یا کس دیگری مزاحم گفت‌وگویشان است، ناراحت می‌شود.

تفاوت خلوت با خدا و خلوت با انسان

از آن‌جا که انسان‌ها تعلقات متعددی دارند، در رابطه با آن‌ها راه فراری از این مشکل نیست. شاید نتوان در عالم، عاشق و معشوقی پیدا کرد که همه توجه‌شان فقط به یک‌دیگر باشد، اما محبت خدا این‌گونه نیست. با این‌که خدا میلیاردها مخلوق دارد، اگر همه عاشق او باشند، می‌تواند با هر یک، آن‌چنان رفتار کند که گویی جز او بنده‌ای ندارد. **لایشغله شأن عن شأن [6]**؛ توجه خداوند تجزیه نمی‌شود که مقداری از آن به کسی و مقداری دیگر، به دیگری تعلق بگیرد. وقتی کسی بداند خدا به او عنایت دارد، نگران این‌که به دیگری نیز عنایت دارد،

نیست و می‌داند که عنایت خداوند به دیگری از عنایت خداوند به او نمی‌کاهد. نگرانی به‌خاطر این بود که توجه محبوب به محب کم شود و رابطه‌ای که با او دارد کاهش پیدا کند. از این‌رو درباره خداوند مسأله رقابت معنی ندارد و هرچند خداوند میلیاردها محب داشته باشد، با همه آن‌ها آن چنان است که گویی یک بنده بیشتر ندارد و همه می‌توانند با او خلوت کنند و توجه او را به خود جلب کنند و کثرت دوست‌داران نیز ضرری به آن نمی‌زند.

از آن‌جا که ما انسان‌ها این مطالب را با خودمان قیاس می‌کنیم، تصور آن برآیند مشکل است. ما انسان‌ها اگر دو نفر را دوست داشته باشیم، نصف دلمان برای این است و نصف دیگرش برای دیگری. خیال می‌کنیم خدا نیز همین‌طور است و العیاذ بالله وقتی همه بندگان را دوست می‌دارد، دلش به تعداد بندگان تقسیم می‌شود. ولی نه تنها، خدا این‌گونه نیست، بلکه بنده‌های خاص خدا نیز این‌طور نیستند. وقتی شما به حرم حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها می‌روید، می‌بینید افراد با زبان‌ها و حاجات مختلف ایشان را صدا می‌زنند، آیا فکر می‌کنید که ایشان این‌ها را نمی‌شنوند؟! فهم این مطلب در قیاس با ما انسان‌های عادی مشکل است. اگر سه یا چهار نفر با ما سخن بگویند، سخنان همه آن‌ها را نمی‌توانیم بفهمیم و به زحمت یک یا دو نفر را مخاطب قرار می‌دهیم. البته کارشناسان گفته‌اند اگر انسان تمرین کند می‌تواند حداکثر تا هفت صدا را با هم بشنود. اما این کجا و شنیدن و جواب دادن هزاران نفر با هم کجا؟ اولیای خدا حتی می‌دانند حاجت هر فرد چگونه باید برآورده شود و همان را از خدا می‌خواهند و خدا نیز تفضل می‌کند. این درباره حضرت معصومه است که نه پیغمبر است و نه امام، بلکه دختری والامقام از این خاندان است. حساب امام معصوم که دیگر جداست و اگر تمام عالم یک‌جا وجود مقدس حضرت ولی‌عصر ارواح‌فاده را صدا بزنند همه را می‌شنود.

گفتیم که خواست انسان این است که توجه محبوبش، فقط به او باشد و ظرفیت او را پر کند. این حالت معمولاً در خلوت پیدا می‌شود. این است که دو طرف می‌خواهند ارتباط در خلوت باشد تا توجه هر دو کاملاً به یک‌دیگر باشد و یک رابطه روحی طرفینی در کامل‌ترین وجه آن برقرار بشود. در چنین شرایطی گاهی حتی نور نیز مزاحم است و محب تنها به همان اندازه از نور بهره می‌گیرد که بتواند صورت محبوب را ببیند. شاید گاهی این حالت به اندازه‌ای برسد که دیدن صورت نیز برای فرد مطلوب نیست و همین که بداند توجه طرف به اوست، لذت می‌برد. بنابراین طبیعی است که انسان بخواهد با محبوب خود خلوت داشته باشد.

مناجات شبانه؛ ادای حق دوستی

آیا ما واقعاً خدا را دوست داریم؟ آیا درست است که ما از خدایی که این همه نعمت به ما داده است و علی‌رغم روسیاهی‌ها و آلودگی‌هایمان، ما را در آغوش لطف، رحمت و کرم خودش می‌پذیرد، روی برگردانیم و تمام شب را بخوابیم و هیچ یادی از خدا نکنیم؟! خوب است انسان در این باره مقداری فکر کند. در روایات نیز تأکید شده است که اگر طالب محبت هستید، فکر کنید. اندیشیدن درباره نعمت‌ها، صفات کمالیه، الطاف، گذشت‌ها و بزرگواری‌های خداوند باعث می‌شود که محبت انسان به خداوند بیشتر بشود. البته این‌گونه نیست که کسانی که شب تا به صبح می‌خوانند و مثلاً برای نماز شب بلند نمی‌شوند، خدا را دوست نمی‌دارند، ولی حداقل حق دوستی را ادا نمی‌کنند و اشتغالات دیگر، قلبشان را گرفته و محبت به قدری نیست که بر آن‌ها غالب شود. باید بدانیم که حد نصاب محبت این است که انسان حداقل از مجموع ساعات شب، نیم ساعت را برای گفت‌وگویی با خدا در نظر بگیرد. به‌خصوص که او خود دعوت و اصرار می‌کند و پیغمبر می‌فرستد و چند آیه قرآن درباره اهمیت این امر نازل می‌کند. بی‌توجهی به این امر جفاست و انسان باید بکوشد مقداری از وادی محبت بهره‌ای برد و بداند همه نعمت‌های خدا، خوردنی‌ها آشامیدنی‌ها نیست.

تزام واجب و مستحب

پرسشی دیگر که به خصوص برای ما طلبه‌ها مطرح می‌شود این است که درست است که ما خدا را دوست داریم و دروغ نیز نمی‌گوییم، اما وظایفی داریم که خدا برای ما تعیین کرده است. مثلاً درس خواندن برای ما تکلیفی واجب است و باید مباحثه و مطالعه کنیم و به دنبال تبلیغ و تحقیق و امثال آن برویم. این تکالیف واجب است ولی سحرخیزی و امثال آن مستحب است. آیا جایز است ما به خاطر یک امر مستحب از واجب‌مان کم بگذاریم؟ این پرسش در لفظ قابل طرح است و روشن است که قطعاً همه فقها پاسخ خواهند داد که تکلیف واجب بر امر مستحب مقدم است و اگر تزامی بود، باید مستحب را ترک، و واجب را انجام داد. اما حقیقت این است که مطلب چیز دیگری است. ما در طول شبانه‌روز به جز وقت‌هایی که صرف درس و بحث و کارهای واجب می‌کنیم، وقت‌های دیگری نیز داریم که اگر برای آن‌ها برنامه‌ریزی کنیم، می‌توانیم دست کم یک ربع ساعت پیش از فجر بلند شویم و آن را به سحرخیزی اختصاص دهیم، و اگر خسته بودیم، بعد از نماز صبح استراحت کنیم. البته خواب بین الطلوعین نیز کراهت دارد، اما در دوران امر بین سحرخیزی و ترک خواب بین الطلوعین، سحرخیزی اولی است.

نقل کرده‌اند که در زمان شیخ انصاری رضوان‌الله‌علیه طلبه‌ای این مسأله را خدمت ایشان مطرح کرد و گفت ما می‌خواهیم مستحبات به خصوص نافله شب را انجام دهیم، ولی درس و بحث داریم؛ آیا جایز است که از مطالعه‌مان کم بگذاریم و در عوض نافله بخوانیم؟ [7] شیخ انصاری از او می‌پرسد: شیخنا شما قلیان می‌کشید؟ وقتی طلبه پاسخ می‌دهد که بله آقا ما مثل همه قلیان می‌کشیم [8]، شیخ می‌گوید: یکی از این‌ها را کم کن و در عوض نافله شب را بخوان. قلیان کشیدن مقدمات دارد و آماده کردن تنباکو و ذغالش وقت می‌برد. یکی را کم کن و در عوض نافله بخوان. این ثوابش بیشتر از قلیان کشیدن است و دیگر تزامی واقع نمی‌شود.

خدا ان شاء الله به همه ما توفیق بدهد که به آنچه مورد رضایت او و موجب سعادت ماست عمل کنیم.

[1]. به احتمال قوی منظور این است که پیش از ظهر منتظر تمام شدن سایه هستند تا نمازشان را اول وقت بخوانند و پس از آن نیز منتظرند سایه به حدی برسد که وقت فضیلت نماز عصر را درک کنند.

[2]. ذاریات، 17-18

[3]. الأُمالی (للصدوق)، ص 357.

[4]. دعائم الإسلام، ج 1، ص 212.

[5]. الأُمالی (للصدوق)، ص 356.

[6]. إقبال الأعمال، ج 1، ص 201.

[7]. حال شاید مطالعه را به عنوان واجب نیز فرض نمی کرده است و می خواسته بدانند بین این دو تا مستحب کدام افضل است.

[8]. در گذشته قلبان کشیدن بین عموم مردم امر رایجی بود، و حتی در بین علما و طلبه ها نیز مرسوم بود.

ایه الله مصباح می فرماید:

نیاز به مناجات با خدا

برخی خیال می کنند که عبادت در آن جایی که توصیه به عبادت در دوثلث یا نیمی از شب شده است، به معنای هر کاری است که انسان برای خدا انجام دهد، و به روایاتی از قبیل **الْعِبَادَةُ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةُ أَجْزَاءٍ فِي طَلَبِ الْحَلَالِ** [5] استناد می کنند؛ ولی این گونه نیست و منظور روایاتی که می گوید بخشی از اوقات خود را برای عبادت و مناجات با خدا قرار بده، کارهای دیگر نیست. یکی از مهم ترین کارها نزد عقلا مسأله مدیریت جامعه است که همه شئون دیگر را تحت الشعاع خود قرار می دهد. این اهمیت به اندازه ای است که برخی از روایات فایده اجرای یک حد الهی برای جامعه را بیش از چهل روز بارندگی معرفی کرده است. امیرمؤمنان سلام الله علیه هنگامی که مالک اشتر را به عنوان فرماندار مصر می فرستادند دستورالعملی نیز برای ایشان نوشتند (3) که در آن تمام ارکان دولت، کیفیت معامله با آنها و وظایف هر یک را به صورت مفصل شرح داده اند، اما در ضمن همه این اوامر از او می خواهند که بهترین اوقات خود را برای عبادت خدا قرار بدهد. نکته جالب این است که در آن دستورالعمل می فرمایند: گرچه هر کاری را برای خدا انجام بدهی و ضرری برای مردم نداشته باشد، عبادت است، اما بهترین اوقات خود را در شبانه روز برای عبادت خدا و مناجات با او قرار بده! ضمناً سفارش می کنند که مبادا گوشه این عبادت ها را سوراخ کنی و از آنها کم بگذاری! باید آنها را در بهترین اوقات به صورت کامل انجام بدهی و این است که تو را در عمل به سایر وظایف کمک می کند.

[3]. اجْتَهِدُوا فِي أَنْ يَكُونَ زَمَانُكُمْ أَرْبَعَ سَاعَاتٍ سَاعَةً لِمُنَاجَاةِ اللَّهِ وَ سَاعَةً لِأَمْرِ الْمَعَاشِ وَ سَاعَةً لِمُعَاشَرَةِ الْإِخْوَانِ وَ الثَّقَاتِ الَّذِينَ يُعَرِّفُونَكُمْ عُيُوبَكُمْ وَ يُخْلِصُونَ لَكُمْ فِي الْبَاطِنِ وَ سَاعَةً تَخْلُونَ فِيهَا لِلدَّائِمَةِ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ وَ يَحْذِرُ السَّاعَةَ تَقْدِرُونَ عَلَى الثَّلَاثِ (تحف العقول، 409)

[5]. جامع الأخبار (لشعیری)، ص 139.

خداوند بندگانی دارد که محبت شان نسبت به خدا فوق درک ماست. درباره حضرت شعیب علی نبینا و آله و علیه السلام نقل شده است که سال هایی طولانی گریه کرد تا چشم هایش نابینا شد. خدای متعال دوباره چشم هایش را به او برگرداند. باز سال ها گریه کرد تا دوباره چشمش نابینا شد. باز خدای متعال چشم هایش را به او برگرداند. باز سالیانی گریه کرد. خداوند به او وحی کرد: [3] اگر از ترس جهنم گریه می کنی، من جهنم را بر تو حرام می کنم. اگر آرزوی بهشت داری، من بهشت را در اختیار تو گذاشتم. دیگر چه می خواهی؟ عرض کرد: خدا یا! تو می دانی گریه من، نه از ترس جهنم است و نه به خاطر رسیدن به بهشت، من تو را دوست دارم و خواستار لقای تو هستم؛ من می خواهم به تو نزدیک شوم. خدای متعال نیز به او وحی کرد که چون این گونه هستی، من کلیم خودم را خادم تو قرار خواهم داد. داستان فرار حضرت موسی به مدین و ملاقات با دختران شعیب مقدمه بود برای این که موسی هشت یا ده سال برای شعیب شبانی کند.

حقیقت این مسایل چیست؟ واقعا گریه برای دوستی خدا آن هم در حدی که چند بار انسان کور شود و باز بینا شود، به چه معناست؟ این ها مسایلی است که برای ما درست قابل فهم نیست. درباره مراتب معرفت و محبت حضرت ابراهیم نیز این گونه آمده است [4] که وقتی

حضرت ابراهیم از غمرویدان جدا شد و به طرف سرزمینی که خداوند متعال برایش مقدر فرموده بود، می‌رفت، گله بزرگی به همراه خود داشت. [5] در شب تاریکی جبرئیل به امر خداوند فریاد زد: «سَبِّحْ قُدُّوسَ». حضرت ابراهیم حالت جذبه‌ای پیدا کرد و گفت: ای کسی که اسم محبوب من را بردی! نصف این گوسفندان را به تو می‌بخشم، یک بار دیگر اسم محبوبم را تکرار کن! نمی‌دانم گاهی برای شما اتفاق افتاده که نیمه شبی بلند شوید و صدای قرآن، اذان یا مناجاتی به گوشتان برسد و حالت ابتهاجی پیدا کنید؟! جبرئیل یک بار دیگر گفت: سبوح قدوس. باز شوق ابراهیم بیشتر شد و گفت بقیه گله‌ام را نیز به تو بخشیدم، یک بار دیگر تکرار کن. این چه حالتی است که از شنیدن نام محبوب در دل ابراهیم پدید آمد؟ مگر محبت چه طور می‌شود و به کجا می‌تواند برسد که حضرت ابراهیم برای شنیدن نام محبوبش حاضر است هستی و سرمایه‌اش را بدهد؟ اجمالا باید بدانیم که بین محبت ما تا محبت حضرت ابراهیم از زمین تا آسمان فاصله است؛ ما خدا را دوست داریم، علی‌علیه‌السلام نیز خدا را دوست داشت، اما محبت ما با محبت امیرمؤمنان و حضرت ابراهیم خیلی خیلی تفاوت است. باید باور کنیم که چنین مراتبی از محبت خدا برای انسان ممکن است، و کمال حقیقی و ارزش انسانی انسان به همین است که چنین رابطه‌ای با خدا داشته باشد.

اگر این‌ها واقعیت دارد، و انبیا آمده‌اند تا ما را به همان راهی ببرند که خودشان رفتند و به همان مقامی برسانند که خودشان به آن رسیدند، ما نیز باید طالب چنین مقولاتی باشیم. البته نمی‌گویم باید مثل آن‌ها بشویم؛ ما خیلی کوچک‌تر از این هستیم که بتوانیم به صورت صادقانه مرتبه اول محبت را داشته باشیم، و اگر همین مرتبه اول را داشته باشیم که مورد غضب الهی واقع نشویم، باید کلاهمان را به عرش بیاندازیم، ولی هستند بندگان که همت‌هایی بلند و دل‌هایی پاک دارند، مسیر انبیا باورشان است، و می‌دانند کمال همین است و باید راه آن‌ها را رفت. البته رفتن این راه هیچ منافاتی با انجام وظایف اجتماعی و سیاسی ندارد؛ بت شکنی و به آتش افتادن حضرت ابراهیم نیز در همین مسیر بود. بندگی و محبت الهی در همه چیز سرایت می‌کند و همه جا جلوه‌هایش ظاهر می‌گردد؛ حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ عَلَى سِرِّ عَبْدٍ أَخْلَاهُ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ وَكُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ؛ [6] وقتی محبت خدا در دل فردی طلوع کند، او را از هر دل‌مشغولی باز می‌دارد.

[3]. البته این وحی‌ها نیز بیشتر جنبه آموزندگی دارد؛ باید کسانی این داستان‌ها را بشنوند و یاد بگیرند و حقایق را درک کنند. وگرنه خداوند از علت گریه حضرت شعیب ناآگاه نبود و بهتر از همه می‌دانست او برای چه گریه می‌کند.

[4]. تفسیر صافی، ج 1، ص 505.

[5]. در روایت است که خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر این که مدتی او را به شبانی واداشت، تا این که با مردم با ملامت رفتار کند و توقع زیادی از مردم نداشته باشد و نادانی‌ها و غفلت‌هایشان را تحمل کند.

[6]. مصباح الشریعة، باب 92، ص 192.

طبق آیات، روایات و ادله عقلی یکی از ارزش‌های متعالی در فرهنگ اسلامی و بزرگ‌ترین عامل برای تقرب به خدای متعال، محبت اوست. ولی در جامعه ما و حتی در محافل علمی، فرهنگی و اخلاقی آن طور که باید و شاید به این موضوع اهمیت داده نمی‌شود و حتی برخی با این که دلالت برخی آیات جای هیچ‌گونه تأویل و توجیهی را باقی نمی‌گذارد، با استفاده از تأویلاتی، نسبت محبت به خدا را یک نسبت مجازی می‌دانند. به عنوان مثال خداوند در این آیه که با زندگی امروز ما نیز ارتباط بسیاری دارد، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ حُبُّهُمْ وَحُبُّهُمْ» [1]؛ خداوند در مقام استغنا هشدار می‌دهد که ما به شما نیازی نداریم و خیال نکنید که با

ایمان‌تان، منتی بر خدا دارید. حتی اگر از دین برگردید، به خداوند ضرری نمی‌رسد و او کسانی را خواهد آورد که آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها نیز خدا را دوست دارند. این آیه به صراحت بر محبت و عشق طرفینی بین خدا و برخی از بندگان دلالت دارد و از تأویلاتی که در این باره شده، ابا دارد. این دلالت فقط مخصوص این آیه نیست و ده‌ها آیه دیگر که در آن‌ها محبت خداوند به صابران، صالحان، توبه‌کنندگان و... نسبت داده می‌شود، نیز بر این معنا دلالت دارند.

محبت خدا از نگاه روایات

روایات فراوانی درباره محبت خدا وارد شده، از جمله این روایت که می‌فرماید: **الْمُحِبُّ أَخْلَصُ النَّاسِ سِرًّا لِلَّهِ**؛ [2] دوست‌دار خدا، باطن خودش را کاملاً برای خدا خالص کرده است، عمق دلش مخصوص خداست و هیچ کس دیگر آن‌جا جا ندارد. **وَأَصْدَقُهُمْ قَوْلًا**؛ از همه راستگوتر است، زیرا همه مؤمنان از دوستی و اطاعت خدا و ترس از عذاب و غضب الهی دم می‌زنند، اما در مقام عمل این ادعاهایشان تأیید نمی‌شود، اما کسی که خدا را دوست بدارد، این گفتارش کاملاً صادق است. **وَأَوْفَاهُمْ عَهْدًا**؛ دوست‌دار خدا بیش از همه به عهد خود نسبت به خدای متعال وفادار است: **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ** [3] همه مؤمنان با خدا عهد بسته‌اند که دستورات او را اطاعت کنند و از دشمن او پرهیز کنند، اما فقط برخی از آن‌ها به عهدشان وفادار و در آن صادقند. **وَأَرْكَاهُمْ عَمَلًا**؛ کسی که خدا را دوست داشته باشد عملش از همه پاک‌تر و پاکیزه‌تر است. **وَأَصْفَاهُمْ ذِكْرًا**؛ یادش نسبت به خدای متعال صاف‌تر و بی‌پیرایه‌تر است. **وَأَعْبَدُهُمْ نَفْسًا**؛ تمام وجودش وقف بندگی خداست و چیزی از وجودش را در غیر راه بندگی خدا صرف نمی‌کند. **تَتَّبَعَنِي بِهِ الْمَلَائِكَةُ عِنْدَ مُنَاجَاتِهِ وَتَفْتَخِرُ بِرُؤْيَيْهِ**؛ آثار این محبت نیز این است که وقتی با خدا راز و نیاز می‌کند، ملائکه به وجودش مباحثات و به دیدن او افتخار می‌کنند. **بِهِ يَعْمُرُ اللَّهُ تَعَالَى بِلَادَهُ وَ بِكَرَامَتِهِ يُكْرِمُ اللَّهُ عِبَادَهُ**؛ خداوند شهرها و کشورها را به واسطه وجود چنین کسی آباد می‌کند و به واسطه احترام و ارزشی که برای این شخص قائل است به دیگران هم احترام می‌گذارد. **يُعْطِيهِمْ إِذَا سَأَلُوهُ بِحَقِّهِ وَيَدْفَعُ عَنْهُمْ الْبَلَاءَ بِرَحْمَتِهِ**؛ اگر مردم از خدا به حق چنین کسی، چیزی بخواهند، خدا خواسته‌شان را ادا می‌کند. و به واسطه رحمتی که خدا به چنین بنده‌ای می‌دهد بلاها را از دیگران دفع می‌کند. **وَلَوْ عَلِمَ الْخَلْقُ مَا مَحَلُّهُ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَنْزِلَتُهُ لَدَيْهِ مَا تَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ إِلَّا بِثَرَابٍ قَدَمِيهِ**؛ اگر مردم می‌دانستند که دوست‌دار خدا چه قرب و منزلتی پیش خدا دارد، به چیزی غیر از خاک پای او، به خدا تقرب نمی‌جستند.

[2]. مصباح الشریعة، ص 193.

[3]. احزاب، 23.

علامه مجلسی روایتی از کتاب مسکن الفواد شهید ثانی نقل کرده که:

أَوْحَى اللَّهُ إِلَى بَعْضِ الصَّادِقِينَ [2] أَنَّ لِي عِبَادًا مِنْ عِبِيدِي يُحِبُّونِي وَ أَحِبُّهُمْ [3]؛ خداوند به یکی از پیغمبران خود وحی کرد که من در میان مخلوقات، بندگان دارم که مرا دوست می‌دارند و من نیز آن‌ها را دوست دارم. آن‌ها مشتاق من و من نیز مشتاق آن‌ها هستم. مرا یاد می‌کنند و من نیز آن‌ها را یاد می‌کنم. من چنین بنده‌ایی دارم. اگر راه آن‌ها را بشناسی و از آن‌ها پیروی کنی، تو را دوست خواهم داشت، اما اگر از راه آن‌ها انحراف پیدا کنی، بر تو غضب خواهم کرد؛ **فَإِنْ أَخَذْتَ طَرِيقَهُمْ أَحَبَبْتُكَ وَإِنْ عَدَلْتُ عَنْهُمْ مَقَتُّكَ**.

این پیامبر صدیق از خداوند پرسید: علامت این بندگان چیست؟ خداوند در پاسخ، علامتی ذکر فرمود که برای ما خیلی غریب می‌نماید. فرمود: همانند شبان مهربانی که هنگام چراندن گوسفندان دائما مراقب آنهاست که از نظرش دور نشوند، این افراد تمام روز را به سایه‌ها نگاه می‌کنند تا این که نزدیک غروب می‌شود و سایه‌ها همه‌جا را می‌گیرند و هوا تاریک می‌شود. در این هنگام همانند پرندگان که وقت غروب به سوی آشیانه‌شان می‌روند و آنجا آرام می‌گیرند، این افراد نیز حالت انسی با غروب پیدا می‌کنند. مثل این که اصلا در طول روز منتظر بوده‌اند تا شب فرا رسد و در گوشه‌ای آرام بگیرند. **فَإِذَا جَنَّهِمُ اللَّيْلُ وَاخْتَلَطَ الظَّالِمُ وَفُرِشَتِ الْفُرُشُ وَنُصِبَتِ الْأَسِرَّةُ وَخَلَا كُلُّ حَبِيبٍ بِحَبِيبِهِ**؛ وقتی روشنایی اول شب می‌رود و تاریکی بر عالم سایه می‌اندازد و بسترها برای استراحت گسترده می‌شود [4] و هر کس با محبوب خود خلوت می‌کند، این بندگان تازه به نماز می‌ایستند و در پیشگاه من به سجده می‌افتند، صورت‌هایشان را روی خاک می‌گذارند و با من با سخن خودم مناجات می‌کنند؛ **تَاجِرُونَ بِكَلَامِي**؛ مثلا قرآن می‌خوانند ولی با آیات قرآن با من سخن می‌گویند. **تَمْلُقُونِي بِأَنْعَامِي**؛ با یاد نعمت‌های من، در پیشگاه من متملقانه [5] صحبت می‌کنند. برخی اشک از چشمان‌شان جاری است. برخی فریاد می‌کشند. برخی آه می‌کشند و برخی از صبر بر فراق من گله می‌کنند. برخی به نماز ایستاده‌اند و در حال تفکر و توجه‌اند. برخی در حال رکوع‌اند و برخی در حال سجده. **بِعَيْنِي مَا يَتَحَمَّلُونَ مِنْ أَجْلِي**؛ این کارهایی که به خاطر من انجام می‌دهند، از چشم من دور نیست و من توجه دارم که به خاطر محبت من چه سختی‌هایی را تحمل می‌کنند. **وَيَسْمَعِي مَا يَشْكُونَ مِنْ حَيِّي**؛ گوش من پای ناله و شکایت‌های آن‌ها از فراق و جدایی من است.

رفتار خدا با دوستان خود

تا اینجا، علامت‌های دوستان خدا را خواندیم. حال ببینیم خدا با این‌ها چه می‌کند؛ **أَوَّلُ مَا أُعْطِيَهُمْ ثَلَاثًا**؛ خداوند می‌فرماید: اول چیزی که به این بندگان می‌دهم سه چیز است: **أَقْدَفُ مِنْ نُورِي فِي قُلُوبِهِمْ فَيُخْبِرُونَ عَنِّي كَمَا أَخْبَرْتُ عَنْهُمْ**؛ نوری در دل‌هایشان قرار می‌دهم که با آن همان‌گونه که من از دل آنان خبر دارم، از دل من باخبرند. مثل این که دل‌ها با هم مربوط می‌شود و از یک‌دیگر باخبرند. دومین چیز این است که اگر همه آسمان‌ها و زمین‌ها و آنچه مابین آنهاست را به آن‌ها بدهم، باز هم آن را برای آن‌ها کم می‌دانم؛ **لَوْ كَانَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ وَمَا فِيهِمَا مِنْ مَوَارِيثِهِمْ لَا سْتَقَلَّتْهُنَّ هُنَّ**؛ اگر همه هستی را در اختیار آن‌ها قرار بدهم، باز هم می‌گویم استحقاقشان بیشتر است. خداوند بلوف نمی‌زند. مگر این‌ها را به اهل بیت علیهم السلام عنایت نفرمود؟! مگر همه عالم را در اختیار سیدالشهدا قرار نداد؟! **وَالثَّلَاثُ أَقْبَلُ بِوَجْهِي عَلَيْهِمْ**؛ سومین چیزی که به دوستانم می‌دهم این است که رویم را به طرف آن‌ها می‌کنم؛ توجه‌ام را به آن‌ها معطوف می‌کنم. ما نمی‌فهمیم معطوف شدن توجه خدا به بنده‌اش به چه معناست. از این‌رو خدا خود می‌فرماید: فکر می‌کنی هیچ کس می‌داند چه به دوستانم می‌دهم؟! این سؤال استنکاری است و به این معناست که هیچ کس نمی‌داند؛ **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ**. [6]

[2]. مقام صدیقین مقامی بسیار بلند است که خداوند برای بیان عالی بودن مقام برخی از پیامبران به کار می‌برد و می‌گوید **إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا** (مریم، 41 و 56). در سوره مائده آیه 75 نیز این مقام را درباره حضرت مریم می‌آورد؛ **أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ**. اجمالا این مقام به این معناست که اثری از کذب، مجاز و امثال آن در وجود صدیق نیست، سراپا صدق است و بین گفتار و رفتار هیچ اختلافی وجود ندارد.

. بحار الأنوار، ج 67، ص 26، به نقل از **مُسْكِرُ الْقُوَادِرِ لِلشَّهِيدِ الثَّانِي**. [3]

[4]. در گذشته مانند این زمان نبوده که اول شب تازه اول کار، گردش و تفریح باشد. آن روزها هنگام غروب کسی به فکر بیرون ماندن از خانه نبود. شب‌ها کوچه‌ها تاریک بود. فقط اول غروب فانوسی در بازار یا کوچه‌ها روشن می‌کردند تا بازار یا کوچه‌ها خیلی تاریک نباشد.

[5]. تملق به هر اندازه و براي هر کسي نامطلوب است، ولي اعلي مراتب تملق نزد خدا مطلوب و پسندیده است.

[6]. سجده، 17.

قرآن کریم در وصف مؤمنان مي فرمايد: «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ¹؛ محبت مؤمنان نسبت به خدا شديدتر است»

راهي ساده براي کسب محبت خدا

راه ساده تر کسب محبت خدا اين است که محبت با واسطه کسب کنيم و آن راهي است که در روايات بسياري ذکر شده است که همه به دو حديث قدسي منتهي مي شوند؛ اَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أُحِبِّي وَ حَبِيبِي إِلَى خَلْقِي⁸ خدای متعال به حضرت موسي وحي کرد که يا موسی مرا دوست بدار و کاري کن که مردم نیز مرا دوست بدارند! حضرت موسي عرض کرد: خدايا تو مي داني که من هيچ کس را همانند تو دوست نمي دارم. تو محبوب ترين موجود نزد من هستي، اما دل هاي مردم که دست من نيست. چگونه آن ها را محب تو قرار بدهم؟ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: فَذَكِّرْهُمْ نِعْمَتِي وَ آيَاتِي؛ خداوند فرمود: نعمت هاي من را به يادشان بياور. آن ها به گونه اي خلق شده اند که وقتي بدانند کسي به آن ها محبت کرده، دوستش مي دارند.

. 1 بقره، 165.

از امام سجاد صلوات الله عليه نقل شده که فرمودند: إِذَا صار أهل الجنة في الجنة ودخل ولي الله إلى جناته ومساكنه واتكأ كل مؤمن على أريكته حفته خدامه؛^[1] هنگامي که مؤمنان وارد بهشت مي شوند و در آن استقرار پيدا مي کنند و نعمت هاي خدا سرازير مي شود و باغ ها و قصرهايي که براي هر مؤمني مهيا شده، در اختيارش مي گذارند و بر أريکه خودش تكيه مي دهد، تعداد بسياري از فرشتگان به عنوان خدمت گذار در اختيارش قرار مي گيرند و اطرافش حلقه مي زنند. تَبدلت عليه الثمار وتفجرت حوله العيون وجرت من تحتها الانهار؛ ميوه ها در مقابلش سر فرود مي آورند، و چشمه ها از اطرافش مي جوشند، و زير تختش نهرهاي آب جاري مي شود. وبسطت له الزراي و صُفِّت له النمارق واتته الخدام بما شئت شهوته من قبل ان يسئلهم؛ و همچنين فرش هاي بهشتي که از زيباترين فرش هاست زير پايش گسترده مي شوند و بالش ها و مخده ها براي تكيه دادنش گذاشته مي شود و همين که ميل چيزي در دلش پيدا شود فرشتگان برايش فراهم مي کنند. ويخرج عليهم الخور العين من الجنان فيمكثون بذلك ماشاءالله؛ تا هر زماني که بخواهد همسران بهشتي نيز در اختيارش قرار مي گيرند.

وقتي همه اين نعمت ها فراهم شد و كاملا استقرار پيدا كرد، خداوند متعال با آن ها چنين سخن مي گويد: اي دوستان من! اي اهل طاعت من! اي كساني که در همسايگي من زندگي مي كنيد! الا هل انبئكم بخير مما انتم فيه؟ مي خواهيد به شما بگويم چه بهتر از اين چيزهايي است که شما داريد؟ آن ها در پاسخ مي گويند: خدايا چه چيزي بهتر از اين است که ما داريم؟! نحن فيما اشتتهت انفسنا ولذت اعيننا من النعم في جوار الكرم؛ ما اين جا در جوار کريم، هرچه دلمان بخواهد، فراهم و هرچه چشم مان را خوش آيد، آماده است. ديگر از اين بهتر چه مي شود؟! فيعود عليهم بالقول؛ خداوند بار ديگر مي فرمايد: آيا مي خواهيد بگويم چه بهتر از اينهايي است که داريد؟ ديگر خلاف ادب است که بگويند نفي خواهيم و بهتر از اين نفي شود. فيقولون ربنا نعم. فيقول لهم تبارك وتعالى رضاي منكم ومحبي لكم خير واعظم مما انتم فيه؛ خداوند پاسخ مي فرمايد: رضاي من از شما و محبت من به شما، بهتر از همه اين چيزهايي است که داريد. فيقولون نعم يا ربنا رضاك عنا ومحبتك لنا خير لنا واطيب لانفسنا؛ مؤمنان نيز تصديق مي کنند که رضاي خدا براي آن ها از همه چيز خوش تر است. در ادامه روايت، حضرت

سجاد علیه السلام آیه 72 از سوره توبه را تلاوت می فرمایند که در آن ابتدا نعمت های بهشتی نام برده می شود و سپس می فرماید: وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

این روایات به ما می فهماند که نعمت هایی وجود دارد که فراتر از نعمت های محسوس است و مؤمنان پس از دریافت همه نعمت ها، وقتی احساس می کنند که خداوند دوستشان دارد و از آنها راضی است، لذتی می برند که از لذت ناشی از همه آن نعمت ها بالاتر است. بنابراین نباید همت خودمان را به امور مادی و نعمت های دنیوی و چیزهایی که با بدن سروکار دارد و با حواس ما درک می شود، محدود کنیم.

یک نمونه از سخنان خداوند با حضرت داوود را می خوانیم:

يَا دَاوُدُ أَلْبِعْ أَهْلَ أَرْضِي أَيَّ حَبِيبٍ مِّنْ أَحَبِّي أَيُّ دَاوُدُ! به همه مردم اهل زمین این پیام را برسان که من دوست کسی هستم که مرا دوست بدارد، و اگر کسی می خواهد با من رابطه محبت برقرار کند من آماده ام. وَجَلِيسٌ مِّنْ جَالِسِي؛ اگر کسی بخواهد با من همنشینی کند، همنشینش می شوم. وَمُونِسٌ لِّمَنْ أَنَسَ بِذِكْرِي؛ کسی که با یاد من انس بگیرد، انیس اش می شوم و او را از تنهایی و وحشت درمی آورم. وَصَاحِبٌ لِّمَنْ صَاحَبَنِي؛ کسی می خواهد با من همراه شود، من آماده ام و رفیق و همراهش می شوم. وَخُتَّارٌ [3] لِّمَنْ اخْتَارَنِي؛ کسی که مرا انتخاب کند، من نیز او را انتخاب می کنم. وَمُطِيعٌ لِّمَنْ أَطَاعَنِي؛ اگر کسی مرا اطاعت کند، من نیز از او اطاعت می کنم. مَا أَحَبَّنِي أَحَدٌ أَعْلَمُ ذَلِكَ يَقِينًا مِّنْ قَلْبِهِ إِلَّا قَبْلَتُهُ لِنَفْسِي وَأَحَبَّتُهُ حَبًّا لَا يَتَقَدَّمُهُ أَحَدٌ مِّنْ خَلْقِي؛ اگر کسی واقعا مرا دوست بدارد و من بدانم که مرا می خواهد، من نیز او را دوست می دارم. او را برای خودم می پذیرم و برای دوستی خودم انتخاب می کنم. بالاتر این که محبتی به او پیدا می کنم که هیچ کس نمی تواند بر آن سبقت بگیرد. مَنْ طَلَبَنِي بِالْحَقِّ وَجَدَنِي وَمَنْ طَلَبَ غَيْرِي لَمْ يَجِدْنِي؛ اگر کسی واقعا مرا بجوید مرا خواهد یافت، اما کسی که سراغ دیگران برود، به من نخواهد رسید. سپس خداوند به مردم پیغام می دهد که فَارْضُوا يَا أَهْلَ الْأَرْضِ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ غُرُورٍهَا وَهَلُّوْهُ إِلَى كِرَامَتِي وَمُصَاحَبَتِي وَمُجَالَسَتِي وَمُؤَانَسَتِي؛ خود را از این وسایل فریب که به آنها مشغول شده اید، رها کنید! این ها مطلوب حقیقی شما نیست؛ به سویی کرامت من بیابید و با من همنشین شوید و با من انس بگیرید! وَأَنْسُونِي أَوْ أَنْسِكُمْ وَأَسَارِعْ إِلَىٰ مُحَبَّتِكُمْ؛ [4] با من انس بگیرید تا مونس شما شوم و به محبت شما شتاب بگیرم. اگر با من انس بگیرید، نه تنها انیس شما می شوم و شما را از وحشت و تنهایی در می آورم، بلکه اصلا محبتم را در اختیار شما قرار می دهم.

يَا دَاوُدُ ذِكْرِي لِلدَّاكِرِينَ؛ اگر شما یاد من باشید من نیز یاد شما خواهم بود. در روایات دارد که اگر شما در تنهایی مرا یاد کنید، من در عرش و مقام خودم شما را یاد می کنم و اگر در میان مردم مرا یاد کنید، من در میان فرشتگان، سکان سماوات و ملا اعلی شما را یاد می کنم و نام شما را می برم. وَحَبَّتِي لِلْمُطِيعِينَ؛ کسانی را که مطیع من باشند، به بهشت می برم. وَحَبِّي لِلْمُشْتَاقِينَ أَنَاهِي که اشتیاق مرا داشته باشند، دوست شان می دارم. وَأَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ؛ [5] اما کسانی که به من محبت خالص داشته باشند و دل شان را فقط برای من آماده کرده باشند و محبت های دیگر را از آن خارج کرده باشند، خودم مال آنها هستم. این فراز، مطلب بسیار بلندی است. وقتی شما کسی را دوست می دارید به او می گوئید اموال در اختیار شما. اگر او را بیشتر دوست بدانید، می گوئید هر وقت مرا احضار کنید، در خدمت شمایم. دست آخر به او می گوئید: جانم به قربان شما. آخرین چیزی که یک فرد می تواند به دیگری اهدا کند، خودش است. وَأَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ! این مرتبه از آن کسی است که به خدا محبت خالص داشته باشد

[2]. وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجَبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ (انبیاء، 79) به قرینه ذکر پرندگان در کنار کوهها می‌توان نتیجه گرفت، همراهی کوه در تسبیح با حضرت داوود صرف انعکاس صوت نبوده است؛ البته قرآن تصریح می‌کند که اجسام نیز نوعی درک و شعور دارند؛ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَلْهِيكَ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ. درباره پرندگان نیز می‌فرماید: كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ؛ این پرندگان همه نماز و تسبیح‌شان را می‌دانند.

[3]. کلمه مختار هم برای اسم فاعل و هم برای اسم مفعول می‌آید؛ «مَخْتَرٌ» و «مَخْتَرٌ» بای متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف می‌شود و هر دو می‌شود مختار. البته مختار در این جمله اسم فاعل است.

[4]. بحار الأنوار، 67، ص 26 به نقل از مسکن الفؤاد شهیدثانی

[5]. عدة الداعي و نجاح الساعي، ص 252.

در روایت دیگری خداوند به حضرت موسی -علیه‌السلام- وحی می‌کند: يَا مُوسَى هَبْ لِي مِنْ عَيْنِكَ الدُّمُوعَ وَمِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ وَمِنْ بَدَنِكَ الْخُضُوعَ، ثُمَّ ادْعُنِي فِي ظِلِّ اللَّيْلِ تَجِدُنِي قَرِيبًا مُجِيبًا. [1] خداوند بنابر این روایت، سه سفارش به حضرت موسی می‌کند: اول این که از چشمانت به من اشک من هدیه کن! یکی از چیزهایی که محب دوست دارد این است که هدیه‌ای به محبوبش بدهد. خداوند می‌فرماید: اگر مرا دوست داری، به من اشک چشم هدیه کن. وَمِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ؛ دل شکسته باش! در دلت احساس خشوع و شکستگی نسبت به من داشته باش! وَمِنْ بَدَنِكَ الْخُضُوعَ؛ بعد از خشوع قلب، بدنت نیز خضوع داشته باشد. در خطابی دیگر درباره حضرت عیسی بن مریم (ع)، خداوند تعبیر «تبصص» را آورده است و فرموده است: وَاَعْلَمُ أَنَّ سُورِي أَنْ تُبْصِصَ إِلَيَّ [2]. این که در روایات سفارش شده که بعد از سجده شکر، صورت را به خاک بگذارید، نیز تجسم همین حالت تبصص است. البته خداوند کمبودی ندارد که با اظهار خضوع، عبادت و یا گریه و زاری ما جبران شود

[1]. بحار الأنوار، ج 67، ص 15.

[2]. الکافی، ج 2، ص 502.

از مرحوم آقا سید مصطفی رحمة الله علیه شنیدم که نقل می‌کرد، مرحوم آخوند ملا محمد کاشی که در اصفهان تدریس می‌کرد، نیمه‌های شب که برای نماز شب از خواب برمی‌خاست، در و دیوار و درخت‌های مدرسه همراه با او تسبیح می‌گفتند. اما زمانی که خودش به نماز می‌ایستاد، چنان می‌لرزید که نمی‌توانست خودش را کنترل کند. این حالت ناشی از درک واقعی عظمت الهی است

یکی از خصوصیات عاشقان خدا در این روایت ذکر شده است: النَّاسُ عِنْدَهُمْ مَوْتَى وَ اللَّهُ عِنْدَهُمْ حَيٌّ قِيَوْمٌ كَرِيمٌ¹؛ محبان واقعی خدا کسانی هستند که مردم دنیا در نظرشان مرده هستند، و برای آنها فقط خداوند زنده است؛ خدایی که خوان کرمش گسترده است و قوام همه عالم به اراده اوست

1. بحار الأنوار، ج 74، ص: 28.

<http://www.mesbahyazdi.ir/node/4968>

فصل دوم: نمونه هایی از عاشقان الهی در طول تاریخ بشریت

پیامبران و امامان اینگونه بودند. 124 هزار پیامبر و دوازده امام از طرف خدا برای اینکه مردم را با خدا و زیباییهایش آشنا کنند در طول تاریخ در قرون مختلف در بین اقوام مختلف و قاره های کره زمین می زیسته اند. آنها ابتدا خودشان شیرینی مناجات و نجوی با خدا را چشیدند سپس مردم را به این سعادت راهنمایی کردند.

درباره حضرت نوح ع آمده که قبل از اینکه به پیامبری مبعوث شود مدت هفتصد سال تنها در کوهها خدا را عبادت می کرد. این نشان می دهد که اگر انسان بتواند با خدا ارتباط عاشق و معشوق برقرار کندهیچوقت احساس تنهایی نمی کند. حتی اگر هفتصد سال طول بکشد

سایر پیامبران هم کم و بیش این چنین بودند. تا اینکه نوبت به بعثت حضرت محمد ص افتاد. در این موقع ارتباط پیامبر اسلام با خدا به بالاترین درجه از ارتباط یک انسان با خداوند متعال رسید. که قرآن در آیات مختلف به آن اشاره کرده است از جمله در آیات سوره مزمل می فرماید: یا ایها المزمّل. قم اللیل الا قلیلا. نصفه اونقص منه قلیلا. او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا..... ان ربک یعلم انک تقوم ادنی ثلثی اللیل و نصفه و ثلثه ..

که این آیات به ما می فهماند که پیامبر دوسوم شب را به نجوا و عبادت و راز و نیاز با معشوق حقیقی اختصاص می دادند.

همچنین در ایه می فرماید. ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی.

یعنی انقدر پیامبر در معراج به خداوند سبحان نزدیک شد که گویا پیامبر یک طرف سر کمان و خداوند متعال طرف دیگر کمان قرار داشتند.

بعد از پیامبر اسلام دومین نفری که به بالاترین ارتباط با خداوند جمیل دست پیدا کرد، امیرمومنان علی ع بود. علی ع شبی هزار رکعت نماز می خواند. علی ع بیش از هفتاد بار در نمازهایش از فرط دلداگی به خدا واز خوف خدا بیهوش شدند.

علی ع انچنان محبوب خدا شد که : در حدیث قدسی خطاب به حضرت محمد ص آمده است اگر علی نبود شما خلق نمی شدی.

و خداوند تولد علی را در کعبه قرار داد که این فقط مختص علی ع است و بشر دیگری تاکنون در کعبه متولد نشده است. و یازده امام از فرزندان علی ع هستند و شهادت علی ع در مسجد و محراب و شب قدر بوده است و.. که اینها همه بر محبوبیت فوق العاده علی ع در پیشگاه الهی دلالت می کند.

در بعضی کتابهای تاریخی نقل شده است که روزی حضرت عیسی (ع) با گروهی از حواریون به سوی شهری در حرکت بودند . در نزدیکی آن شهر گنجی ظاهر شد. حواریون به طمع افتادند و به قصد حیازت گنج از ادامه همراهی با حضرت مسیح سرباز زدند. عیسی (ع) به آنان فرمود : این گنج جز رنج و مشقت ثمره ای ندارد اما من در این شهر گنج بی رنجی سراغ دارم که به سوی آن می روم. حضرت وارد شهر شد و پسرک یتیم خارکشی را مورد تفقد و عنایت قرار داد آنچنانکه در عرض سه روز آن پسر از حسیض خارکشی به اوج پادشاهی آن شهر رسید . در پایان روز سوم که حضرت عیسی (ع) برای خداحافظی نزد آن تازہ پادشاه رفت او از تخت پادشاهی پایین آمد و به عیسی (ع) عرض کرد : پرسشی برایم پیش آمده که خواب و راحت را از من گرفته است ؟ گفت : در این اندیشه ام تو که قادری در عرض سه روز مرا از حسیض خارکشی به اوج پادشاهی برسانی چرا خود به آن جامه های کهنه فحاعت کرده ای و خدم و حشمی نداری ؟

حضرت فرمود : فرزندم این نیت های فانی دنیوی در نظر کسی ارزش دارد که از لذت های جاودان اخروی بیخبر باشد کسی پادشاهی ظاهری را اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نچشیده باشد.

همان کسی که تو اکنون به جای او بر این تخت پادشاهی نشسته ای اینک زیر خاک خفته است و کسی از او یاد نمی کند . پس همین یک مورد برای عبرت گرفتن کافی است. دولتی که به مذلت و فراموش شدن می انجامد به چه کار می آید ؟

هنگامیکه سخنان حضرت عیسی(ع) به پایان رسید پادشاه جوان دوباره دست به دامن ایشان شد و گفت ای بزرگوار آنچه را گفتی فهمیدم و شبیه ام زدوده شد ولی پرسش و ابهام محکم تری برایم پیش آمد . عیسی (ع) فرمود : چه پرسشی عرض کرد با اطمینانی که نسبت به شما دارم گمان ندارم که در آشنایی با کسی خیانت کنی و آنچه را حق نصیحت و نیکو خواهی او باشد فرو گذاری . شما که بر من و مادرم منت گذاشتی و به خانه ما آمدی سزاوار نبود چیزی را که اصل و باقی است از من دریغ ورزی و مرا در رسیدن به امر فانی و ناچیز یاری رسانید و از سلطنت جاوید و لذت حقیقی محروم گردانید.

عیسی (ع) فرمود : می خواستم تو را بیازمایم و ببینم آیا شایسته آن مرتبه های عالی هستی یا نه ؟ و آیا پس از ادراک این همه لذتهای فانی برای ادراک لذتهای باقی آنها را ترک می کنی یا نه ؟

اکنون اگر اینها را ترک کنی هم پاداش بزرگ نصیب تو خواهد شد و هم حجتی خواهد بود برای آنان که زخارف باطل دنیا را مانع سعادت کامل آخرت می دانند.

جوان با شنیدن این سخنان جامه های زیبا و زیور های گرانبها را به دور افکند از تخت پادشاهی پایین آمد و در راه دستیابی به پادشاهی معنوی گام نهاد. عیسی بن مریم (ع) او را نزد حواریون آورد و گفت : آن گنجی که من در پی آن بودم این در یتیم است در عرض سه روز او را از خوارکشی به پادشاهی رساندم ولی او به همه آن مقامهای ظاهری پشت پا زد و در راه اطاعت از من گام نهاد .

شما پس از سالهای دراز پیروی از من به این گنج پر رنج فریفته شدید و از من دست برداشتید و مرا تنها گذاشتید . گفته اند
فرزند آن پیرزن که حضرت عیسی (ع) او را پس از مردن برای مدت بیست سال دیگر زنده کرد همین جوان بود . آن جوان بعد ها از
بزرگان دین گشت و گروه بسیاری به برکت او به راه حق هدایت شدند.

شعیب و اشکهایش

شیخ صدوق قدس سره در کتاب علل الشرایع حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:
حضرت شعیب (علیه السلام) از عشق خداوند تبارک و تعالی آنقدر گریه کرد که چشمش نابینا شد،
خداوند بینایی او را به او بازگردانید، ولی شعیب دوباره آنقدر گریه کرد تا کور شد، خداوند برای بار دوم نیز
او را بینا کرد

شعیب مجددا گریست تا کور شد تا سومین بار نیز خداوند بینایش را به وی باز گردانید و چون بار چهارم
شد خداوند به او وحی کرد

ای شعیب آیا برای همیشه می خواهی این چنین گریه کنی؟ اگر گریه تو ترس از آتش جهنم است من تو
را از آتش دوزخ پناه داده و نجات می دهم و اگر برای اشتیاق بهشت است من آن را به تو مباح نمودم

شعیب در جواب: ای معبود من تو خود می دانی که من نه به خاطر ترس از دوزخ و نه برای اشتیاق بهشت
تو می گریم، بلکه دلباخته عشق تو گشته ام و نمی توانم خود داری کنم جز آنکه به وصل دیدار تو نائل
گردم.

خداوند به او وحی کرد حال که چنین است من کلیم خودم موسی بن عمران را به خدمتکاری تو
تاریخ انبیاء ج 2 ص 23¹ می گمارم

ارتباط عاشقانه اصحاب امام حسین (ع) با خداوند

از ویژگی های اصحاب امام حسین (ع) ، ارتباط تنگاتنگ و عاشقانه با

خداوند بود؛ در زیارت رجبیه خطاب به یاران امام حسین (ع) می خوانیم

السلام علیکم ایها الربانیون، انتم خیره اختارکم الله لابی عبدالله(ع) و انتم ((
خاصه اختصکم الله به؛ سلام بر شما ای ربانیون، شما برگزیدگان خداید
که او شما را برای ابی عبدالله(ع) برگزید و مشمول عنایات ویژه خویش
(.ساخت))

ربی و ربانی)) کسی است که ارتباط تنگاتنگ و عاشقانه با خدا داشته ((
باشد و شهیدان کربلا این ارتباط عاشقانه با خداوند را داشتند و همین
عشق و محبت بود که آنها را تا مرز فدا شدن در راه خدا پیش برد که
عشق و محبت جاذبه ساز است و همانند آهن ربا آدمی را به سوی خویش
می کشد:

گر جام عشق دم زند آتش در این عالم زند
این عالم بی اصل را چون ذره ها بر هم زند
عالم همه دریا شود دریا زهیت لا شود
آدم نماند و آدمی گر خویش بر آدم زند

بر این اساس است که در آیات و روایات، دین، به عشق خداوند تفسیر شده است، ایمان همان عشق و محبت به خداوند است گرچه از استدلالهای عقلی ناشی شود در روایات فراوانی آمده است: ((الدین هو الحب و الحب هو الدین؛ (27) دین محبت خداوند است و محبت همان)) دین است

:در روایتی از حضرت امام صادق(ع) می خوانیم

لا یمحض رجل الا یمان بالله حتی یکون الله احب الیه من نفسه و ابیه و))
امه و ولده و اهله و ماله و من الناس کلهم؛ (28) ایمان کسی به خدا کامل نخواهد شد مگر آن که خداوند نزد او محبوبتر از جان و پدر و مادر و)) فرزندان و خانواده و مال و تمام مردم باشد

این خصوصیت را یاران امام حسین (ع) داشتند. همین ویژگی بود که زمینه ساز وفاداری شکوهمند شب عاشورا شد، به طوری که برخی گفتند: اگر هفتاد بار در راه شما کشته و زنده شویم باز در رکاب شمایم و بعضی گفتند: هزار بار

اویس قرن:

در حالات عرفایی اویس گویند: بعضی از شب‌ها می‌گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به صبح می‌رساند. یک شب می‌گفت: امشب شب سجود است و به یک سجده شب را سپری می‌کرد. به او گفتند: اویس، چرا این قدر به خودت زحمت می‌دهی؟! گفت: کاش از ازل تا ابد یک شب بود و من آن را به یک سجده سپری می‌کردم

محمد رضا انصاری:

آیت الله انصاری همدانی آغاز تحول درونی خود و شروع سیر وسلوک خود را چنین بیان فرموده‌اند:

من به تشویق علمای همدان به دیار قم رهسپار شدم و تا آن زمان به طور کلی با عرفان و سیروسلوک مخالف بودم و مقصود شرع را همان ظواهری که دستور داده شده می‌دانستم تا اینکه برایم اتفاقی پیش آمد؛ یک روز در همان سن جوانی که به همدان رفته بودم به من اطلاع دادند که شخص وارسته‌ای به همدان آمده و عده زیادی را شیفته خود کرده، من به مجلس آن شخص رفتم و دیدم عده زیادی از سرشناسها و روحانیون همدان گرد آن شخص را گرفته‌اند و او هم در وسط ساکت نشسته بود، پیش خود فکر کردم گرچه اینها افراد بزرگی هستند و دارای تحصیلات عالیه‌ای می‌باشند اما این تکلیف شرعی من می‌باشد که آنان را ارشاد کنم و تکلیف خود را ادا کردم و شروع به ارشاد آن جمع نموده نزدیک به دو ساعت با آنها صحبت کردم و به کلی منکر عرفان و سیروسلوک الی الله به صورتی که عرفا می‌گفتند گشتم، پس از سکوت من مشاهده کردم که آن ولی الهی سر به زیر انداخته و با کسی سخن نمی‌گوید بعد از مدتی سر بلند نمود و با دید عمیقی به من نگریست و گفت:

« .عن قریب است که تو خود آتشی به سوختگان عالم خواهی زد »
من متوجه گفتار وی نشدم ولی تحول عظیمی در باطن خود احساس کردم برخاستم و از میان جمع بیرون آمدم در حالی که احساس می‌کردم که تمام بدنم را حرارت فرا گرفته است، عصر بود که به منزل رسیدم و شدت حرارت رو به ازدیاد گذارد. اوائل مغرب نماز مغرب و عشاء را خواندم و بدون خوردن غذایی به بستر خواب رفتم، نیمه‌های شب بیدار شدم، در حال خواب و بیداری دیدم که گوینده‌ای به من می‌گوید:

العارف فینا کالبدر بین النجوم و کالجبرئیل بین الملائکة؛ «
شخص عارف در بین ما همانند قرص ماه است در بین ستارگان و همانند فرشته امین و حی
» .است در بین فرشتگان

به خود نگریستم دیدم دیگر آن حال و هوی و اشتیاقی که به درس داشتم در من نمانده است. کم کم احساس کردم که نیاز به چیز دیگری دارم تا اینکه مجدداً به قم آمدم. در قم شروع به حاشیه زدن بر کتاب شریف عروه الوثقی کردم تا یک شب با خود فکر کردم که چه نیازی به حاشیه من است بحمدالله به اندازه کافی علمایی که حاشیه زده‌اند وجود دارند و نیازی به حاشیه من نیست و از ادامه کار منصرف شدم. در همان شب این خواب را دیدم « در عالم رؤیا یک حوض بسیار بزرگ با رنگهای مختلفی دیدم که دور آن حوض :پُر از کاسه‌های بزرگی بود که بر آنها اسماء خداوند و از جمله این آیه شریفه ذلک فضل الله یوتیه من یشاء؛ »

» .این فضل خداست که به هر که خواهد می‌دهد. مائده/56

نوشته شده بود وقتی من به نزدیک آن حوض رسیدم جامی لبریز از آب حوض کرده و به من نوشاندند که از خواب پریدم و تحولی عظیم در خود احساس کردم و آنچنان جذبات عالم علوی و نسیم نفحات قدسیه الهی بر قلب من نواخته شده بود که قرار را از من ربود، وجود خود را شعله‌ای از آتش دیدم،

یک بار آنقدر سوختن قلبم شدت یافته بود که احساس می‌کردم مرگم نزدیک است. « می‌سوختم و دیگر امیدی به ماندن نداشتم. مطمئن بودم دوام نمی‌آورم می‌سوختم، می‌سوختم ... ناگهان احساس کردم نوری پیدا شد و به قلبم خورد و آن گاه قلبم آرام شد و » .حرارتش فروکش کرد

از آن به بعد به این طرف و آن طرف زیاد مراجعه کردم که شاید دستم به ولیّ کاملی
برسد و از وی بهره گیری نمایم. در آن زمان عالم تحریر و ولیّ الهی آیت الله العظمی شیخ
میرزا جواد ملکی تبریزی (ره) رحلت کرده بودند و هر چه نزد شاگردانش رجوع می کردم
عطش من فرو نمی نشست تا اینکه خود را تنها و بیچاره و مضطر دیدم سر به بیابانها و
کوههای اطراف قم گذاشتم، صبحها می رفتم و عصرها برمی گشتم تا اینکه پس از چهل
الی پنجاه روز تضرّع و توسّل زیاد به ساحت مقدس معصومین (ع) وقتی اضطرار و
بیچارگی به حد اوج خود رسید و یکسره خواب و خوراک را از من ربود ناگهان پرده ها
از جلوی چشم من برداشته شد و نسیم جانبخش رحمت از حریم قدسی الهی ورزیدن
گرفت و لطف الهی شامل حالم گردید و مقصد خود را در وجود مقدس خاتم الأنبياء
حضرت محمد (ص) یافتم و متوجه شدم در این زمینه وجود خاتم الأنبياء دستگیری
می نماید، از آن زمان به بعد مرتباً به ساحت مقدس آن حضرت متوسل می شدم و از
حضرت بهره گیری فراوان می نمودم.

و خود ایشان نقل می کنند که

از آن به بعد هر جا مکاشفات و یا رویدادهای ذهنی که برایم پیش می آمد و نمی
توانستم جوابشان را پیدا کنم به ساحت مقدس پیامبر اکرم (ص) متوسل می شدم و جواب
» می گرفتم.

هم ایشان و هم آقای قاضی (ره) و هم شاگردانشان می گویند
» .ایشان در این راه استادی نداشته و توحید را مستقیماً از خدا فرا گرفته »

حضرت علی (ع) می فرماید: « حبّ الله نار لا يمرّ علی شیء الا احترق و نور الله لا یطلع علی شیء الا اضاء: دوستی خدا آتشی است که از هر چه عبور می کند آن را می سوزاند و نور الهی نمی تابد بر چیزی مگر آنکه آن را روشن می کند. مصباح الشریعه ج 2، ص 239 »

حضرت امیر ع هفتاد بار در نماز از ترس خداوند بیهوش شد.

قل ان صلواتی و..

اگر انسان ارتباطش رو با خدا خیلی عالی و عمیق کند بجایی می رسد که می گوید: قل ان صلواتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین.

حقیقتا نمازم. روزه ام. زندگیم. مردنم همه برای خداست.

دنیا یم. آخرتم. بهشتم. لذتم همه خدا است

سیده نفیسه: سیده نفیسه، دختر حسن انور فرزند زید بن حسن بن علی (ع) یکی از زنان عارف و صاحب

کمال و حافظ قران بود که در عبادت بسیار می کوشید . روزها روزه می گرفت و شب ها به عبادت و راز و نیاز می پرداخت. از آنجا که ثروت فراوانی داشت به بیماران و نیازمندان کمک می کرد تا به آن حد که برای خود هیچ باقی نماند. وی سی بار به حج و زیارت خانه خدا مشرف شد که بیشتر این سفرها با پای پیاده بود.

سیده نفیسه، سالی با همسرش اسحاق مؤتمن (پسر امام صادق علیه السلام) از مدینه منوره به زیارت حضرت ابراهیم خلیل (ع) در بیت المقدس مشرف شد و در برگشت از مدینه به مصر آمد و در منزلی سکنی گزید. در همسایگی آنها دختری نابینا و یهودی زندگی می کرد. روزی به آب وضوی سیده نفیسه، تبرک جست و بینایی چشمهایش را باز یافت. از این رو بسیاری از یهودیان اسلام آوردند و اهل مصر به او اعتقاد عجیبی پیدا کردند و از او خواستند که در مصر بماند. وی تقاضای مردم را پذیرفت و مردم نیز از محضرش برکات فراوانی را مشاهده نموده و استفاده های بسیاری از آن بردند .

بعد از رحلتش همسرش بر آن شد تا جنازه او را از مصر به مدینه منتقل کند اما مردم مصر تقاضا کردند تا او را در سرزمین آنان دفن کند تا از قبرش برکت جویند. اسحاق امتناع ورزید ولی شب هنگام رسول اکرم (ص) را در خواب دید که به او فرمودند: ای اسحاق ! نفیسه را نزد مردم مصر بگذار تا برکت بر آنان نازل شود. (سفینه البحار، ج 2، ص 604) از این رو جنازه آن بانوی متقی در مصر در همان قبری که خود تدارک دیده بود و بسیار در آن ختم قران کرده بود و بسیار نماز به پا داشته بود به خاک سپرده شد. (به برخی نقل ها هزار و نهصد بار قرآن را ختم کرد)

پیام زن، (فارسی) «وصف وارستگی مروری بر شرح حال سیده نفیسه «قسمت سوم». غلامرضا گلی زواره
شماره ۱۲۲

کسانی که در نماز رحلت کردند

میرزا جواد ملکی و رحلت در حال نماز

«حاج آقا حسین فاطمی فرمود: به من گفتند که آقای حاج میرزا جواد (ملکی تبریزی) جویای حال تو شده است. چون می دانستم ایشان کسالت دارند با عجله به خدمتش رفتم، دیدم استحمام کرده و خضاب بسته و پاک و پاکیزه در بستر بیماری افتاده و آماده اداى نماز ظهر و عصر است. در میان بستر شروع به گفتن اذان و اقامه کرد و دعای تکبیرات افتتاحیه را خواند و همین که به تکبیرة الاحرام رسید و گفت: الله اکبر!

روح مقدسش از بدن به عالم قدس پرواز کرد.»

شب زنده داری میرزا جواد آقا ملکی

مرحوم حجة الاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می نشست. درباره نماز شب های آن عارف وارسته می گوید: شب ها که ایشان برای شب زنده داری و عبادت برمی خاست، مدتی در رختخواب به گریه از خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می رفت و زمانی لب به دعا می گشود. آن گاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیات مخصوص را تلاوت می فرمود:

«ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا...»^(۹) اثر این آیات الهی آن چنان بود که او را از خود بی خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و لحظاتی گریه می کرد. آن گاه که برای گرفتن وضو آماده می شد، در کنار حوض نشسته، مدتی گریه می کرد و پس از وضو ساختن چون به مصلايش می رسید و مشغول تهجد می شد، حالش متقلب گشته، اشک بسیار می ریخت؛ به طوری که از گریه های طولانی در نمازها و مخصوصاً قنوت ها، بعضی ایشان را جزء «بکاین» عصر به شمار آورده اند.

شیخ علی کاشانی و رحلت در حال سجده

«شیخ علی کاشانی معروف به فریده الاسلام از اساتید شهید هاشمی نژاد بسیار اهل عبادت بود و در منزلش اطاقی را برای عبادت قرار داده و شبها را به عبادت می گذراند. او در جوانی به درجه اجتهاد رسیده بود و وقتی چندین ساعت با یکی از علماء مشهد بحث علمی کرد. آن عالم از وی پرسید: با این سن کم این همه علوم را چگونه فرا گرفته ای؟

وایشان جواب داد که از عنایت علی بن موسی الرضا(ع) فرا گرفته ام.

رحلتش را در سن بیست و چهار سالگی از زبان میزبان این گونه نوشته اند: بعد از صرف شام به من گفت: خیلی مایلیم در حیاط منزل، زبرد رخت تا صبح در عبادت باشیم. بعد برخاست دور کعت نماز خواند. ذکر رکوعش را که شمر دم، هفتاد بار بود. بعد از نماز کمی از مواظ و احادیث را برای ما بیان کرد و به سجده رفت، دیگر سر از سجده برنداشت و روح پاکش به ملکوت اعلی پرکشید. «دین ما علمای ماص 88-87»

سید احمد کربلایی و رحلت در نماز عصر

«آیه الله سید احمد کربلایی که استاد سید علی قاضی ار اساتید علامه طباطبائی بوده است، رحلتش در هنگام نماز بود و در هنگام نماز عصر، بسوی ملکوت پرواز کرد.» هزارویک نکته درباره نماز

تقی بی نماز!

نامش سید یونس و از اهالی آذرشهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین ستاره های آسمان امامت حضرت ثامن الحجج (علیه السلام) مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نستحین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر به حضرت رضا متوسل (علیه السلام) می شود و شب در منزل در عالم رؤیا می بیند که حضرت می فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع فجر برو و در بست پایین خیابان زیر غرفه نقاره خانه بایست اولی کسی که آمد مشکلت را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند. می گوید پیش از طلوع آفتاب بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه ای که در خواب دیده و دستور یافته بودم آمدم و چشم به هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقا تقی آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی نماز می گفتند از راه رسید اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی نمازی است چرا که در صف نمازگزاران نمی نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفتم و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا (علیه السلام) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی تردید در این خواب های سه گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینک سه روز است که شما را در این جا می بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف يك ماهه ام در مشهد پول سوغات را نیز داد و گفت: پس يك ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سرشور در میدان سرشور باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدم يك ماه زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم دست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفت هستی؟ گفتم: آری. گفت: بسیار خود بیا! بیا نزدیک تر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و هرچه داری بر دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری نشستیم به ناگاه دیدم آقا تقی گویی پرواز می کند و من هنگامی متوجه شدم که دیدم شهر روستاهای میان مشهد تا آذرشهر به سرعت از زیر پای ما می گذرد و پس از اندك زمانی خود را در صحن خانه خود در آذر شهر دیدم دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامنش را گرفتم و گفتم به خدا سوگند تو را رها نمی کنم. در شهر ما به تو اتهام بی نمازی و لامذهبی زده اند و اینك قطعی شد که از دوستان خاص خدای از کجا به این مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می خوانی؟ او گفت: دوست عزیز چرا تفتیش می کنی؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده ام به کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خودسازی و تقوا و عشق به اهل بیت (علیهم السلام) و خدمت به خوابان و درماندگان به ویژه با ارادت به

امام عصر(علیه السلام) مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت(علیه السلام) می خوانم.

منبع سایت تبیان

گوهرشاد وجوان عاشق:

گوهرشاد خانم(همسر شاهرخ میرزا و عروس امیر تیمور گورکانی) سازنده ی مسجد معروف گوهرشاد مشهد، پیش از ساختن مسجد به دست اندرکاران گفت: از محل آوردن مصالح ساختمانی تا مسجد برای حیوانات باربر ظرفهای آب و علف بگذارید، مبادا حیوانی در حال گرسنگی و تشنگی بار بکشد. از زدن حیوانات پرهیز کنید، ساعات کار باید معین باشد و مزد مطابق زحمت داده ...شود و

گوهرشاد خانم، بیشتر وقتها خود جهت هدایت و سرکشی حاضر می شد و دستورات لازم را می دارد. روزی یکی از کارگران به طور ناگهانی چشمانش به صورت او افتاد و در اثر همین نگاه، آتش عشق در وجودش شعله ور گشته و عاشق دلباخته ی او شد؛ اما در این باره نمی توانست چیزی بگوید تا اینکه غم و غصه ی فراوان او را مریض کرد. به خانم گزارش دادند که یکی از کارگران که با مادرش زندگی می کرد مریض شده است. بعد از شنیدن این ماجرا خانم به عیادتش رفت و علت را جویا شد. مادر کارگر جوان گفت: او عاشق شما شده است

خانم با اینکه عروس شاهزاده بود، اما هیچ ناراحت نشد! به مادر جوان گفت: باشد، وقتی من از همسرم جدا شدم با او ازدواج می کنم ولی به شرط اینکه مهریه من را قبل از ازدواج بپردازد و آن این است که چهل شبانه روز در محراب این مسجد نیمه کاره عبادت کند.

جوان پذیرفت، چند روز از پی عشق او عبادت کرد؛ ولی با توجه خاص امام رضا (علیه السلام) حالش تغییر یافت (و از آن پس بخاطر خدا عبادت کرد).

پس از چهل روز، گوهرشاد خانم از حالش جویا شد، جوان به فرستاده ی خانم گفت: به خاطر لذتی که در اطاعت و بندگی خدا (یافتم، از لذت نفس شهوانی پرهیز کرده ام.(بخاطر اینکه لذت عبادت را فهمیده ام، دیگر عاشق خدا شده ام

جوان عاشق و نماز قلابی

ملا محسن فیض کاشانی در دیوان خود بنام طاق‌دیس،داستان جوانی را به صورت شعر ذکر کرده که من خلاصه آن را اینجا می آورم:

روزی جوانی هیزم شکن،سر راهش به دختر حاکم که با همراهان خودمی گذشت بر خورد وبا یک ناگاه به او عاشق دختر

شد.جوان گرفتار عشق چون می دانست رسیدن به این دختر برای او ممکن نیست به نزد حکیمی رفت واز او برای حل

مشکلش چاره چوئی کرد.حکیم به او پیشنهاد کرد که به خرابه ای که او شهر بود برود وشبانه روز به عبادت ونماز

بپردازد.جوان که چاره دیگری نداشت حرف او را قبول نمود وباسجاده نماز بطرف خرابه رفت ودر آن جا سجاده اش را

پهن کرد و مشغول عبادت شد.چند روزی گذشت و مردم هنگام ورود وخروج از شهر چشمشان به جوان عابد می افتاد

و توجهمشان جلب می شد.کم کم صحبت درباره آن جوان در میان مردم شهر شایع شد وهم درباره عبادت این جوان صحبت

می کردند.کمکم این صحبتها به گوش حاکم رسید و او تصمیم گرفت که از این جوان عابد!دیدار کند.حاکم با همراهانش

به خرابه رفت ومدتی نظاره گر عبادتهای جوان شد.سپس به کاخش برگشت.چند روز بعد دوباره حاکم نزد جوان رفت واین

بار به جوان پیشنهاد کرد که: چون من پسری ندارم که جانشینم شد یا و دخترم را بگیر تا تو بعد از من جانشین من شوی! جوان قبول کرد و به دستور حاکم برای او لباسهای زیبا آوردند و با شکوه زیاد او را به کاخ حاکم بردند. وقتی جوان وارد کاخ شد و چشمش به آن همه شکوه و جلال ظاهری افتاد ناگاه انقلابی در دلش پیدا شد و با خود گفت: تو مدتی نمازقلایی خواندی به اینجا رسیدی اگر نماز حقیقی بخوانی به کجایم رسی؟! لذا برگشت و عشق دختر را از دلش بیرون کرد و عاشق خدا شد

در احوالات یکی از علمای عارف قرن ما بنام ایه الله نجابت میگویند در
اواخر عمر هرجا در مجله یا روزنامه کلمه **عشق** را میدید اشک از چشمان
نشان سرا زیر میشد.

<http://shiraz-arfan.persianblog.ir/post/22/>

فصل سوم: راههای عشق به خداوند

برای ارتباط انسان با خداوند، نماز و عبادتهای دیگر توصیه شده است که بهترین وسیله ارتباطی با خداوند لطیف، همان نماز است. البته نماز داریم تا نماز. متأسفانه در نزد اکثر ما مسلمان ها نماز فقط بعنوان یک تکلیف سخت می باشد که باید بخوانیم و جزو واجبات است و اگر بخوانیم بهشت می رویم و اگر نخوانیم جهنم می رویم و عذاب می شویم در حالی که عده ای از اولیاء هستند که از نماز بعنوان لذت بخش ترین لذتها بهره می برند. زیرا هر چه قدر بیشتر خدا را بشناسی شیرینی مناجات با او را بیشتر درک می کنی.

ایه الله بهجت فرمود :

اگر سلاطین عالم می دانستند که در نماز چه لذتی وجود دارد، حاضر بودند برای رسیدن به آن «
»لذت، دست از سلطنت بکشند

آقا (حضرت آیت الله العظمی بهجت) می فرمود: عالم پیر مردی که حدود نود سال سن داشت می گفت من از غذا لذت نمی برم ، غذا خوردن مانند این است که کیسه ای را پر کنم ولی از نماز لذت
(4) می برم (فریادگر توحید، ص 182)

آمده است که :

امام سجاد ع در نماز بودند که خانه آتش گرفت. امام هیچ متوجه نشدند تا زمانیکه نمازشان تمام شد. آنگاه فهمیدند که خانه آتش گرفته بوده است.

نماز امام موسی کاظم ع

عبدالله قزوینی گوید: روزی نزد فضل بن ربیع «زندانبان امام کاظم» که بالای پشت بام بود رفتم. بمن گفت: بیا از این روزنه نگاه کن ببین چه می بینی؟

نگاه کردم و گفتم: گویا پارچه ای روی زمین افتاده است.

گفت بیشتر دقت کن!

دوباره نگاه کردم و گفتم: گویا شخصی در حال سجده است!

گفت: او را می شناسی؟

گفتم: نه گفت: این مولایت موسی بن جعفر است. از زمانیکه او را زیر نظر دارم برنامه شبانه روزی او را این گونه دیدم که:

بعد از نماز صبح تا طلوع خورشید در حال دعا است. بعد به سجده می رود و تا ظهر در سجده است. موقع ظهر بدون گرفتن وضو مشغول نماز میشود و من می فهمم که بخواب نرفته بوده است. بعد از نماز ظهر و عصر، دوباره به سجده می رود که تا مغرب طول می کشد. بعد از خواندن نماز مغرب و عشاء، افطار کرده و به سجده کوتاهی می رود. سپس مقدار کمی می خوابد و بعد بلند شده وضو می گیرد و تا صبح مشغول عبادت می شود.

نماز سیده نفیسه

«سیده نفیسه، عروس امام صادق (ع) بود. او روزها را روزه و شبها را به عبادت بسر می برد. وسی مرتبه به حج رفت. و بیشترش را پیاده طی کرد و سخت گریه می کرد و به پرده های کعبه می آویخت و می گفت: **الهی وسیدی و مولای! متعنی و فرحنی برضاک عنی**. یعنی خدایا باراضی شدن از من، مرا خوشحال نما.

دختر برادر او گفت: چهل سال خدمت عمه ام نفیسه بسر بردم. هرگز ندیدم شب بخوابد یا روز افطار کند.
در منزلش، قبری کنده بود و در آن قبر بسیار نماز می خواند و یکصد و نود بار در آن قبر قرآن ختم نمود.» «ریاحین الشریعة

حاج سید احمد کربلائی نجفی

سید در جاهای خلوت نماز می خواند و از اقتدای مردم دوری می جست و کثیر البكاء بود، بطوریکه حتی ' در نماز نمی توانست از گریه، خودداری کند و بی اختیار می گریست. بخصوص در نوافله های شب.

سید علی قاضی شاگرد آن مرحوم می گوید: شبی از شبها را تنهایی در مسجد سهله می گذرانیدم. نیمه شب، شخصی آمد و در مقام ابراهیم (ع) ایستاد و بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب، در سجده بود. آنگاه رفتم و دیدم که او آقا سید احمد کربلائی بکاء است. (قدس الله سره القدوسی) از شدت گریه

خاک سجده گاه، گل شده بود. صبح که شد، او رفت و در حجره مدرسه نشست و چنان می خندید که صدای او به بیرون مسجد می رسید! «سیمای فرزاتگان ص 106»

ملا محمد تقی برغانی قزوینی

«در حالات او آمده است: از نصف شب تا طلوع صبح به طور مداوم در مسجد خود به مناجات و دعا و تضرع و زاری و بی قراری و گریه و ناله اشتغال داشت. و مناجات «خمسۀ عشر» را از حفظ می خواند. و این حالات تا شب شهادت او ادامه داشت و بارها شده بود که در ایام زمستان، آن جناب در پشت بام مسجد خود در عین شدت برف و سرما، پوستینی بر دوش و عمامه بسر مشغول به تضرع بوده و در حالت ایستاده، دستها را به آسمان برداشته تا این که برف قامت مبارکش را سراسر از پا تا سر سفید پوش کرده است.» «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

ملا محمد اشرفی

«مرحوم تنکابنی می نویسد: ملا محمد اشرفی از نیمه شب تا صبح به عبادت و تضرع و زاری و بی قراری و مناجات با حضرت باری، مشغول بود و آن قدر بر سر و سینه می زد که چون صبح می شد، هر که او را می دید، خیال می کرد او تازه از بستر مریضی برخاسته است.» «داستانهایی از زندگی علماء ج 1»

«در باره عبادت او نوشته اند: از نیمه شب تا صبح مشغول گریه و زاری و تضرع بوده و در صحن کتابخانه اش مانند دیوانگان می گردید و دعا و مناجات می خواند و بر سر و سینه اش می زد. و چنان بی اختیار ناله و زاری او بلند می شد که اگر همسایگان بیدار بودند، می شنیدند.

در اواخر عمر، آن قدر گریه کرده بود و ناله و بی قراری نموده بود که به بافتن مبتلا شده بود و پزشکان هر چه معالجه می نمودند، فایده ای نداشت. به همین جهت او را از گریه منع کرده و گفتند: گریه بر تو حرام است زیرا باعث زیادی بادفتن می شود. پس هر گاه به مسجد می رفت تا او نشسته بود، روضه خوانان بالای منبر نمی رفتند. مگر زمانی که از مسجد خارج می شد و اگر روضه خوانی بالای منبر می رفت و او حضور داشت، سید بر نمی خواست و باز گریه می کرد.

یکی از نزدیکان او می گوید: با آن مرحوم به یکی از روستاها رفتیم. شب رادر راه گذرانیدیم. سید بمن فرمود: نمی خوابی؟ من رفتم تا بخوابم. سید وقتی خیال کرد که من خواب هستم، برخاست و مشغول نماز شد. به خدا قسم دیدم که بندهای شانه و اعضایش می لرزید به طوری که کلمات را از شدت حرکت فکین و اعضا، تکرار می نمود تا آن را صحیح ادا کند. «داستانهایی از زندگی علماء ج 1 و ج 3»

سید عبدالحسین لاری

«دختر ایشان گفت: شبها هر گاه بر می خاستم، ایشان را در حال نماز می دیدم. یکبار گفتم: مقداری هم بخوابید.

فرمود: آنقدر بخوابم که دیگر بیدار نشویم.»

حسن بن علی بن فضال

«از فضل بن شاذان روایت شده که حسن بن علی بن فضال برای عبادت به صحرا می رفت و سجده را چندان طول می داد که پرندگان می آمدند و بر پشتش به گمان اینکه پارچه ای است می نشستند و حیوانات وحشی در اطراف او می چریدند و از او وحشت نمی کردند.» «مفاتیح الجنان ص 98»

علی بن مهزیار

«روایت شده که علی بن مهزیار در هنگامی که آفتاب طلوع می کرد، به سجده می رفت و تا برای هزار نفر از مؤمنین دعا مانند آنچه برای خود دعا کرده بود، نمی کرد، سر بر نمی داشت. و از سجده های زیاد، بر پیشانی او پینه مانند زانوی شتر بسته شده بود.

از ربیع بن خثیم حکایت شده است که با یک رکوع، شب را به صبح می‌رساند، آن گاه قامت راست می‌کرد و می‌نالید و می‌گفت: «آه! مخلصان پیشی گرفتند و ما از راه ماندیم.

همچنین نقل شده که وقتی خواجه ربیع وفات کرد یکی از همسایگانش دخترکی داشت که گفت: پدرجان! آن ستونی که هر شب در خانه همسایه ما بود چه شد؟

پدر گفت: فرزندم! آن ستون نبود بلکه همسایه صالح ما (ربیع) بود که از اول شب تا صبح روی پاهایش ایستاده بود (و مشغول عبادت و نماز و مناجات بود) «هزار و یک نکته درباره نماز» حسین دیلمی

نماز عجیب سید هندی

در کتاب ارمغان هندوپاک نوشته مرتضوی لنگرودی آمده که سیدی در هند نماز عجیبی می‌خواند. وقتی به سجده می‌رفت اعضای بدنش همانند سر و دست و پاها جدا می‌شدند و من رفتم و سر او را در حالی که ذکر می‌گفت روی دست گرفتم. بعد از نماز از او پرسیدم این چه نمازی است؟ سید هندی گفت من چون از نمازهای یومیّه و نافله ان لذتی که می‌خواهم نمی‌برم از خدا خواستم بهمن نمازی بدهد که در آن روحم از جسمم منقطع شود. و خداوند این نماز را به من داده که در این نماز من دیگر در عالم دنیا نیستم.

لازم به ذکر است که نماز اساس اسلام است و هر که نماز نخواند به هیچوجه در پیشگاه خدا مقام و منزلتی نخواهد یافت حتی اگر تا آخر عمر گناهی مرتکب نشود. پس گروههای از دروایش و صوفیه و غیره که نماز ندارند اینها منحرف هستند و باطل می‌باشند. نماز در تمام ادیان واجب بوده است

نماز در تمام ادیان الهی به عنوان برترین آیین عبادی و رکن معنویت و ارتباط با خداوند مطرح بوده است.

درخواست حضرت ابراهیم (ع) چنین بوده است که: «ربّ اجعلنی مقیم الصلوه و من ذریّتی...» ۱؛
«پروردگارا، من و ذریّه‌ام را برپا دارنده نماز قرار ده

به حضرت موسی(ع) در کوه طور خطاب شد: «انّی انا الله لا اله الاّ أنا فاعبدنی و اقم الصّلوٰه لذكری؛۲ همانا

من الله هستم، معبودی جز من نیست مرا پرستش کن و نماز را برای یاد من برپا دار».

حضرت عیسی(ع) می گوید: «... و اوصانی بالصّلوٰه والزّکاه ما دمت حیّا؛۳... و مرا توصیه به نماز و زکات مادام که زنده ام کرده است».

و در چند جای قرآن سخن از میثاق بنی اسرائیل است که بخشی از موادّ آن اقامه نماز است.۴

۱ (ابراهیم (۱۴) آیه ۴۰.

۲ (طه (۲۰) آیه ۱۴.

۳ (مریم(۱۹)، آیه ۳۱.

۴ (از جمله بقره(۲) آیه ۸۳ و مائده(۵) آیه ۱۲ و

همانطور که :

خدا به حضرت موسی(ع) وحی می کرد که می دانی چرا تو را برگزیدم و از میان خلق تو را کلیم خود
گردانیدم؟ موسی گفت: نمی دانم پروردگار من

فرمود: برای آنکه بر احوال بندگان خود نظر کردم و در میان ایشان کسی ندیدم نزد من از تو ذلیل تر
باشد به درستی که تو چون از نماز فارغ می شوی دو طرف روی خود را بر خاک می گذاری.

دعا از مهمترین وسایل ارتباط با معشوق الهی

بعد از نماز، بهترین وسیله ارتباطی با خداوند، دعا است. البته دعاهایی که امامان ما فرموده اند مخصوصا دعای جوشن کبیر. دعاهای خمسہ عشر. ابو حمزہ ثمالی. مناجات شعبانیه. در مناجات هشتم خمسہ عشر می گوئیم:

مناجات هشتم: مناجات اهل ارادت

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدای بخشاینده مهربان

سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقَ الطُّرُقَ عَلَى مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ،

منزهی تو! چه اندازه تنگ است راهها بر کسی که تواس رهنمون نباشی

عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ، وَمَا أَوْصَحَ الْحَقَّ

برای کسیکه تو راهش را نشان دادی و چه اندازه حقیقت روشن است

إِلَهِي فَاسْلُكْ بِنَا سَبْلَ الْوُصُولِ إِلَيْكَ،

ای خدایا پس ما را به راههای رسیدن به درگاهت بدار

فِي أَقْرَبِ الطُّرُقِ لِلْوُقُودِ عَلَيْكَ، قَرِّبْ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ، وَسَيِّرْنَا

نزدیکترین راهی که به تو رسند ما را بر دور را بر ما نزدیک گردان و از

الْعَسِيرِ الشَّدِيدِ، وَالْحِفْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْإِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ، وَسَهِّلْ عَلَيْنَا

و دشوار را بر ما آسان و هموار ساز و ملحقمان دار و راههای سخت و
به آن بندگانت که در پیشی گرفتن به سویت شتاب کنند

وَبَابِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ، وَإِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَعْْبُدُونَ،

و یکسره بطور مداوم در خانهات را می کوبند و در شب و روز تو را پرستش کنند

الرَّغَائِبَ، مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ، الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَبَلَّغْتَهُمْ وَهُمْ

از هیبت ترسانند آنانکه آبخورشان را پاک کردی و بخواسته هایشان رسانیدی و آنها

وَأَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَقَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَأْرِبَ،

و به دادن آنچه جویایش بودند کامرواشان ساختی و حاجتهاشان را از فضل خویش برآوردی

وَمَلَأْتَ لَهُمْ صَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ، وَرَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِّكَ،

و دلهاشان را سرشار از دوستی خویش کردی و از آب زلال معرفتت سیرابشان کردی

إِلَى لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلُّوا، وَمِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا، فَبِكَ

تو به لذت مناجات نائل گشتند و از ناحیه تو بالاترین مقاصدشان را بدست آوردند پس بوسیله

هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ، وَيَالْعَطْفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُفْضِلٌ، فَيَا مَنْ

کسی که بر آنانکه به سویش رو کنند رو آوری و با توجه بدانها مهرورزی و نعمت بخشی پس ای

وَيَالْغَافِلِينَ عَنْ ذِكْرِهِ رَحِيمٌ رَوْفٌ،

بی خبران و غافلان از ذکر خود رحیم و مهربانی و ای آنکه نسبت به

وَيَجْذِبُهُمْ إِلَى بَابِهِ وَذُوذٌ عَطُوفٌ،

و با جلب آنان به درگاهت دوستدار و مهرورزی از تو

أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَوْفَرِهِمْ مِنْكَ حَظًّا، وَأَعْلَاهُمْ عِنْدَكَ مَنَزِلًا،

خواهم از کسانی قرارم دهی که بهره بیشتری از تو دریافت داشته و مرتبه والاتری را حائز گشته

وَأَجْزَلِهِمْ مِنْ وَدَّكَ قِسْمًا، وَأَفْضَلِهِمْ فِي مَعْرِفَتِكَ نَصِيبًا،

و از دوستیت نصیب بیشتری عایدش شده و در معرفت سهم زیادتری بهره اش داده اند

إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوُكَ رَغْبَتِي، فَقَدْ انْقَطَعَتْ

بسوی تو منقطع شده و اراده و آرزویم به جانب تو گشته است زیرا که توجه من از همه جا

فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي، وَلَكَلَا لِسِوَاكَ سَهْرِي وَسَهَارِي،

پس مراد من تنها تویی نه دیگری و شب زنده داری و بی خوابیم فقط بخاطر تو است نه غیر تو

وَلِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي، وَوَصْلُكَ مُنَى نَفْسِي، وَإِلَيْكَ شَوْقِي،

و دیدارت نور چشم من است و وصل تو آرزوی جان من و بسوی تو است اشتیاقم

وَفِي مَحَبَّتِكَ وَلَهِي، وَإِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي،

و در وادی محبت تو سرگشته ام، و در هوای تو است دلدادگیم

وَرِضَاكَ بُغْيَتِي، وَرُؤْيُكَ حَاجَتِي، وَجِوَارُكَ طَلْبِي،

و خوشنودی تو است مقصودم و دیدار تو است حاجت من و نعمت جوارت مطلوب من است

سُؤْلِي، وَفِي مُنَاجَاةِكَ رَوْحِي وَرَاحَتِي، وَقُرْبِكَ غَايَةُ

خواسته من است و در مناجات با تو است خوشی و راحتیم نزدیکی و قرب به تو منتهای

عِلَّتِي، وَبَرَزْدُ لَوْعَتِي، وَعِنْدَكَ دَوَاءُ عِلَّتِي، وَشِفَاءُ

جگر سوخته‌ام و تسکین حرارت دلم و پیش تو است داروی دردم و شفای
وَكَشْفُ كُرْبَتِي، فَكُنْ أُنَيْسِي فِي وَحْشَتِي،

و برطرف شدن دشواریم پس ای خدا بوده باش تو انیس و همدم در حال وحشتم

عَنْزَتِي، وَغَافِرَ زَلَّتِي، وَقَابِلَ تَوْبَتِي، وَمُجِيبَ دَعْوَتِي، وَمُقِيلَ

از لغزشم و آمرزنده گناه‌م و پذیرنده توبه‌ام و اجابت کننده دعایم و گذرنده

عِصْمَتِي وَمُغْنِي فَاقَتِي، وَلَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ، وَوَلِيَّ

نگهداریم و توانگری ده از نداریم و مرا از خویش جدایم مکن و سرپرست

نَعِيمِي وَجَنَّتِي، يَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي وَلَا تُبْعِدْنِي مِنْكَ، يَا

و از درگاهت دورم منما ای تو نعیم و جنت من و ای دنیا و آخرتم

يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ای مهربانترین مهربانان

{قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ ... } الفرقان 77

ای پیامبر رحمت ، به مردم « بگو: اگر دعای شما نباشد، پروردگارم هیچ اعتنا و نظری به شما نکند»

.

.....

پروردگار شما گفته است : مرا بخوانید تا (دعای) شما را بپذیرم . کسانی که از عبادت من تکبر می

{وورزند به زودی با ذلت وارد دوزخ می شوند . } غافر 40

.....

« سَأَلَكْ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ »

هنگامی که بندگانم در باره من از تو سؤال کنند، [پاسخش این است] که من یقیناً نزدیکم، دعای دعا

.کننده را چون مرا بخواند مستجاب می کنم

.....

خدایا من کسی را که گناهانم بیخشد و بر اعمال زشتم پرده پوشد و کارهای بدم را به کار نیک بدل

... کند جز تو نمی یابم

.....

:به حضرت داود علیه السلام خطاب فرمود

زمینیان را بگو: چرا با من دوستی نمیکنید که سزاوار دوستی منم؟ من خدایی هستم که با من بخل

نیست، با دانایم جهل نیست، با صبرم ناتوانی نیست، در صفتم تغییر نیست، در گفته ام تبدیل نیست،

رحمتم فراگیر است، از فضل و کرم برنگردم، در ازل بر خود رحمت نوشتم، عود محبت سوختم، دل

بندگانم به نور معرفت افروختم، من دوست آنم که مرا دوست است، رفیق آنم که مرا رفیق است،

.همنشین آنم که در خلوت ذکر با من است، مونس آنم که به یاد من انس دارد

.داود، هر که مرا جوید، مرا یابد، و او که مرا یابد سزاوار است که مرا نبازد

داود، نعمت از ماست، شکر دیگری میکنند؛ دفع بلا از ماست، از دیگری میبینند؛ پناهگاهشان حضرت

• ماست، به دیگران پناه میبرند؛ میگریزند ولی عاقبت باز میگردند

.....

شرایط دعا بدون تفسیر و توضیح عبارت است از

طهارت شرعیه- از قبیل وضو، غسل، تیمم- پاکی از حق الناس، اخلاص، صحیح خواندن متن دعا، حلال بودن کسب، صله رحم، صدقه قبل از دعا، مطیع خدا بودن، اجتناب از معصیت، اصلاح عمل، دعا در سحر، دعا در نماز وتر، دعا وقت فجر صادق، دعا در طلوع آفتاب، دعا در چهارشنبه بین ظهر و عصر، صلوات پیش از دعا

مناجات خمس عشر 11

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خدا که رحمتش بسیار و مهربانی اش همیشگی است

إِلَهِي كَسِرِي لَا يَجْبُرُهُ إِلَّا لَطْفُكَ وَحَتَاكَ وَفَقْرِي لَا يُغْنِيهِ إِلَّا عَطْفُكَ وَإِحْسَانُكَ وَرَوْعَتِي لَا يُسَكِّنُنِي إِلَّا أَمَانُكَ وَذَلَّتِي لَا يُعِزُّهَا إِلَّا سُلْطَانُكَ وَأُمْنِيَّتِي لَا يُبَلِّغُنِيهَا إِلَّا فَضْلُكَ وَخَلَّتِي لَا يَسُدُّهَا إِلَّا طَوْلُكَ وَحَاجَتِي لَا يَقْضِيهَا إِلَّا غَيْرُكَ وَكَرْبِي لَا يُفْرِجُهُ إِلَّا سِوَى رَحْمَتِكَ وَضُرِّي لَا يَكْشِفُهُ إِلَّا رَأْفَتُكَ وَغُلَّتِي لَا يُبْرِدُّهَا إِلَّا وَصْلُكَ وَلَوْعَتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ وَشَوْفِي إِلَيْكَ لَا يَبْلُغُهُ إِلَّا النَّظَرُ إِلَيَّ وَجْهَكَ وَقَرَارِي لَا يَفِرُّ دُونَ دُنُوِّي مِنْكَ،

خدایا شکستگی ام را جز لطف و محبتت جبران نکنند، و تهیدستی ام را بی نیازی نرساند جز مهر و احسانت، و هراسم را جز امان تو آرام ننماید، و خواری ام را جز توانایی ات به عزّت تبدیل نکند، و مرا جز فضل به آرزویم نرساند و شکاف فقرم را جز احسان تو پر نکند، و حاجتم را کسی جز تو بر نیاورد، و غمزدگی ام را جز رحمت برطرف ننماید و بدحالی ام را جز مهرت نگشاید و سوز سینه ام را جز وصل تو خنک نکند و آتش درونم را جز دیدارت خاموش نگرداند و بر حرارت شوقم به تو جز نگاه به جمالت آب نریزد، و آرامشم بدون نزدیک شدن به حضرتت برقرار نشود

وَلَهْفَتِي لَا يَبْرِدُّهَا إِلَّا رَوْحُكَ وَسُقْمِي لَا يَشْفِيهِ إِلَّا طِبُّكَ وَغَمِّي لَا يُبْرِئُهُ إِلَّا قُرْبُكَ وَحُرْجِي لَا يُبْرِئُهُ إِلَّا صَفْحُكَ وَرَيْنٌ قَلْبِي لَا يَجْلُوهُ إِلَّا عَفْوُكَ وَوَسْوَاسُ صَدْرِي لَا يُزِيحُهُ إِلَّا أَمْرُكَ فَيَا مُنْتَهَى أَمَلِ الْآمِلِينَ وَ يَا غَايَةَ سُؤْلِ السَّائِلِينَ وَ يَا أَقْصَى طَلِبَةِ الطَّالِبِينَ وَ يَا أَعْلَى رَغْبَةِ الرَّاغِبِينَ وَ يَا وَلِيَّ الصَّالِحِينَ وَ يَا أَمَانَ الْخَائِفِينَ وَ يَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ وَ يَا دُخْرَ الْمُعْدِمِينَ وَ يَا كَنْزَ الْبَائِسِينَ وَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ،

و حسرتم را جز نسیم رحمتت برنگرداند، و بیماری ام را جز درمانت شفا ندهد و غمم را جز مقام قربت برطرف نسازد، و زخمم را جز چشم‌پوشی ات التیام ندهد، و آلودگی دلم را جز گذشت تو نزدايد، و وسواس سینه ام را جز فرمانت از میان نبرد، ای نهایت آرزوی آرزومندان، ای غایت خواهش خواهندگان، ای دورترین مطلوب جویندگان، ای

والاثرين رغب رغبان، ای سرپرست شایستگان، ای امان ترسیدگان، ای اجابت کننده ی دعای بیچارگان، ای ذخیره ی ناداران، ای گنج بینوایان، ای فریادرس دادخواهان،

و يَا قَاضِيَ حَوَائِجِ الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ وَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ لَكَ تَخَضُّعِي وَ سُؤَالِي وَ إِلَيْكَ تَضَرُّعِي وَ ابْتِهَالِي أَسْأَلُكَ أَنْ تُبَيِّنَ لِي مِنْ رُوحِ رِضْوَانِكَ وَ تُدِيمَ عَلَيَّ نِعَمَ امْتِنَانِكَ وَ هَا أَنَا بِبَابِ كَرَمِكَ وَاقِفٌ وَ لِنَفَحَاتِ بَرِّكَ مُتَعَرِّضٌ وَ بِحَيْلِكَ الشَّدِيدِ مُعْتَصِمٌ وَ بِعُزَّتِكَ الْوُثْقَى مُتَمَسِّكٌ إِلَهِي ارْحَمْ عَبْدَكَ الذَّلِيلَ ذَا اللِّسَانِ الْكَلِيلِ وَ الْعَمَلِ الْقَلِيلِ وَ ائْمُنْ عَلَيَّهِ بِطَوْلِكَ الْجَزِيلِ وَ اكْنُفْهُ تَحْتَ ظِلِّكَ الطَّيْلِ يَا كَرِيمٌ يَا جَمِيلُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ای برآورنده ی حاجات تهیدستان و بر خاک نشستگان، ای کریم ترین کریمان، ای مهربان ترین مهربانان، فروتنی و خواهش به پیشگاه توست، و زاری و ناله ام به سوی تو، از تو می خواهم مرا به نسیم خرسندی ات برسانی، و نعمتهای نیکویت را بر من تداوم بخشی، من اینک بر در خانه ی کرمات ایستاده ام، و در معرض نسیم های نیکو ات قرار دارم، و به رشته ی محکمت چنگ زده ام و به دست اویز استوارت دست آویختم، خدایا بر بنده ی خوارت که زبانش گنگ، و عملش اندک است رحم کن، و با احسان پیوسته و برجسته ات بر او منت گذار، و او را زیر سایه ی بلندت حمایت فرما، ای گرامی، ای زیبا، ای مهربان ترین مهربانان.

مناجات خمس عشر 12

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خدا که رحمتش بسیار و مهربانی اش همیشگی است

إِلَهِي قَصَّرْتُ الْأَلْسُنَ عَنْ بُلُوغِ ثَنَائِكَ كَمَا يَلِيْقُ بِجَلَالِكَ وَ عَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ وَ انْخَسَرَّتِ الْأَبْصَارُ دُونَ النَّظَرِ إِلَى سُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَ لَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا بِالْعِزِّ عَنْ مَعْرِفَتِكَ إِلَهِي فَاجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ تَرْضَخُ [تَوْشَّجَتْ] أَشْجَارُ السُّوقِ إِلَيْكَ فِي حَدَائِقِ صُدُورِهِمْ وَ أَخَذَتْ لَوْعَةً مَحَبَّتِكَ بِمَجَامِعِ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ إِلَى أَوْكَارِ الْأَفْكَارِ يَأْوُونَ وَ فِي رِبَاطِ الْقُرْبِ وَ الْمَكَاشِفَةِ يَرْتَعُونَ وَ مِنْ حِيَاظِ الْمَحَبَّةِ يَكْأَسُ الْمُلَاطَفَةِ يَكْرَعُونَ،

خدایا زبانها از ادای ثنایت آنچنان که شایسته ی عظمت توست کوتاه است، و خردها از درک ژرفای جمالت ناتوان است، و دیده ها از تماشای بزرگی های ذات درمانده است، برای خلق راهی به سوی شناسایی ات جز ناتوانی از شناخت قرار ندادی، خدایا ما را از کسانی قرار ده که شاخسارهای اشتیاق به سویت در بوستانهای سینه هایشان استوار و پابرجا شده است و سوز عشقت در کانون دلهايشان برافروخته، از این روی به آشیانه ی اندیشه های والا جای گیرند، و در گلستان قرب و مکاشفه ات می گردند، و از حوضهای محبت با جام ملاطفت می نوشند

وَ شَرَانِجِ الْمُصَافَاةِ يَرْدُونَ قَدْ كُشِفَ الْغِطَاءُ عَنْ أَبْصَارِهِمْ وَ انْجَلَتْ ظُلُمَةُ الرِّيبِ عَنْ عَقَائِدِهِمْ وَ صَمَائِرِهِمْ وَ انْتَفَتْ مُخَالَجَةُ الشَّكِّ عَنْ قُلُوبِهِمْ وَ سَرَائِرِهِمْ وَ انْشَرَحَتْ بِتَحْقِيقِ الْمَعْرِفَةِ صُدُورُهُمْ وَ عَلَتْ لِسَنُ السَّعَادَةِ فِي الزَّهَادَةِ هِمَمُهُمْ وَ عَذَبَ فِي مَعِينِ الْمَعَامَلَةِ شِرْبُهُمْ وَ طَابَ فِي مَجْلِسِ الْأَنْسِ سِرُّهُمْ وَ آمِنَ فِي مَوْطِنِ الْمَخَافَةِ سِرُّهُمْ وَ اطمَأْنَتْ بِالرُّجُوعِ إِلَى رَبِّ الْأَرْبَابِ أَنْفُسُهُمْ،

و در کنار نهرهای صفا وارد می شوند، درحالی که پرده از دیدگانشان برداشته شده، و تاریکی دودلی از باورها و ضمائرشان زدوده گشته، و خلجان شک از دلها و باطنشان بیرون رفته، و سینه هایشان با تحقق معرفت گشوده شده، و همتشان برای پیشی گرفتن در میدان خوشبختی بر اثر زهد بلندی گرفته، و نوشیدنشان در چشمه ی زلال کردار گوارا شده، و باطنشان در مجلس انس پاکیزه گشته، و راهشان در جای ترسناک ایمنی یافته، و جانیشان با رجوع به رب الارباب اطمینان یافته،

وَ تَبَيَّنَتْ بِالْقُوْزِ وَ الْقَلَاحِ أَرْوَاحُهُمْ وَ قَرَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَى مَحْبُوبِهِمْ أَعْيُنُهُمْ وَ اسْتَقَرَّ بِإِدْرَاكِ السُّؤْلِ وَ تَبَلُّلِ الْمَأْمُولِ قَرَارُهُمْ وَ رِيَحَتْ فِي بَيْعِ

الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ يَجَارُتُهُمْ إِلَهِي مَا أَلَدَّ خَوَاطِرَ الْإِلَهَامِ يَذْكُرِكَ عَلَى الْقُلُوبِ وَ مَا أَخْلَى الْمَسِيرَ إِلَيْكَ بِالْأَوْهَامِ فِي مَسَالِكِ الْغُيُوبِ وَ مَا أَطْيَبَ طَعْمَ حَيْكَ وَ مَا أَعَذَبَ شِرْبَ قُرْبِكَ فَأَعِدْنَا مِنْ طَرْدِكَ وَ إِبْعَادِكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَحْصَى عَارِفِكَ وَ أَصْلَحِ عِبَادِكَ وَ أَصْدَقِ طَائِعِيكَ وَ أَخْلَصِ عِبَادِكَ يَا عَظِيمُ يَا حَلِيلُ يَا كَرِيمُ يَا مُبِيلُ يَرْحَمِكَ وَ مَنَّكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

و ارواحشان به نیکبختی و رستگاری یقین یافته، و دیدگان‌شان با نظر به محبوبشان روشنی گرفته، و آرامششان با دریافت خواهش و رسیدن به آرزو استقرار یافته، و تجارتشان در فروش دنیا به آخرت سودبخش بوده، خدایا چه لذت‌بخش است در دلها خاطرات الهام گرفته از یادت، و چقدر شیرین است پویش به سوی تو با مرکب اندیشه‌ها در راه‌های غیب، و طعم عشقت چه خوش، و شربت مقام قربت چقدر گوارا است، پس ما را از راندن و دور کردن پناه ده، و از خاص‌ترین عارفان و شایسته‌ترین بندگان و راستگوترین فرمانبرانت و خالص‌ترین پرستندگان قرار داده، ای بزرگ، ای باشکوه، ای گرامی، ای بخشنده، به مهربانی‌ات ای مهربان‌ترین مهربانان.

فصل چهارم :عشق به خدا در اشعار شاعران

باباطاهر عریان می گوید:

خوشا آنانکه الله یارشان بی
خوشا آنانکه دایم در نمازند
دلم میل گل باغ ته دیره
بشم آلاله زاران لاله چینم
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم
بهر جا بنگرم کوه و در و دشت
غمم غم بی و همراز دلم غم
غمتم مهله که مو تنها نشینم
غم و درد مو از عطار واپرس

بحمد و قل هو الله کارشان بی
بهشت جاودان بازارشان بی
درون سینه‌ام داغ ته دیره
وینم آلاله هم داغ ته دیره
به دریا بنگرم دریا ته وینم
نشان روی زیبای ته وینم
غمم همصحبت و همراز و همدم
مریزا بارک الله مرحبا غم
درازی شب از بیمار واپرس

تو که جان و دلی یکبار واپرس
عجب نبود اگر خارا نسوجه
در آذر چوب تر تنها نسوجه
بر آندل وای کز غم بی خبر بی
کجا از سوته دیلانت خبر بی
یک وصل و یکی هجران پسندد
پسندم آنچه را جانان پسندد
ته که نابرده ای ره در خرابات
بیاران کی رسی هیهات هیهات
نگشتم یک زمان من شاد از این دل
بر آرم من دو صد فریاد از این دل
دلا خون شو که خوبان این پسندند
گروهی آن گروهی این پسندند
نهم داغ غمت چون لاله بر دیل
وز آن دم تا دم صور سرافیل
بی ته نخل امیدم نی بر آیو
نشینم تا که عمرم بر سر آیو
قسم بر آیهی نصر من الله
اگر کشته شوم الحکم لله
غمی همچون غم هجران مو نه
حریف دیده ی گریان مو نه
من آن سوزنده شمع بی سرستم
یکی خشکیده نخل بی برستم
جهان با این فراخی تنگت آیو
تو وینی نامه ی خود ننگت آیو
بدور ما فراغت کیمیا بی
دل ما بی که دردش بیدوا بی
سخن با ته گردن با ته نشینند
بشم آنان بویتم که ته وینند
چه میخواهی ازین حال خرابم
چرا هر نیمه شو آیی بخوابم
مهل در محنت و درد فراقم

خلایق هر یکی صد بار پرسند
دلت ای سنگدل بر ما نسوجه
بسوجم تا بسوجانم دلت را
خوشا آندل که از غم بهره ور بی
ته که هرگز نسوته دیلت از غم
یکی درد و یکی درمان پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران
ته که ناخوانده ای علم سماوات
ته که سود و زیان خود ندانی
خدایا داد از این دل داد از این دل
چو فردا داد خواهان داد خواهند
دلا خوبان دل خونین پسندند
متاع کفر و دین بی مشتری نیست
دلا پوشم ز عشقت جامه ی نیل
دم از مهرت زنم همچون دم صبح
بی ته اشکم ز مژگان تر آیو
بی ته در کنج تنهایی شب و روز
به والله و به بالله و به تالله
که دست از دامن من بر ندارم
دلی همچون دل نالان مو نه
اگر دریا اگر ابر بهاران
من آن مسکین تذروبی پرستم
نه کار آخرت کردم نه دنیا
مکن کاری که پا بر سنگت آیو
چو فردا نامه خوانان نامه خونند
غم عالم نصیب جان ما بی
رسد آخر بدرمان درد هرکس
خوشا آنانکه هر شامان ته وینند
مو که پایم نبی کایم ته وینم
دو زلفانت گرم تار ربابم
ته که با مو سر یاری نداری
بیا یک شو منور کن اطاقم

که همجفت غمم تا از تو طاقم
مبو روحی که چشمم ته مبیناد
اگر گوشم شنید چشمم مبیناد
میان هردو چشمم جای پایت
نشنید خار مژگانم بیایت
که هر چه دیده بیند دل کند یاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد
روح روشن شو تار به چشمم
گلستان سربسر خار به چشمم
وگر روید کسش هرگز مبیواد
رخش از خون دل هرگز مشیواد
که این تاریک شوانرا چون کرم روح
کهی واجم که هرگز وا نه‌ای روح
بیا تا پای دل از گل برآریم
بیا تا تخم نیکوئی بکاریم
بخون دیدگان آلاله می‌کشت
بباید کشت و هشت و رفت ازین دشت
بدرگاه خدا نالم همیشه
اجل سنگست و آدم مثل شیشه
گذر باید کنی آخر لب گور
که مورانت نهند خوان و کنند سور
وگر دلبر دلی دل را چه نامی
ندانم دل که و دلبر کدامی
اگر آهی کشم اندیشه دیرم
مو آن نخلم که در خون ریشه دیرم
چرا از دیدگانم خون روان بی
چرا در تن مرا نه دل نه جان بی
ز غم در اضطرابی ای دل ای دل
که شاید کام یابی ای دل ای دل
در این ره روشنایی کمترک بی
بیفکن تا که بارت کمترک بی
گنه از برگ و باران بیش دیرم

به طاق جفت ابروی تو سوگند
دو چشمم درد چشمانت بچیناد
شنیدم رفتی و یاری گرفتی
عزیزا کاسه‌ی چشمم سرایت
از آن ترسم که غافل پا نهی تو
زدست دیده و دل هر دو فریاد
بسازم خنجرى نیشش ز فولاد
ببته بالین سیه مار به چشمم
ببته ای نو گل باغ امیدم
ببته یارب به بستان گل مرویاد
ببته هر گل به خنده لب گشاید
ته که می‌شی بمو چاره بیاموج
کهی واجم که کی این روح آبو
بیا تا دست ازین عالم بداریم
بیا تا بردباری پیشه سازیم
یکی برزیگرک نالان درین دشت
همی کشت و همی گفت ای دریغا
درخت غم بجانم کرده ریشه
رفیقان قدر یکدیگر بدانید
اگر شیری اگر میری اگر مور
دلا رحمی بجان خویشان کن
اگر دل دلبری دلبر کدامی
دل و دلبر بهم آمیته وینم
دلی نازک بسان شیشه دیرم
سرشکم گر بود خونین عجب نیست
گر آن نامهربانم مهربان بی
اگر دلبر بمو دلدار می‌بو
چرا دایم بخوابی ای دل ای دل
بوره کنجی نشین شکر خدا کن
شب تار و بیابان پرورک بی
گر از دستت برآید پوست از تن
مو از قالوا بلی تشویش دیرم

مو از یاولینا اندیش دیرم
نه روز از شو شناسم نه شو از روز
همه روزم شود چون عید نوروز
مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو
سحر از بستر بوی گل آیو
مو کز بی حاصلانم چون ننال
مو که دور از گلانم چون ننال
مرا وصل تو آرام دلک بی
مدام دست حسرت بر سرک بی
گل و سنبل بهم آمیته دیری
بهر تاری دلی آویته دیری
وگر بی پا و دستیم از ته ایمان
بهر ملت که هستیم از ته ایمان
وگر نایی به هجرانت گداجم
بمیرم یا بسوچم یا بساجم
ایوب آسا به کرمان مبتلا بی
حسین آسا بدشت کربلا بی
عیار قلب و خالص بوته ذونه
که قدر سوته دل دل سوته ذونه
چو نقطه بر سر حرف آمدستم
الف قدم که در الف آمدستم
مژه بر هم زنم خونابه ریچه
سری سوچه سری خونابه ریچه
ز باغم جز گل ماتم نروئی
گیاه ناامیدی هم نروئی
سیه روجم که روجم سرنگون بی
زدست دل که یارب غرق خون بی
که آن دلبر دمی همدم نمی‌بو
زمانی از دل ما کم نمی‌بو
بسوچم عالم ار برهم زنم بال
بسوچه گلشن از تاثیر تمثال
در آن آتش دل و جان سوته دیرم

اگر لاتقنطوا دستم نگیرد
جدا از رویت ای ماه دل افروز
وصالت گر مرا گردد میسر
نسیمی کز بن آن کاکل آیو
چو شو گیرم خیالش را در آغوش
مو کز سوته دلانم چون ننال
بگل بلبل نشیند زار نالد
چه خوش بی وصلت ای مه امشبک بی
زمهرت ای مه شیرین چالاک
مسلسل زلف بر رخ ریته دیری
پریشان چون کری زلف دو تا را
اگر مستان هستیم از ته ایمان
اگر گیریم و ترسا ور مسلمان
اگر آئی بجانت وانواجم
ته هر دردی که داری بر دلم نه
عاشق آن به که دایم در بلا بی
حسن آسا بدستش کاسه‌ی زهر
نوا‌ی ناله غم اندوته ذونه
بیا سوته دلان با هم بنالیم
مو آن بحریم که در ظرف آمدستم
بهر الفی الف قدی بر آیو
دلم از دست خوبان گیج و ویچه
دل عاشق مثال چوب‌تر بی
ز کشت خاطریم جز غم نروئی
ز صحرای دل بیحاصل مو
سیه بختم که بختم واژگون بی
شدم آواره‌ی کوی محبت
بیته یک شو دلم بی غم نمی‌بو
هزاران رحمت حق باد بر غم
مو ام آن آذرین مرغی که فی‌الحال
مصور گر کشد نقشم به گلشن
ز عشقت آتشی در بوته دیرم

بمژگان خاک راهش رو ته دیرم
مرا داغ فراق بر جگر بی
که هر دم سوچ دل زان بیشتر بی
شراب عیشم از خون جگر بی
ترا گر بر سر خاکم گذر بی
آوش از دیده دادم صبح و شامان
برد بادش سر و سامان بسامان
خراج ابروانت ملک ری بی
نمیدانم که فردای تو کی بی
چو مو محنت کشی در دهر کم بی
دل بی طالع مو کوه غم بی
بشم از چین و ما چین دورتر شم
که این دوری بسه یا دورتر شم
بگوش آوازه‌ی جان کندن آيو
وای آن ساعت که نوبت وامن آيو
بدیدم قبر دولتمند و درویش
نه دولتمند برده یک کفن بیش
که می‌نالید وقت صبحگاهی
که یارا بی وفایی بی وفایی
شنیدم ناله و افغان و آهی
که این دنیا نمی‌ارزد بکاهی
دلش از درد دنیا ریشتر بی
به شیرین جانت آخر نیشتر بی
یقین از بند و از زندان نترسد
که گرگ از هی هی چوپان نترسد
هزارانت دگر خون کرده ویشه
هنو نشمرده از اشمرده ویشه
اگر خود پادشاهی عاقبت هیچ
در آخر خاک راهی عاقبت هیچ
همایی کی به هر بوم و بر آيو
که خور اول به کهساران بر آيو
ته که یارم نه‌ای پیشم چرایی

سگت ار پا نهد بر چشم ای دوست
بدریای غمت دل غوطه‌ور بی
ز مژگان خدنگت خورده‌ام تیر
مدامم دل براه و دیده تر بی
ببویت زندگی یابم پس از مرگ
گلی کشتم باین الوند دامن
چو روح آيو که بویش وا من آيو
دو چشمانت پیاله‌ی پر ز می بی
همی وعده کری امروز و فردا
قدم دایم ز بار غصه خم بی
مو هرگز از غم آزادی ندیرم
بشم واشم ازین عالم بدر شم
بشم از حاجیان حج بیرسم
صدای چاوشان مردن آيو
رفیقان میروند نوبت به نوبت
به قبرستان گذر کردم کم و بیش
نه درویش بیکفن در خاک رفته
دیم یک عندلیب خوشنواپی
بشاخ گلبنی با گل همی گفت
به قبرستان گذر کردم صبحی
شنیدم کله‌ای با خاک می‌گفت
هر آنکس مال و جاهش بیشتر بی
اگر بر سر نهی چون خسروان تاج
هر آنکس عاشق است از جان نترسد
دل عاشق بود گرگ گرسنه
هزاران دل بغارت برده ویشه
هزاران داغ ریش ار ویشم اشمرد
اگر زین کلاهی عاقبت هیچ
اگر ملک سلیمان ببخشند
غم عشق تو کی بر هر سر آيو
زعشقت سرفرازان کامیابند
ته که نوشم نه‌ای نیشم چرایی

نمک پاش دل ریشم چرایی
اگر رویت بوینم غم نمایی
دلی بی غم درین عالم نمایی
بگو ای بی وفا ای بیمروت
نخواهم دوخت تا روز قیامت
بخون ریزی دلش اصلا نگفت اف
چراغ دودمانیرا کند پف
گلم گر نیستی خارم چرایی
میان بار سربارم چرایی
خیال خط و خالت در نشی یار
که تا وینم خیالت در نشی یار
خمارین نرگسان پر خواب مکه
برنیه روزگار اشتاب مکه
سیک دستی بزد بر بال من تیر
هران غافل چرد غافل خورد تیر
نه خان دیرم نه مان دیرم نه لنگر
چو شو آیو به خشتی وانهم سر
پریشانم پریشان آفریدند
مرا از خاک ایشان آفریدند
چو نی از استخوانم نالش آیو
ز مژگان پاره‌های آتش آیو
جهازم چوب و خرواری ببارم
هنوز از روی مالک شرمسارم
دلم از عهد و پیمان بر نگرده
نشینم تا که این دوران بگرده
ببالین خشتی و بستر زمینه
که هر کت دوست دیره حالش اینه
همه فکر و خیالی ای دل ای دل
بوینم تا چه حالی ای دل ای دل
بمو دایم به جنگی ای دل ای دل
بوینم تا چه رنگی ای دل ای دل
قدح از دست مو افتاد و نشکست

ته که مرهم نه‌ای بر داغ ریشم
بیته یکدم دلم خرم نمایی
اگر درد دلم قسمت نمایند
اگر یار مرا دیدی به خلوت
گریبانم ز دستت چاک چاکو
فلک نه همسری دارد نه هم کف
همیشه شیوه‌ی کارش همیشه
فلک در قصد آزارم چرایی
ته که باری ز دوشم بر نداری
زدل نقش جمالت در نشی یار
مژه سازم بدور دیده پرچین
پریشان سنبلان پرتاب مکه
براینی ته که دل از ما برینی
جره بازی بدم رفتم به نخجیر
برو غافل مچر در کوهساران
مو آن رندم که نامم بی قلندر
چو روح آیو بگردم گرد گیتی
مرا نه سر نه سامان آفریدند
پریشان خاطران رفتند در خاک
بی ته هر شو سرم بر بالش آیو
شب هجران بجای اشک چشمم
مو که چون اشتران قانع به خارم
بدین مزد قلیل و رنج بسیار
سرم چون گوی در میدان بگرده
اگر دوران به ناهلان بمانه
دلم از دست تو دایم غمینه
همین جرمم که مو ته دوست دیرم
چرا آزرده حالی ای دل ای دل
بساجم خنجری دل را برآرم
مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل
اگر دستم فتی خونت بریجم
شب تاریک و سنگستان و مو مست

وگر نه صد قدح نفتاده بشکست
برانی گر بخواری از که ترسی
دو عالم دل ته داری از که ترسی
سراپایی بجز دلبر ندونم
بغیر از ساقی کوثر ندونم
زپیکر مشیت خاکستر برآره
هزاران شاخه دیگر برآره
دل با غم خوشی دیرم خدایا
به سینه آتشی دیرم خدایا
بود وصل مو و هجرانم از دوست
جدا هرگز نگردد جانم از دوست
خرم آنانکه این آلالیان کشت
همان کوه و همان صحرا همان دشت
فراقت مرغ بی بال و پرم کرد
صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد
غریبی و اسیری و غم یار
غم یار و غم یار و غم یار
منم آن آتشین دل دیدگان تر
گدازد آتشت بر آب شکر
مثال شعله خشک وتر ندونند
سرایای خالی از دلبر ندونند
که سر پیوسته در پای ته دیرند
که اندر دل تمنای ته دیرند
که فرزندان آدم را همه برد
همه گویند فلان ابن فلان مرد
بکامم زهر از آن شکر دهان بی
کنونم چون مگس بر سر زنان بی
هوایی غیر وصلت در سرم نی
تمنای دگر جز دلبرم نی
گریبان تا بدامانم بسوزد
همی ترسم که ایمانم بسوزد
زدرد و محنت آزادی مبیناد

نگهدارنده اش نیکو نگهداشت
کشیمان ار بزاری از که ترسی
مو با این نیمه دل از کس نترسم
مو آن رندم که پا از سر ندونم
دلارامی کز او دل گیرد آرام
مرا عشقت ز جان آذر برآره
نهال مهرت از دل گر ببرند
تن محنت کشی دیرم خدایا
زشوق مسکن و داد غریبی
بود درد مو و درمانم از دوست
اگر قصابم از تن واکره پوست
خرم کوه و خرم صحرا خرم دشت
بسی هند و بسی شنند و بسی یند
غم عشقت بیابان پرورم کرد
بمو واجی صبوری کن صبوری
سه درد آمو بجانم هر سه یکبار
غریبی و اسیری چاره دیره
تویی آن شکرین لب یاسمین بر
از آن ترسم که در آغوشم آپی
خوشا آنانکه پا از سر ندونند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
خوشا آنانکه سودای ته دیرند
بدل دیرم تمنای کسانی
الهی گردن گردون شود خرد
یکی ناگه که زنده شد فلانی
دلم از سوز عشق آتش بجان بی
همان دستان که با ته بی بگردن
ته که دور از منی دل در برم نی
بجانت دلبرا کز هر دو عالم
دگر شو شد که مو جانم بسوزد
برای کفر زلفت ای پریخ
دلم بی وصل ته شادی مبیناد

الهی هرگز آبادی مبیناد
بنوشه جو کنارانم تویی یار
امید روزگارنم تویی یار
جدا از گلزارم کردی آخر
شش و پنچی بکارم کردی آخر
کجا آواره و در خانه‌ی کیست
اسیر نرگس مستانه‌ی کیست
چو آن ویران که گنجش برده باشند
که رودان عزیزش مرده باشند
پریشان روزگارم تا کی و چند
گری سربار بارم تا کی و چند
مطیع نفس و شیطانی چه حاصل
تو قدر خود نمیدانی چه حاصل
مه نو زابرویت آزم دارد
زبان دل بذکرت گرم دارد
سرانجامت بود جا در ته گور
بگردش موش و مار و عقرب و مور
یکی عشق و دگر در دهر فردیم
جمالت یک نظر نادیده مردیم
غم عشقت بهر کس گفتنی نی
میان مردمان بنهفتنی نی
دلا اصلا نترسی از ته گور
شوی بنگاه مار و لانه‌ی مور
حرامم بی ته بی آواز بلبل
کشم در پابی گلبن ساغر مل
بدل مهر مه روی ته دیرم
ته ای هر سو نظر سوی ته دیرم
شو و روزان در آزارم ازین دل
زمو بستان که بیزارم ازین دل
در شادی بروی ما گشایی
که تا وینی چه سخت بیوفایی
بتن توش و توانایی نمانده

خراب آباد دل بی مقدم تو
الاله کوهسارانم تویی یار
الاله کوهساران هفته‌ای بی
فلک زار و نزارم کردی آخر
میان تخته‌ی نرد محبت
نمیدانم دلم دیوانه‌ی کیست
نمیدونم دل سر گشته‌ی مو
چو آن نخلم که بارش خورده باشند
چو آن پیری همی نالم درین دشت
پسندی خوار و زارم تا کی و چند
ته که باری ز دوشم برنگیری
دلا غافل ز سبحانی چه حاصل
بود قدر تو افزون از ملایک
خور از خورشید رویت شرم دارد
بشهر و کوه و صحرا هر که بینی
اگر شیری اگر ببری اگر کور
تنت در خاک باشد سفره گستر
عزیزا ما گرفتار دو دردیم
نصیب کس مباد این غم که ما راست
زدل مهر تو ای مه رفتنی نی
ولیکن شعله مهر و محبت
دلا اصلا نترسی از ره دور
دلا اصلا نمیترسی که روزی
حرامم بی ته بی آلاله و گل
حرامم بی اگر بی ته نشینم
بسر شوق سر کوی ته دیرم
بت من کعبه‌ی من قبله‌ی من
خدایا خسته و زارم ازین دل
مو از دل نالم و دل نالد از مو
سر راهت نشینم تا بیابی
شود روزی بروز مو نشینی
شدستم پیرو برنایی نمانده

بمو واجی برو آلاله‌ی چین
خدایا دل ز مو بستان بزاری
نمیدونم لب لعلش به خونم
بوره ای روی تو باغ بهارم
خدا دونه که در دنیا‌ی فانی
بسر غیر ته سودایی ندیرم
خدا دونه که در بازار عشقت

چرا چینم که بینایی نمانده
نمی‌آید ز مو بیمار داری
چرا تشنه است با این آبداری
خیالت مونس شبهای تارم
بغیر عشق ته کاری ندارم
بدل جز ته تمنایی ندیرم
بجز جان هیچ کالایی ندیرم

xxx

طواف کعبه

خوشا به نیمه شبی با خدا صفا کردن * * * زبان حال گشودن زدل دعا کردن
تمام لذت عالم نمی‌رسد قدرش * * * به یک دقیقه مناجات ، با خدا کردن

(ژولیده نیشابوری)

* * *

نیایش‌هایی از امام خمینی رحمه الله

قلبی که به عشقت نتپد جز گل نیست

آن دل که به یاد تو نباشد دل نیست

از زندگی بی ثمرش حاصل نیست

آن کس که ندارد به سر کوی تو راه

فرزانه من جدا ز جان کی بودی

از دیده عاشقان نهان کی بودی؟

یارا تو بریده از روان کی بودی

طوفان غمت ریشه هستی بر کند

غصه خواهم نوا نمی‌خواهم

درد خواهم دوا نمی‌خواهم

زین مرض من شفا نمی‌خواهم

عاشقم عاشقم مریض توام

از تو ترک جفا نمی‌خواهم

من جفایت به جان خریدارم

مروه را با صفا نمی‌خواهم

تو صفای منی و مروه من

صوفی از وصل دوست بی خبر است

صوفی بی صفا نمی خواهم

تو دعای منی تو ذکر منی

ذکر و فکر و دعا نمی خواهم

هر طرف رو کنم تویی قبله

قبله، قبله نما نمی خواهم

هر که را بنگری فدایی توست

من فدایم، فدا نمی خواهم

همه آفاق روشن از رخ توست

ظاهری جای پا نمی خواهم

عاشقم، عاشق رخسار توام

پرده برگیر که من یار توام

عشوه کن، ناز نما، لب بگشا

جان من، عاشق گفتار توام

بر سر بستر من پا بگذار

من دل سوخته بیمار توام

با وصال ز دلم عقده گشا

جلوه ای کن که گرفتار توام

عاشقی سر به گریبانم من

مستم و مرده دیدار توام

گر کُشی یا بنوازی ای دوست

عاشقم، یار وفادار توام

هر که بینم خریدار توست

من خریدار خریدار توام

دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست

آن که دیوانه خال تو نشد عاقل نیست

مستی عاشق دلباخته از باده توست

به جز این مستیم از عمر دگر حاصل نیست

عشق روی تو در این بادیه افکند مرا

چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست

دست من گیر و از این خرقه سالوس رهان

که در این خرقه به جز جایگه جاهل نیست

xxx

نیایش‌هایی از حافظ

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

به جفای فلک و غصه دوران نرود

تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

برود از دل من وز دل من آن نرود

که اگر سر برود از دل و از جان نرود

درد دارد چه کند گر پی درمان نرود

دل به خوابان ندهد وز پی ایشان نرود

* * *

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

سرّ گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

بهره مند از سر کویت دگری نیست که نیست

غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود

از دماغ من سرگشته خیال دهند

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند

هر چه جز بار غمت بر دل مسکین من است

آن چنان مهر توام در دل و جان جای گرفت

گر رود از پی خوابان دل من معذور است

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری

من از این طالع شوریده به رنجم ور نی

از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

xxx

نیایش‌هایی از علامه حسن زاده آملی

به گدایی به سر کوی تو باز آمده ام

چه مریدی که ز نازت به نیاز آمده ام

که من خسته دل از راه دراز آمده ام

باز از یاد تو در سوز و گداز آمده ام

چه مرادی که مریدی چو تو نادیده کسی

تو که نزدیک تر از من به منی می دانی

همه جا کعبه عشق است و من از دعوت دوست

تا بدین کعبه در، از خاک حجاز آمده ام

همی هوای تو دارم به سر دقیقه دقیقه

که در لقای تو دارم سفر دقیقه دقیقه

بدین امید سرآید شبم که در سحرش

مگر به روی تو افتد نظر دقیقه دقیقه

خیال وصل توام ار نبود آب حیاتم

فغان ز آتش سوز جگر دقیقه دقیقه

چه خون دل که خورد باغبان تا که دهد

نهال باغ امیدش ثمر دقیقه دقیقه

که قدر لذت سوز و گداز را داند!

فتد چو مرغک بی بال و پر دقیقه دقیقه

به کام دل برسیدن شگفت پنداریست

که می زند به تن و جان شرر دقیقه دقیقه

به طوف کعبه عشق است آسمان و زمینش

چنان که انجم و شمس و قمر دقیقه دقیقه

xxx

نیایش هایی از نجم الدین رازی

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد

احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر مویی

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

بخشای بر آن که جز تو یارش نبود

جز خوردن اندوه تو کارش نبود

در عشق تو حالتیش باشد که دمی

هم با تو و هم بی تو قرارش نبود

حاشا که دلم از تو جدا داند شد

یا با کس دیگر آشنا داند شد

از مهر تو بگسلد که را دارد دوست

وز کوی تو بگذرد کجا داند شد؟

یا رب به دو نور دیده پیغمبر

یعنی به دو شمع دودمان حیدر

بر حال من از عین عنایت بنگر

دارم نظر آنکه من نیفتم ز نظر

xxx

نیایشی از ملا احمد نراقی

ای خدا ای از تو دل ها را نشاط

ای به یادت جسم و جان را ارتباط

ای فلک سرگشته سودای تو

هستی عالم به یک ایمای تو

پرتو خورشید نور افشان ز توست

آب و رنگ چهره خوبان ز توست

ای همه هستی ز نور هست تو

چشم امید همه در دست تو

از تو خواهم از عنایت یک نظر

تا نه جان دامن نه تن دامن نه سر

یک نظر از تو ز من جان باختن

از تو سوزانیدن از من ساختن

<http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/3280/4363/35119>

خدایا

خوش به حال آنکه قلبش مال توست
حال و روزش هر نفس، احوال توست
خوش به حال آنکه چشمانش تویی
همه آمال توست آرزوهایش

.

xxx

مهربان پروردگار من؛

می دانم حتی دست خالی برگشتن از درگاهت؛

... بی حکمت» نیست»

خیز، ای بنده محروم و گنهگار بیا
یک شب ای خفته غفلت زده بیدار بیا

بس شب و روز که در زیر لحد خواهی خفت
دم غنیمت بشمار امشب و بیدار بیا

شب فیض است و در توبه و رحمت باز است
خیز، ای عبد پشیمان و خطاکار بیا

برده شب که بود آیت ستّاری من
دور از دیده مردم، به شب تار بیا

این تویی، بنده آلوده و شرمنده من
این منم، خالق بخشنده ستّار بیا

شا دست نیازت به عطای دگران
دل به من بسته و بگسسته ز اغیار بیا

فرصت از دست مده، می گذرد این لحظات
منشین غافل و بی حاصل و بیکار بیا

خدایا! ساده بگویم ... دوستت دارم

خدایا قلبم تشنه نور و عشق توست

هر روز به افکار و آرزوهایم بیا

به رویاهایم، در خنده هایم و اشکهایم

از سر رحمتت در فراموشی هایم پدیدار شو

به عبادتم ، به کار ، زندگی و مرگم بیا

خدایا ... یاریم کن تا به این مقام برسم که احساس کنم که کسی از من غنی تر نیست

زیرا از عشق و شادی برخوردارم

یاریم کن تا به این مقام برسم که فقط تو را داشته باشم و لطف و عشق تو مرا لبریز کند

به این مقام برسم که بگویم

بیا فقر ، بیا درد

وقتی که خدا شهریار قلب من است

هیچ گزندی به من نمیرسد

همه چیز میگذرد

مانند رویا می آیند و می روند

من در شادی بی مرگی هستم و ترسی ندارم

زیرا که او در من ساکن است

و سایه جاودانه او بر روح من حکمفرماست

دستگیرم باشی و اینک دستم را بر آستان بلند می کنم که

تو همانی که من می خواهم . پس مرا همان کن که تو می خواهی

xxx

ای خدایی که همه دلها به نام تو آغاز می شود و همه عشقها از نگاه تو سرچشمه می گیرد

ای خدایی که واژه ها را آفریدی و به درختان توفیق دادی که مدادبشوند و به کاغذها همنشینی با

!شعرها را عطا فرمودی

ای خدایی که برای خوشبختی دریاها باران را دمام فرو فرستادی و به خاطر گل روی خورشید ، به

!کوه ها گفتی هرگز راه نروند

ایک روز دروازه های ابدیت را به روی من باز کن . بگذار دمی در کوچه های بهشت بیاسایم

ای خدایی که سراغت را از شمعها می توان گرفت و ستاره ها به شوق تو می درخشند

ای خدایی که همه آلاله ها تو را می خوانند و همه جاده ها دوست دارند به تو ختم شوند

روح مرا مثل پر پروانه ها زیبا کن و مرا در میان گرگهای نفس و گناه تنها مگذار

ای خدایی که از تمام باغها زیباتری و زیبایی آفرین ها را دوست داری

ای خدایی که گلها را همسایه دائمی من قرار دادی تا روزهای خوشبوی ازل را فراموش نکنم

ای خدایی که هر روز و هر شب پشت پلکهایم می آیی و چشمهایم را با خود به ملکوت میبری

دلم را مالا مال از عشق آینه ها کن و ابرهای مسافر را به سوی باغچه ام بفرست

..آمین

xxx

! یک روز علامه جعفری سوار تاکسی شده بودند ، در مسیر راه نفس عمیقی میکشه و از ته دل میگه : ای خدای من
!!! راننده تاکسی با اعتراض میگه به جوری میگی ای خدای من که انگار فقط خدای شماسه
: ایشان در جواب فوراً دو بیت از سعدی می خواند
چنان لطف او شامل هر تن است
که هر بنده گوید خدای من است
چنان کار هرکس به هم ساخته
که گویا به گیری نپرداخته

<http://sms.kamyab.ir/tag>

خدایا دوستت دارم

به نام خدایی که هیچ گاه دغدغه ی از دست دادنش را ندارم

آنگونه که هستی. اسمت . **خودِ خودِ خودت** را راستش درست خاطر نمیست که از کجا می شناسمت. اسمت را نمی گویم، که جاریست بر لب هر مرد و نامرد

می شود آدمیزاد اسم چیزی را بدانند و خیال کند که می شناسدش، اما آن را اشتباه بگیرد با هزاران مفهوم کاملاً متفاوت و گاه متضاد. و هیچ گاه هم نفهمد حقیقت یک واژه، یک کلمه ، یک حقیقت را، که بارها بر زبان رانده است

را ادعا کرد و اسمش را بر زبان راند، در حالیکه از عشق و عاشقی تنها هم آغوشی و خم ابروی آن را دانست و **عشق** می شود دل تنگی های شبانه ی روی تخت خواب را

را بر زبان راند، و پرستیدش، بی آنکه دانست آنچه می پرستد اصلاً خدا نیست. تنها پرستیدن کورکورانه ی **خدا** می شود اسم یک رسم و سنت کهنه است، تنها به این دلیل که نیاکانش همین کار را می کرده اند. و یا به اسم خداوند، ستایش و پرستش کند شاه یک سرزمینی را، که به اسم خدا حکم می راند. آنگونه که همیشه بوده و هست

...واژه ها همیشه مظلومند... واژه هایی چون عشق، دوست داشتن، خدا

:از نو برایت می نویسم

راستش درست خاطر نمیست که از کجا می شناسمت. یاد نمی آید از کجا بود که دانستم هستی، آنگونه که هستی. و لمس کردم این لمس ناشدنی نزدیک را از آن دورها

!!خودت گفته بودی که هستی، نزدیک تر از رگ گردن به من. نزدیک تر از رگ گردن؟

!با خودم فکر می کنم نزدیک تر از رگ گردن دیگر کجاست؟

!!یعنی نزدیک تر از گوشت و پوست به آدم؟

یعنی درون آدم، بی هیچ فاصله ای، بی هیچ پرده پوشی. و چون نزدیک تر از "آن نزدیکی" هستی که ما آدم ها می شناسیمش، دور می پنداریم ات

وقتی آدم بشناستت و بخواهدت، می شود تو! دقیقاً یکی می شوی با روح و قلب و گوشت و پوست آدمی. خود آدم می شوی

وقتی خدا هست، وقتی تو نزدیک باشی، اصلاً. نه! خود تو می شود آدم. و مگر بین آدم و خودش هم فاصله ای هست؟

.حتی رگ ها هم فاصله دارند با خودِ خودِ آدم

فاصله ها ساخته ی ذهن های حقیری هستند که بودن یا نبودن را تنها با کیلومترها و سانتی مترها می سنجند. وقتی کسی در

قلب توست، وقتی کسی را دوست می داری، چه فرقی می کند کجا باشد، در همین حوالی کوی ات، یا در آن دوردست

همینکه بدانی هست، یعنی هست، حتی در آن دورها هم که باشد، فاصله اش با تو، فاصله ی توست تا !ها؟

.قلبت

چه آدم‌هایی هستند که نفس می‌کشند یکدیگر را، از همان دورها، و چه آن‌هایی هستند که فاصله‌شان هیچ‌گاه از ابعاد یک...تخت فراتر نمی‌رود، و چه دور دور

...درستش یادم نیست از کی بود که تو، خدایم را شناختم...

درد‌هایی که برای کودکی ام، آن وقت‌ها خیلی ساده ام بود که ساده مرا برد تا آن اوج مهربانی و سادگی، یا **مادر** از دعا‌های بزرگ بود. درد بود و بزرگ بود برای کوچکی یک کودک. چنگ می‌زد در تاریکی و دست تو تنها آنجا بود که آشنا کرد کودکی مرا با گرمی دست‌هایت.

...و آنوقت، فاصله‌ها مردند

و من آموختم که چگونه می‌توان کسی را دوست داشت و ندید، کسی را داشت که نبود، با کسی حرف زد که ...نیست و کسی نیست که هست

بعدها، وقتی که دیگر کودک نبودم، جای خالی بال‌هایی بود که روزی بر شانه‌هایم روییده بود و معصومیتی از دست رفته. خاطره‌ی پرواز در آن بی‌انتهای عشق و مهربانی و پاکی کودکانه ام بود و بال‌هایی که دیگر نداشتمشان. همین دیگر نداشتن **تویی را شناختم که سالها، کودکانه، بی‌آنکه دانسته باشم، داشتتم** ها بود که

و تو، خدای پاکی‌ها و کودکی‌ها، خدای پروازها و معصومیت‌ها، تمام آرامشم بودی و آن بهشت گمشده‌ی کودکی‌هایم، که ...سال‌ها در جستجویش بودم

و تنها هنگام خفگی بود که دانستم آنچه حواسم نبود، هوا بود و من نفس می‌کشیدم روزی، بی‌آنکه بدانم چه می‌کنم. و آن چیزی که جاری می‌شود در رگ‌هایم، خود تو هستی

...و من این‌گونه شناختم. نمیدانم تو را، یا خودم را

راستی، خدایا دلم برای تنگ شده بود. چقدر دلم پر می‌کشید برای نوشتن برایت. چقدر واژه‌ها، ساده‌زیبایند، وقتی تنها برای تو باشند

:راستی، تا یادم نرفته است بگویم

بی‌آنکه بترسم از رنجیدن، بی‌آنکه نگران سوء تفاهم و سوء برداشت باشم. بی‌آنکه بترسم که امروز باشی و فردا روز دیگر نباشی، نخواهی باشی. بی‌آنکه دغدغه‌ی از دست دادن را داشته باشم، بی‌آنکه بترسم از درد، بی‌آنکه بترسم که آدم **:به سادگی هر چه اسمت، می‌گویم** باشی، بی‌آنکه بترسم که بترسی،

خدایا دوست دارم

بی‌آنکه نگران بهانه‌جویی‌ات باشم، که بهانه‌کنی چرا آسمان دیروز صاف بود و امروز هوا ابریست! یا چرا راه ما اینقدر از هم دور است؟! و بی‌آنکه نگران زمان باشم و تمام شدن وقت، هر گاه دلم پر کشید برایت، پرواز کنم به سویت. بی‌آنکه بترسم که چرا! دیر آمده‌ام، بود، نیست، تمام شد

بی آنکه متهم شوم به کم فروشی در عشق و سنجیده شود عیار دوست داشتنم با ترازوهایی که قرار بود بی انتهای دوست داشتن های بی دلیل ام را وزن کنند با خروارخروار دلیل و بهانه ی دوست داشتن هایی که تنها دوست داشتن خود بود. (حب ذات)

دوستت دارم خدا. خدایا خیلی دوستت دارم، و ممنون که دوستم داری و اجازه دارم که دوستت داشته باشم.
و جای خالی ام باشد و من نباشم و کسی آن را به جای من، برای تو پر کرده **بی آنکه نگران آن روز باشم، که تو باشی** باشد. بی آنکه این من، آن او باشم، جای خالی من سهم او شود. جایی که روزی گمان می کردم تا ابد برای همیشه جای من خواهد بود. جاییکه برای وجب به وجب داشتنش جنگیده بودم، جاییکه از تکه های من ساخته شده بود و اینک سهم دیگرست.

باشد و **یلدای بی بلند** و من باشم و جای خالی ات. شب به شب، هر شب **بی آنکه نگران آن شب باشم، که تو نباشی** تاریکی ای عمیق، همچون این احساس. و چشمانی بی خواب و بیدار، و اس ام اس هایی که دلیور نمی شوند و مشترکی که !مورد نظر است اما در دسترس نیست
و نمی ترسم که نبخشی مرا، برای تمام اشتباهات و خطاهایی که به هزار و یک دلیل بی دلیل، نادانسته مرتکب می شوم. و !می دانم که همیشه برای رسیدنمان راهی پیدا خواهیم کرد، یا راهی خواهیم ساخت

حتی اگر از رویت روی برگردانم . و نمی ترسم که نباشی، حتی اگر برای مدتی از تو غافل باشم، احوالی نپرسم، یادی نکنم **و روی بتایم، باز هم رویم می شود به سوی کوی تو رو بندازم**.

....و من، همیشه جایی برای در کنارت بودنم خواهم داشت

خدایا ممنونم که نمی ترسم از تو

ممنون که خدای منی. ممنون که خدایی

...**خدا هست، وقتی که هیچ کس نیست** ممنون که همیشه هستی. ممنون که

که هیچ آدمی سزاوار این چنین آسمانی دوست داشتن نیست. جز تویی که خود از جنس آسمانی

من با تمام آنچه که می دانم از دوست داشتن های بی دلیل و به شیوه ای دور از آدمی، خدای گونه، خدای وار،

تنها تو را می پرستم خدایا و تا همیشه ی هر روز و حوالی همان نا کجا آباد، عاشقانه دوستت خواهد داشت،

خدای مهربانی ها.

منبع : <http://mehdi.mirani.ir/1391/10/01/i-love-you-god/#ixzz3Cz22Admv>

اگه هیچ کس نیست، خدا که هست

xxx

تو را خواهم تو را ای پاک مطلق

خداوندا اگر باید هنوزم به راه وصل تو عمری بسوزم
ز مژگان سوزن و با تاری از عشق به پیکر جامه عشق تو دوزم
بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان
خداوندا به پاکان تو سوگند اگر که بگسلی بند من از بند
ز خاک من دمد گل های لاله به هر برگش زند نام تو لبخند
بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان
دل دیوانه را دیوانه تر کن مرا از عالم تن بی خبر کن
من از این پیکر خاکی گذشتم وجودم را ز نورت پر شرر کن
خداوندا اگر باید هنوزم که باشد سایه شب ها به روزم
اگر باید چراغی از حقیقت به راه ظلمت دل برافروز
بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان
خداوندا من و این شام هجران دلی دارم از این قالب گریزا
تو را خواهم تو را ای پاک مطلق که تا در ذات تو حل گردم آسان
بسوزانم بسوزانم بسوزانم بسوزان

...معبودم مرا ببخش که

...معبودم
!...اگر گناه می کنم یعنی... هنوز عاشقت نشده ام
...آخر
!...عاشق که روی حرف معشوقش... حرف نمیزند
...مرا ببخش

پروردگارا ، هوشیارم کن

وقتی همه چیز هست ، کمتر تو را صدا می کنم
وقتی سالم و شاداب هستم، کمتر تو را شکر می گویم
پروردگارا ، هوشیارم کن ، آنقدر که فراموش نکنم
! در خوشی ها باید بیشتر تو را صدا کرد

**

زندگی را به او بسپار

... ایمان دارم که قشنگترین عشق، نگاه مهربان خداوند به بندگانیش است
... زندگی را به او بسپار

و مطمئن باش که تا وقتی که پشت به خدا گرم است،
تمام هراس های دنیا خنده دار است

خدا

خدا تنها روزنه امیدی است که هیچ گاه بسته نمی شود
تنها کسی ایست که با دهان بسته هم می توان صدایش کرد
... با پای شکسته هم می توان سراغش رفت
... تنها خریداری است که اجناس شکسته را بهتر بر می دارد
... تنها کسی است که وقتی همه رفتند میماند
وقتی همه پشت کردند آغوش می گشاید وقتی همه تنهایت گذاشتند محرمات می شود
... و تنها سلطانی است که دلش با بخشیدن آرام می گیرد نه با تنبیه کردن

خدای جز تو ندارم

خدای مشرق
... خدای مغرب
!خدای _____
!خدای جز تو ندارم... پناهم باش

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا سوره مزمل آیه ۹
همان پروردگار مشرقها و مغربهای عالم که بجز او معبودی نیست پس او را وکیل خود بگیر

صدایم کن من همیشه بیدارم و مراقب تو

تو ای بنده من ... بدان
... من همیشه بیدارم
... و منتظر
... مبدا لحظه ای تو مرا بخوانی و بی پاسخ بگذارم
... مبدا تو ناامید از من هم دوری کنی
... حتی نمیخواهم لحظه ای تو را ناامید و درمانده بینم
... وقتی که میدانم چقدر تورا دوست دارم و تو به این عشق نیازمندی
... هرگز تنهایت نمیگذارم
... صدایم کن

من همیشه بیدارم
... و مراقب تو

**

ای تنهای من ، تنهایم نگذار

بارها مهربانیت را به من نشان دادی
وجودت را با تمام وجودم لمس می‌کنم
زیبای من نفس به نفس احساس می‌کنم
چه زیبا و نورانی می‌درخشی
دل تاریکم را روشن کن
مهربانم بار دیگر دستم را بگیر
می‌ترسم، می‌ترسم گم شوم
ناپدید
هیچ وقت خودم را بدون تو
بی نگاهت ، بی محبتت، بی لطف و مهربانیت ندیدم
نمی‌توانم ببینم
خدایم من را رها نکن
تنهایم نگذار
نگذارم به حال خویش
مهربانم تنهایم را تو مرحمی
دلداریم ده
با من مهربان باش
دستم را بگیر، که تنها تو ماندی برایم
بلند کن این خسته‌ی راه زندگی را
تنهایم نگذار
تنهای من تنهایم نگذار

مرا ببخش

خدایا مرا ببخش
به خاطر تمام لحظه‌هایی که تو با من بودی و من فکر می‌کردم تنها هستم
به خاطر تمام ثانیه‌هایی که منتظرم می‌ماندی و من نمی‌آمدم ؛ مرا ببخش
به خاطر تمام روزهایی که تو برای من بهترین‌ها را خواستی و من برای رسیدن به بدترین‌ها ناامیدت کردم
به خاطر تمام درهایی که کوبیدم و هیچ کدام در خانه‌ی تو نبود ؛ مرا ببخش
به خاطر تمام لحظه‌هایی که ماهی قلب من خلاف جریان مسیر تو حرکت می‌کرد و پرنده‌ی روح من پرواز نمی‌کرد و در آسمان
رسیدن به تو گم نمی‌شد
به خاطر تمام گله‌هایم مرا ببخش

خدایا! تو بخشنده و بزرگوar و با عظمتی. هر که پشتیبانی ندارد، به پشتیبانی تو می تواند دلگرم باشد و آن کس که هیچ ذخیره و پس اندازی ندارد، به دارایی و بخشش تو، می تواند تکیه کند

خدایا! هر که پناهی ندارد، تو پناهی می دهی و آنکه فریاد رسی ندارد، تو به دادش می رسی. تو پشوانه و پشتیبان و گنج . کسانی هستی که هیچ پشوانه و گنج و پشتیبانی ندارند

خدایا! امتحان و آزمایش های تو خوب است و امیدی که در دل ها می آفرینی بزرگ. تو ناتوان ها را عزت می بخشی و آن ها را . که در حال غرق شدن و هلاک شدن هستند نجات می دهی

خدایا! تو نعمت می بخشی و نیکی می کنی. تو خوش رفتاری و گذشت میکنی. سیاهی شب، روشنی روز، سپیدی ماه و درخشش خورشید، همه در برابر عظمت تو سر به سجده فرو می آورند
خدایا! تو همه زندگی ام را، تو همه زندگی ام را پر می کنی. تو برای همه زندگی ام کافی هستی
خدایا! جز تو خدایی نمی شناسم. بر تو و کمک های تو تکیه می کنم، که تو پروردگار زمین و آسمان، تو پروردگار همه جهانی
خدایا! تو راباور داریم و می دانیم که همه چیز، همه زندگی و همه هستی از آن توست
...خدایا! دل هایمان را همیشه با یاد خودت زنده نگه دار و باران رحمت و مهربانی ات را همیشه بر ما ببار

خدایا

چگونه سر بالا بگیرم و به درگاهت بیایم و بگویم:
الهی العفو ... که عفو و بخششت را می طلبم
اما باز هم جلوی نفسم را نمی گیرم ؟
چگونه شرمسارت نیاشم در حالیکه هر چه جور و جفا
از من می بینی باز هم رشته ی مهر و
دوستی ات را نمی گسلی و رهایم نمی کنی؟
چگونه ادعای بندگی کنم در حالیکه خود می دانم
عبد تو نبودم و بنده ی نفس بودم؟
اما مهربان خالقم!
تنها چیزی که می توانم بگویم این است که با همه ی
شرمندگی هایم ادعا می کنم که بنده ی تو هستم
و تنها کلامی برایت بگویم که نکند عمر به سر آید و
این کلام را نگفته باشم
خدایا! ساده بگویم ... دوست دارم
خدایا قلبم تشنه نور و عشق توست
هر روز به افکار و آرزوهایم بیا
به رویاهایم، در خنده هایم و اشکهایم
از سر رحمتت در فراموشی هایم پدیدار شو
به عبادتم، به کار، زندگی و مرگم بیا
خدایا . یاریم کن تا به این مقام برسم که
احساس کنم که کسی از من غنیتر نیست
زیرا از عشق و شادی برخوردارم
یاریم کن تا به این مقام برسم که

فقط تو را داشته باشم و لطف و عشق تو مرا لبریز کند
به این مقام برسم که بگویم .
بیا فقر، بیا درد
وقتی که خدا شهریار قلب من است
هیچ گزندی به من نمیرسد
همه چیز میگذرد
مانند رویا می آیند و می روند
من در شادی بی مرگی هستم و ترسی ندارم
زیرا که او در من ساکن است
و سایه جاودانه او بر روح من حکمفرماست
و اینک دستم را بر آستان بلند می کنم که
دستگیرم باشی
تو همانی که من می خواهم . پس مرا همان کن
که تو می خواهی
آه خدایا.....

<http://aftabgardoon.mihanblog.com/post/tag>

فصل پنجم: موانع عشق ورزی به خدا

خداوند در سوره احزاب آیه 4 می فرماید که ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه ِ

خداوند در هر انسانی بیش از یک قلب قرار نداده است!

یعنی ای انسان تو فقط یک قلب داری و اگر می خواهی به کمال برسی باید تو این قلبت فقط
محبت به خدا باشد. فقط عشق به خدا در این قلب باشد و چیز دیگری نباشد. پس آن شخصی
که مثلاً دنیا طلب است. ریاست طلب است. یا در قلبش کینه نسبت به دیگران است. حسادت
است. تکبر و غرور است. منیت و خودبزرگ بینی است. این نمی تواند عاشق خدا باشد.

ظلم کردن. والدین را ناراحت کردن. همسر را اذیت کردن. همسایه را ناراحت کردن. با فامیل قهر کردن. اینها همه مانع عشق ورزی به خداست. باید اول قلب را از هر تیرگی پاک کرد بعد با خدا رابطه عاشقانه برقرار نمود.

:مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی پس از دو سال شاگردی مرحوم آخوند همدانی(ره)، یک روز در خدمت استاد عرض می‌کند

من در سیر و سلوک خود به جایی نرسیده‌ام. آقا در جواب او از اسم و رسمش سؤال می‌کند. او تعجب کرده می‌گوید: مرا نمی‌شناسید؟
من جواد تبریزی ملکی هستم

.ایشان می‌گویند: شما با فلان ملکی بستگی دارید؟ آقا میرزا جواد آقا چون آن را خوب و شایسته نمی‌دانسته، از آنان انتقاد می‌کند

آخوند ملا حسینقلی در جواب می‌فرماید: هر وقت توانستی کفش آن‌ها را که بد می‌دانی پیش پایشان جفت کنی، من خود به سراغ تو خواهم آمد

آقا میرزا جواد آقا فردا که به درس می‌رود، خود را حاضر می‌کند که محلی پایین تر از بقیه شاگردان بنشیند تا رفته رفته طلبه‌هایی که از آن فامیل در نجف بودند و ایشان آن‌ها را خوب نمی‌دانسته، مورد محبت خود قرار می‌دهد. تا جایی که کفششان را پیش پای آن‌ها جفت می‌کند.

:چون این خبر به آن طایفه می‌رسد که تبریز ساکن بودند، رفع کدورت فامیلی می‌شود. بعد آخوند او را ملاقات می‌کند و می‌فرماید

دستور تازه‌ای نیست، تو باید حالت اصلاح شود! تا از همین دستورات شرعی بهره‌مند شوی! ضمناً یادآوری می‌کند که کتاب "مفتاح الفلاح" شیخ بهانی(ره) برای عمل کردن خوب است

باعرشیان، شرح حال مرحوم ملاحسین قلی همدانی

تا اداکنی باب معرفت بازشدنی نیست

آیت الله نجابت شیرازی(ره) می‌فرمود: وقتی که اولین بار خدمت استاد ایه الله سید علی قاضی مشرف شدم فرمودند که برو هر حقی که گردنت هست را ادا کن و بعد بیا. گفتم من طلبه ای را با اذن والدینش تنبیه کردم ولی نمیدانم الان کجاست تا حلالیت بطلبم. فرمودند: باید بروی و پیدایش کنی که تا ادا نکنی باب روحانیت، باب قرب، باب معرفت بازشدنی نیست.

علامه طهرانی(ره) می‌فرمودند: ایه الله قاضی به شاگردان خود دستور می‌دادند که این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند: "اللهم ارزقنی حبک و حب من تحبه و حب من یحبک و العمل الذی یبلغنی الی حبک و اجعل حبک احب الاشیاء الیک"

خدایا! محبت خودت و محبت کسی که اورا دوست می داری و محبت کسی که تورا دوست می دارد و محبت عملی که مرا به عشقت برساند روزیم کن و عشق خودت را در نزد من محبوب ترین چیز قرار بده.

متنی از الهی نامه علامه حسن زاده آملی

الهی، اگر ستّار العیوب نبودې. ما از رسوایی چه می‌کردیم؟
الهی، به حق خودت حضورم ده و از جمال آفتاب آفرینت نورم ده!
الهی، وای بر من اگر دانشم رهزنم شود و کتابم حجابم!
الهی، همه از تو دوا خواهند، و حسن از تو درد.
الهی، راز دل را نهفتن دشوار است و گفتن دشوارتر!
الهی، اگر گلم و یا خارم از آن بوستان یارم.
الهی، گرگ و پلنگ را رام توان کرد، با نفس سرکش چه باید کرد؟
الهی، آن خواهم که هیچ نخواهم.
الهی چون تو حاضری چه جویم، و چون تو ناظری چه گویم.
الهی، رجب بگذشت و ما از خود نگذشتیم، تو از ما بگذر!
الهی، همه سر آسوده خواهند، و حسن دل آسوده.
الهی، روزم را چون شبم روحانی بگردان، و شبم را چون روزم نورانی!
الهی، کلمات و کلامت که این قدر شیرین و دلنشین‌اند، خودت چونی؟
الهی، آن که تو را دوست دارد، چگونه با خلقت مهربان نیست.
الهی، خوشا آن دم که در تو گمم!
الهی، از من و تو گفتن شرم دارم؛ «انت انت.»
الهی، «یا من یعفو عن الكثير و يعطي الكثير بالقليل»، از زحمت کثرتم و رهان و رحمت وحدتم ده!
الهی، سالیانی می‌پنداشتم که ما حافظ دین توایم، «استغفرک اللّٰهُم». در این لیلہ الرغائب 1390 فهمیدم که دین تو حافظ ماست، «أحمدک اللّٰهُم»!
الهی، از پای تا فرقم، در نور تو غرقم. «یا نور السموات و الارض، أنعمت فزد!»
الهی، شأن این کلمه کوچک که به این علو و عظمت است، پس «یا علی یا عظیم»، شأن متکلم این همه کلمات شکفت لا تنهایی چون خواهد بود؟
الهی، چگونه گویم شناختمت که شناختمت، و چگونه گویم شناختمت که نشناختمت.
الهی، خودت آگاهی که دریای دلم را جزر و مد است؛ «یا باسط» بسطم ده، و «یا قابض» قبض کن!
الهی، دست با ادب دراز است و پای بی‌ادب؛ «یا باسط الیدین بالرحمه، خذ بیدی!»
الهی، همه گویند خدا کو، حسن گوید جز خدا کو.

الهي، چون در تو مي‌نگرم از آنچه خوانده‌ام شرم دارم.
الهي، از من برهان توحيد خواهند، و من دليل تكثر.
الهي، از من پرسند توحيد يعني چه، حسن گويد تكثر يعني چه.
الهي، از نماز و روزه‌ام توبه کردم؛ به حق اهل نماز و روزه‌ات توبه اين نااهل را پذير!
الهي، به فضلت سینه بي‌کینه‌ام دادی، به جودت شرح صدم عطا بفرما!
الهي، من «الله الله» گويم، اگر چه «لا اله الا الله» گويم.
الهي، الهي موجب ازدیاد حیرتم شده است؛ اي علم محض و نور مطلق، بر حیرتم بیفز!
الهي، هر چه بیشتر دانستم نادانتر شدم، بر ناداني‌ام بیفز!
الهي، اگر از من پرسند کیستی، چه گويم؟
الهي، هر چه بیشتر فکر مي‌کنم دورتر مي‌شوم.
الهي، تو پاك آفریده‌اي، ما آلوده کرده‌ايم.
الهي، حق مجد و آل مجد بر ما عظيم است؛ «اللهم صلّ آل مجد و آل مجد!»
الهي، دیده از دیدار جمال لذت مي‌برد و دل از لقاي ذوالجمال.
الهي، به سوي تو آمدم؛ به حق خودت مرا به من برمگردان!
الهي، اگر بخواهم شرمسار، و اگر نخواهم گرفتار.
الهي، ظاهر که اين قدر زیباست، باطن چگونه است؟
الهي، دل بي‌حضور، چشم بي‌نور است، نه اين صورت بيند و نه آن معنا.
الهي، فرزانه‌تر از دیوانه تو کیست.
الهي، شکرت که فهميدم که نفهميدم.
الهي، شکرت که اين تهيدست پا بست تو شد.
الهي، نه خاموش مي‌توان بود و نه گویا؛ در خاموشي چه کنيم، در گفتن چه گوييم؟
الهي، کامم را به حلاوت تلاوت کلامت شیرين بدار!
الهي، واي بر من اگر دلي از من برنجد!
الهي، در بسته نيست، ما دست و پا بسته‌ايم.
الهي، دل خوشم که الهي گويم.
الهي، دل به جمال مطلق داده‌ايم، هر چه بادا باد.
الهي، کیست که موفق به زیارت جمال دل آرايت شد و شيدايست نشد.
الهي، کي الله گفت و لبیک نشنيد.
الهي، هر چه پيش آمد خوش آمد، که مهمان سفره تو ايم.
الهي، اگر خدا خدا نکنيم چه کنيم، و اگر ترك ما سوا نکنيم، چه کنيم؟
الهي، چرا بگريم که تو را دارم، و چرا نگريم که منم.
الهي، بدان بر ما حق بسيار دارند تا چه رسد به خوبان.
الهي، شکرت که مي‌گويم شکرت.

الهي، آدمم ردم مكن، آتشينم كرده‌اي سردم مكن!
 الهي، اي آشناييم، تو خود داني كه بيگانه‌ام، بيگانه‌ترم كن. خوشا به حال مؤمن كه غريب است!
 الهي، سرتاسر ذرات عوالم وجود در جنب و جوشند، چگونه حسن خاموش باشد.
 الهي، حسين شيرخوار حسن را به حسن ببخش و حسن را به شيرخوار حسين!
 الهي، مراجعت از مهاجرت به سويت، تعرب بعد از هجرت است، و تويي كه نگهدار دلهايي.
 الهي، قربان لب و دهانم بروم كه به ذكر تو گويانند.
 الهي، تو رادارم چه كم دارم؛ پس چه غم دارم.
 الهي، هر كه مي‌بينم با خود است، مرا با خودت دار!
 الهي، به حرمت سر و سامان گرفتگانت اين بي‌سر و پا را آواره‌ات كن!
 الهي، شكرت كه دوستانت را دوست دارم و دشمنانت را دشمن.
 الهي، ما هر چه كنيم كم است و تو هر چه دهی بسيار؛ «يا من يعطي الكثير بالقليل»
 الهي، دردمند ننالد چه كند. درمان ده تا بيشتر بنالم!
 الهي، از دردم خرسندم كه درمانش تويي.
 الهي، ادراك مفاهيم اسما كه بدین پایه لذت بخش است، ادراك حقايق آنها چون خواهد بود؟
 الهي، داراتر از من كيست، كه تو دارايي مني.
 الهي، شكرت كه توشه‌اي جز توكل ندارم.
 الهي، به نعمت حضور، قلم را از خطوط ذنوب بازدار!
 الهي، به حرمت راز و نیاز اهل راز و نیازت اين نا اهل را سوز و گداز ده!
 الهي، توفيق شب‌خيزي و اشك‌ريزي به حسن ده!
 الهي، اگر بهشت شيرين است، بهشت آفرين شيرينتر است.
 الهي، تا تو لبك نگويي، كجا من الهي گويم.
 الهي، امشب كه شب قدر است همه قرآن به سر مي‌كنند، حسن را توفيق ده كه قرآن به دل كند!
 الهي، رويم را نيكو كردي، خويم را هم نيكو گردان!

كسی كه چشم چران است نمی تواند عاشق خدا باشد!

كسی كه اهل غيبت و تهمت است نمی تواند عاشقانه بگوید:

خدایا اگر مرا عذاب كنی گیرم بر عذابت صبر كردم بر دوری از تو چگونه صبر
 نمايم؟(فرازی از دعای كمیل)

هرکسی که در وادی عشق به خدا قدم می زند باید در گناه را بر روی خود ببیند. چون کسی که گناه کرد از چشم خدا می افتد. دیگره پیش خدا ارزشی ندارد.

به یک زناکار حد می زدند. حضرت یحیی علیه السلام فرمود: سنگ ها را نیندازید و صبر کنید. ایشان جلو آمدند، کسانی که از اطراف نگاه می کردند، منتظر بودند که ببینند حضرت چه کار خواهد کرد. ببینید به ما چه درس بلندی می دهد، درس عجیبی است! آمد و جلوی زناکاری که مقداری از بدنش را دفن کرده بودند با ادب نشست - قربان این معرفت، می دانید چه گفت؟

وقتی این سخن را انسان می گوید، لرزه بر جانش می افتد؛ فرمود: "عِظَنِي" مرا موعظه کن! جلوی زناکار نشست و فرمود مرا موعظه !کن. نگفت من کجا و او کجا؟

حضرت یحیی جلوی مردی زناکار نشسته و می گوید: "عِظَنِي" مرا موعظه کن. چه موعظه ای؟! موعظه ای عجیب از یک زناکار! گفت: "یا یحیی لا تُذِيبُ فِانی اُذِیْبُ قَسَقَطُ عِنْدَ اللّٰهِ" گفت: یا یحیی گناه مکن من گناه کردم و از نظر خداوند افتادم. گناه سقوط است، انسان را به پایین می کشد

علاوه بر این باید از کارهای بیهوده و لغو هم دوری کند و از وقتش نهایت استفاده را بنماید. برای هر ساعتی برنامه ریزی کند .

به خدا که وصل شوی،

آرامش وجودت رافرامی گیرد

نه به راحتی می رنجی،

آرامش به آسانی می رنجانی...❤️

آرامش،

سهم دل هایی است،

آرامش به آسانی می رنجانی...❤️

خدایا ! وقتی از من گرفتی و بخشیدی، فهمیدم که معادله زندگی ، نه غصه خوردن برای نداشته هاست و نه شاد بودن برای داشته ها!

می گویند چشمه ها در جاری شدن و علفها در سبز شدن معنی پیدا می کنند

کوه ها باقله ها و دریاها با موج، زندگی پیدا می کنند. و همه انسانها با عشق

پس قلبم را پذیرا باش و

عشقت را بیش از پیش در آن جا

?

خدای مهربانم

تو که باشی

تمام دورها نزدیک

و تمام ناممکن ها ممکن می شوند

پس بودند را

...هیچگاه از ما نگیر

شیخ_رجبعلی_خیاط#

رسیدن_به_اسرار_الهی#

جناب #شیخ، معتقد بود که اصلی ترین مقدمات دست یافتن به #اسرار الهی، #خداخواهی است و می فرمود

«تا نره ای #محبت غیر #خدا در #دل باشد، محال است #انسان به چیزی از اسرار الهی دست یابد»

?

تمام دلخوشی ام

..کتاب کنار طاقچه ای ست

که بیشتر اوقات

!تنهاییم را پر می کند

: و هزاران بار در آن نوشته شده

خدا بزرگ است

بزرگ است

..بزرگ

خدایا ! وقتی از من گرفتی و بخشیدی، فهمیدم که معادله زندگی ، نه غصه خوردن برای نداشته هاست و نه شاد بودن برای داشته ها

می گویند چشمه ها در جاری شدن و علفها در سبز شدن معنی پیدا می کنند???

کوه ها باقله ها و دریاها با موج، زندگی پیدا می کنند. و همه انسان ها با عشق???

پس قلبم را پذیرا باش و???

عشقت را بیش از پیش در آن جا

برای چه آفریده شده‌ایم؟

باید در محبت خدا به حدی برسیم که بتوانیم از عبادت و مناجات لذت ببریم.

تنها در آن صورت معنای حیات انسانی خود را درک خواهیم کرد و تازه می‌فهمیم برای چه آفریده شده‌ایم.

آنگاه قرار پیدا می‌کنیم و حرف‌های اضافی تمام می‌شوند. برای رسیدن به محبت خدا باید کمی از محبت به غیر خدا چشم‌پوشیم.

شخصی از طفلی سوال کرد:

«که اگر گفتی خدا کجاست؟»

«یک اشرفی به تو خواهم داد؟»

«آن طفل در جواب گفت:»

«اگر شما گفتی خدا کجا نیست؟»

«!من دو اشرفی به شما میدهم»

خداے خوبم

از صبرت همین بس که؟؟

؟؟مرا تحمل میکنی

و

از بخشش همین بس که؟؟

؟؟ به من ناسپاس هم روزی میدی

♡خدا ای من شکرت♡

؟؟

الهی

به ما

دلی ده که

شوق طاعت افزون کند

نفسی ده که

حلقه بندگی تو گوش کند

جانیه ده که

ز هر حکمت تو نوش کند

و زبانی ده که

شکر تو گوید

صبوری کن خدا هم هست (<http://tkanal.ir/t/6f6d161999549430402.png>)

اگر دشمن کنارت هست

مخور غصه خدا هم هست

اگر فقرو فقیری هست

منال هرگز خدا هم هست

اگر در عشق فریبی هست

چه غم لیکن خدا هم هست

اگر تنهای تنها هم شدی

باز هم باز هم خدایی هست

❓خدایا

بزرگ و توانا تویی

رحیم و،

رئوفی و یکتا تویی

پر از مهری و بخشش

و مغفرت

که ما قطره هستیم و

دریا تویی

تو کریمی و رحیمی و غفور دست ما بگیر

که درمانده بی بال و پریم

❓❓❓

خدایا احسان و عطای تو همیشه

بیشتر از حد لیاقتم بوده

دست کرم از سرم برندار

❓❓❓

❓قال الله عزَّوجلَّ❓

ای فرزند آدم؟

خودت را محو بندگی من کن تا دلت را پر از بی نیازی کنم؟

(کافی 83/2)

؟؟؟

مگه میشه دلت به خدا گرم باشه

و بازم نگران آینده باشی

رفیق تا خدا هست

تموم دل نگرانی ها بی معناست

؟به خودش توکل کن

انس با خدا

می گویند آن گاه که یوسف در زندان بود، مردی به او گفت: تو را دوست دارم. یوسف گفت: ای جوان مرد! دوستی تو به چه کار « من آید؟ از این دوستی مرا به بلا افکنی و خود نیز بلا بینی! پدرم یعقوب، مرا دوست داشت و بر سر این دوستی، او بینایی اش را از دست داد و من به چاه افتادم. زلیخا ادعای دوستی من کرد و به سرزنش مصریان دچار شد و من مدت ها زندانی شدم. اینک! تو تنها «خدا را دوست داشته باش، تا نه بلا بینی و نه در دسر بیافرینی

خداوندا

خانه امیدم را به یادت

در بلندترین قله دلم بنا میکنم

ای آرام جان

خدا

تنها اسمی است که؛

هر کجا صدایش زدم

گفت

جانم

ته همه ناامیدیها،

نداشتنها،

بن بستها،

نخواستنها

نبودنها

خدایه هست به وسعت

بے کران مهربان و

بخشنده

وفایش از نوع آسمانیست

لطف و کرمش بینهایت

شیخ_رجبعلی_خیاط#

از:#خدا چه بخواهیم?

شیخ به #شاگردانش میگفت#

رفقا زرنگی را از امامتان یاد بگیرید ببینید #امام چگونه با #خدا راز و #نیاز میکند#

من آمده ام به تو #پناه آوردم آمده ام خودم را به تو بچسبانم?

آمده ام تو را در #آغوش بگیرم

?من تو را میخواهم

???

تمام دلخوشی ام

کتاب مهر بانیت ست

ککه گاهی

! تنهاییم را پر می کند

: و هزاران بار در آن نوشته شده

خدا بزرگ است

بزرگ است

...بزرگ

"عشق یعنی چشمها هم در "رکوع

"شرمگین از نام"ستار العیوب

"عشق یعنی اشک"توبه"در"قنوت

"خواندنش با نام"غفار الذنوب

"عشق یعنی سر"سجود"دل"سجود

ذکر"یارب یارب"از عمق وجود

خداوند ثروت زیادی به ابراهیم (ع)عطا کرد، به طوری که 400 سگ گله نگهبان گوسفندانش بودند! فرشتگان گفتند دوستی ابراهیم با خداوند به خاطر ثروت فراوانی است که خداوند به او داده، خداوند فرمود این طور نیست و برای امتحان به جبرئیل گفت برو در جایی که ابراهیم صدایت را بشنود، و مرا یاد کن جبرئیل به بالای تپه ای رفت و هنگامیکه ابراهیم(ع) مشغول چرای گوسفندانش بود با آواز خوشی گفت: «سبح...قدوس رب الملائکه و الروح
! ابراهیم تا ندای او را شنید به اطراف خود نگاه کرد تا او را بالای تپه دید بیدرنگ بطرفش دوید شما بودید که نام محبوب مرا آوردید؟ -
!آری -

!اگر بار دیگر اینگونه ذکر او را بگویی ثلث گوسفندانم را به تو می بخشم -
جبرئیل بار دیگر با آوازی خوش این ذکر را تکرار کرد
!ابراهیم گفت : اگر یک بار دیگر بگویی نصف گوسفندانم از آن تو
جبرئیل بار دیگر ذکر را تکرار کرد
!ابراهیم از کثرت اشتیاق بی قرار شد و گفت: همه گوسفندانم از آن تو یک بار دیگر نام محبوب مرا ببر
«...جبرئیل گفت: «سبح قدوس رب الملائکه والروح -
!ابراهیم گفت: دیگر چیزی ندارم به تو دهم، چوپان گوسفندانم می شوم، یک بار دیگر اینگونه نام محبوب مرا بخوان
!جبرئیل باز هم تکرار کرد
!ابراهیم اینبار گفت مرا نیز با گوسفندانم ضبط کن و یکبار دیگر بخوان
جبرئیل گفت: ای خلیل خدا مرا حاجت به گوسفندان تو نیست من جبرئیل امین هستم و الحق که لایق آن هستی
که خداوند متعال تو را دوست و خلیل خود برگزیده که در وفاداری کامل، در دوستی صادق و در اطاعت مخلص و ثابت
...قدم هستید

معراج السعاده/ص876

زمانی که یوسف علیه السلام به سلطنت مصر رسید، جبرئیل نزد او رفت. در این هنگام جوانی که در آشپزخانه کار می کرد از دور آمد.

جبرئیل گفت: یوسف! آیا این جوان را می شناسی؟

یوسف علیه السلام گفت: نه!

جبرئیل علیه السلام گفت: او همان بچه ای است که در گهواره به پاکدامنی تو شهادت داد!

یوسف علیه السلام او را احضار کرد و به او احترام گذاشت و خلعت داد و شغلش را ارتقا داد!

جبرئیل تبسمی کرد و گفت: ای یوسف! مخلوقی در گهواره بدون اختیار به پاکدامنی تو شهادت داد و تو این طور تلافی کردی،
؟؟؟ نمی دانم خداوند با مؤمن چه می کند، کسی که یک عمر بگوید اشهد ان لا اله الا الله

منبع ؟؟

داستان های پراکنده، ص 11

میخوانمت در بلندی که خودت بلندترین

میخوانمت به مهربانی که خود مهربان ترین

میدانمت به رحمت که خودت رحیم ترین

میدانمت به بزرگی که خودت بزرگترین

همه این میخوانمت ها و میدانمت ها بهانه ای هست

!تا بگویم خدایا دوستت دارم ، من خدا را دارم

دلم کمی خدا میخواهد....کمی سکوت... دلم دل بریده میخواهد.... کمی اشک ... کمی زندگی.... کمی اغوش
....آسمانی.... کمی دور شدن از این جسم ادم... کمی دور شدن

... خدایا

در دفتر حضور و غیاب امروز

! حاضری زدیم

حضورمان را بپذیر و

جایگاهمان را در کلاس بندگی ات

در ردیف بهترین ها قرار ده

هرگاه بنده بگوید²

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای متعال میگوید

بنده من

بانام من آغاز کرد

بر من است

که کارهایش را

به انجام رسانم و او

را در همه حال، برکت دهم

.... بارالها

آفتاب تابانت امروز نیز برآمد از پشت پنجره نگاهم

تا فروزان کند جانم با فروغ زندگی

تا باقی روز در برد و باخت، سپاسگزار تاریکی هایی باشم،

...که نوید روشنی ست

....پروردگارا

سپاس از صبح امروز، که باز هم و باز هم،

سلامت عزیزانم، قشنگترین هدیه ی زندگی به من است

و دل انگیزترین نغمه است، شنیدن صدای نفسهایشان

...بر حریر زندگی و این همه را سپاس و باقی هیچ

خدایا

من قدرت آن را ندارم

تاقلب آنهایی که دوستشان

دارم را شادکنم

از تو میخواهم مشکلاتشان

را آسان دعا هایشان را

مستجاب، دلشان را

شادگردانی

خدایا، چه قدر زیباست

!سپری کردن يك روز با حس کردن لبخند زیبایت

و چه قدر زیباست

حس کردن حضور زیبایت به وقت بخشش، به وقت دست گرفتن از بی نوایی، به وقت محبت به یتیمی

و چه قدر زیباست

با تو همراه بودن و برای تو زیستن و مهر ورزیدن

چه قدر زیباست

پر کشیدن و اوج گرفتن و داشتن قلبی که پشت هر تپش یک تلاش، یک عشق و یک هدف باشد،

هدفی که تنها مقصدش خدایی است که باعث همه زیبایی ها و لذت هاست،

!خدایی که تنها دل خوشی برای ادامه زندگی است و تنها دل خوشی برای نوشتن

داستان_کوتاه#

کودکی با پای برهنه بر روی برفها ایستاده بود و به ویتترین فروشگاههای نگاه می کرد

زنی در حال عبور او را دید ،کودک را به داخل فروشگاه برد و برایش لباس و کفش خرید و گفت : مواظب خودت باش عزیزم

کودک پرسید: ببخشید خانم شما خدا هستید؟

: زن لبخند زد و پاسخ داد

نه من فقط یکی از بنده های خدا هستم کودک گفت : می دانستم با خدا نسبتی داری

تا "خدا" هست، هیچ لحظه ای آنقدر سخت نمیشود

اگر نشود تحملش کرد

شدنی ها را انجام ده و تمام نشدنی هایت را

.... به "خداوند" بسپار

?????

ای آنکه رحم میکنی بر کسانی که بندگان به آنها رحم نمی کنند ،

و ای آنکه می پذیری بنده ای را که هیچ شهری او را نمی پذیرد ؛

و حاجتمندان به درگاهت را خوار نمی سازی ،

و اصرار کنندگان را نا امید نمی کنی ،

و گستاخان را از آستانه نمی رانی ؛

و تحفه های ناچیز بندگان و کارهای نیک ولی کوچک آنها را رد نکرده و جزای آن را می پردازی ،

و ای آنکه نه تنها از عمل کم تشکر می کنی بلکه پاداش بزرگی بر آن در نظر می گیری ؛

ای آنکه به هرکه به تو نزدیک شود نزدیک گردی ،

... و هرکه را به تو پشت کند به سوی خود می خوانی

و ای خدایی که نعمتت را تغییر نمی دهی و در عذاب ما شتاب نمی نمایی ،

و درخت نیکی را به ثمر می رسانی تا در ثواب بیفزایی ،

. و از گناهان میگذری تا محو شود

آرزوها هنوز به انتهای کرمات نرسیده، برآورده شده برگشتند ،

و ظرف های درخواست ها از منبع بخشش تو لبریز شدند ،

و صفت ها به حقیقت تو نرسیده، از هم گسیخته اند ؛

... پس بالاترین برتری ها و با شکوه ترین همه ی عظمت ها بی تردید از آن توست

؟؟؟؟

..خداوندا

..بدون نوازشهای تو

..بدون مهر و محبت تو

..بدون عشق تو

میان دست های زندگی

!!!مچاله میشویم

..خدایا

..نوازش و مهربانیت را از مانگیر

...چه زیباست زندگی کردن با امید

نه امید به خود: که غرور است

نه امید به دیگران: که تباهی است

بلکه امید به خدا: که خوشبختی است

خدایا

منم منم هایم را نبین

خودت خوب مے دانی

من بے تو

"هیچم"

؟؟؟؟

آرامش خود را جز به خدا، به هیچ چیز

و هیچ کس وابسته نکن

....تا همیشه آن را داشته باشی

پروردگارا

با اولین قدمهایم برجاده های صبح

نامت را عاشقانه زمزمه میکنم

کوله بار تمنایم خالی و موج

سختی تو جاری

" بنام خالق قادر

هویت و ماهیت خود را

برای هیچکس تغییر ندهید

اگر خدا

با خرد بی انتهای خود

شما را اینگونه که هستید

خلق کرده

حتماً علتی داشته است

و عدهی "خدا" این است

دستانت را به من بده

تا فتح کنی دنیا را

و ممکن کنی
ناممکن ها را
و بدست بیآوری
دست نیافتنی ها را
پس دستانت را
به "خدا" بسپار

پیش مردم
"کج مکن" گردن
...که حیرانت کنند
آبرویت برده و بدتر
...پریشانست کنند
سفره دل باز کن در هنگام سجود،

پیش "الله" کن گدایی
...تا که "سلطانت" کند

علامه جعفری
اگر میخواهید بدانید یک انسان چقدر ارزش دارد ببینید به چه چیزی علاقه دارد به چه چیزی عشق می ورزد
کسی که عشقش ماشینش است، ارزشش به همان میزان است
اما کسی که عشقش خداست
ارزشش اندازه خداست

چقدر بودنت
!آرام می کند
جنس تو

لطیف ترین جنس عالم است

آنقدر که خاطره ات؛

چونان حریری نرم،

همه زاویه های جان مرا

احاطه می کند

چقدر خوب است

که دارم خدا  

خداوند ؛

تنها امیدی است که

وقتی همه رفتند می ماند

وقتی همه تنهایت گذاشتند

محرمت می شود

وقتی همه تنبیهت کردند

پناهت می شود

...ای معبودم

چه لذت بخش است

گذر نسیم یاد تو بر دلها،

چه زیباست پرواز

خاطر تو بر قلبها،

و چه شیرین است

پیمودن اندیشه در جاده ی

غیب ها بسوی تو،

...سبحانا

"ای یگانه محبوب بی ریا"

در کنارمان گیر و دامنت را

پناه جاودانه مان ساز؛

...بار الها

تو را سوگند به

رحمت بی منتهایت،

...اجابت کن دعاهاى بندگان را

.....الهی آمین

❖ خدا مرهم تمام دردهاست

هر چه عمق خراش های

وجودت بیشتر باشد

خدا برای پر کردن آن

بیشتر در وجودت جای می گیرد

❖ خدایا

دردهایم

دلنشین می شود وقتی درمانم تویی

❖ خدایا

تو پایان؟؟

هر؟؟

جستجوی؟؟

... منی؟؟

...در شرایط سخت هم امیدوار باش

زیرا گاهی رحمت الهی

... از سیاهترین ابرها می‌بارد

پس به فردایی روشن

...امید داشته باش

:از کسی پرسیدند

"کدامین" خصلت

"از" خدای

!خود را "دوست" داری؟

:"گفت"

همین "بس" که میدانم

او میتواند

مچم" را بگیرد"

ولی "دستم" را میگرد

وقتی با خدا حرف میزنی

هیچ نفسی هدر نمی رود

وقتی منتظر خدا باشی

هیچ لحظه ای تلف نمیشود

وقتی به خدا اعتماد کنی

هرگز رنگ شکست را نخواهی دید

باسپردن همه چیز

به دستان گرم خدا

خودت را برای فردایی

بهتر آماده کن

آنوقت زیباتر از همیشه

نفس میکشی

زیباتر از همیشه میبینی

پادشاهی را وزیری عاقل بود از وزارت دست برداشت

پادشاه از دگر وزیران پرسید وزیر عاقل کجاست؟

گفتند از وزات دست برداشته و به عبادت خدامشغول شده است

پادشاه نزد وزیر رفت و از او پرسید از من چه خطا دیده ای که وزارت را ترک کرده ای؟

گفت از پنج سبب^۲

اول: آنکه تو نشسته می‌بودی و من به حضور تو ایستاده می‌ماندم اکنون بندگی خدایی می‌کنم که مرا در وقت نماز هم ، حکم به^۲ نشستن می‌کند

دوم: آنکه طعام می‌خوردی و من نگاه می‌کردم اکنون رزاقی پیدا کرده‌ام که او نمی‌خورد و مرا می‌خوراند^۲

سوم: آنکه تو خواب می‌کردی و من پاسبانی می‌کردم اکنون خدای چنان است که هرگز نمی‌خوابد و مرا پاسبانی می‌کند^۲

چهارم: آنکه می‌ترسیدم اگر تو بمیری مرا از دشمنان آسیب برسد اکنون خدای من چنان است که هرگز نخواهد مرد و مرا از^۲ دشمنان آسیب نخواهد رسید

پنجم: آنکه می‌ترسیدم اگر گناهی از من سرزند عفو نکنی، اکنون خدای من چنان رحیم است که هر روز صد گناه می‌کنم و اومی^۲ بخشاید.

همه چیز دنیا فانی است

هر قدر هم بگردی تکیه گاهی

محکم تر از " خدا " نخواهی یافت

کلید خانه دلت را به دست او بده[✱]

و دلت را به حضورش قرص کن

...تا هیچ کمبودی تو را از هم نپاشد

دعای

تنها اسمی است که؛

هر کجا صدایش زدم

گفت: جانم

هیچوقت هیچکسو

جز خدا صدا نکنید

امیدوارم محتاج هیچکس

دا نباشید  جز خدا 

یارب دل ماراتو به رحمت جان ده

درد همه را به صابری درمان ده

این بنده نداند که چه می باید خواست

داننده تویی هر آنچه خواهی آن ده

...از همه جا و همه کس بریده ام

روی بازگشتن ندارم

..تو اما در گوشم زمزمه کردی

!!بازگرد و نگران هیچ چیز نباش

...حالا به سمت تو آمده ام

!راهم می دهی؟

خوشبختی

یعنی

واقف بودن به اینکه هرچه داریم

از رحمت خداست

و هرچه نداریم از

حکمت خدا

!احساس خوشبختی یعنی همین

خوشبختی

رسیدن به خواسته‌هانیست

بلکه لذت بردن از داشته‌هاست

..دلم میلرزد برای گناه

!نجوای شیطان رامیشنوم که کسی اینجانیست

!چطور نگاه مهربانت رانینم

در میبندم به روی زلیخای نفسم

و پر میشوم از تو

دلم گرم مهربانی توست

..مواظب ترم باش

امشب نگاه کن به اطرافت

به خوشبختی‌هایت

به کسانی که می‌دانی

دوستت دارند

و به خدایی که

هرگز تنهایت

نخواهد گذاشت

خدایا

صبحم را بایادتو آغاز میکنم

مرالذت بندگی خالصانه عطاکن

مرادرکسب روزی حلال یاری کن

مرالبریزازمهربانی کن

مراقدرت بخشش هدیه کن

مراپناه بلش وقلیم رامهمان

آرامشت کن، آمین

خدا ♥ دایا

همه شکر [?]

...نعمت‌هایت را میکنند

... اما من، شکر بودنت را

...تو بزرگترین نعمتی منی

خدا! مهربانیست که ما را به؛

نکویی

دانایی

زیبایی

مهربانی

و به خود میخواند

جنتی دارد نزدیک زیبا و بزرگ

دوزخی دارد بگمانم کوچک و بعید

در پی سودائیت که ببخشد ما را

❓ یادمون باشه دلی را نشکنیم شاید خانه خدا باشد

❓ کسی را تحقیر نکنیم شاید محبوب خدا باشد

❓ از کمی دریغ نکنیم شاید کلید بهشت باشد

❓ خانه کسی را ویران نکنیم شاید بهشت آنجا باشد

اگر عبد گنه کارم

تو را دارم چه غم دارم ☹️

اگر مرغ گرفتارم ❓

تو را دارم چه غم دارم ☹️

اگر آلوده و پستم ❓

و گر خالی بود دستم ❓

و گر سنگین بود بارم ❓

تو را دارم چه غم دارم ☹️

اگر آتش برافروزی تن ❓

و جان مرا سوزی ❓

چه باک از شعله نارم ❓

تو را دارم چه غم دارم ☹️

هم از لطف بود هستم ❓

هم از جام تو سرمستم ❓

هم از شوق تو سرشارم ❓

تو را دارم چه غم دارم ☹️

چه در صحرا چه در دریا؟

چه در پایین چه در بالا؟

به هر جانب که رو آرم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹️

کیم من عبد شرمنده؟

سیه روی و سرافکنده؟

که با این جرم بسیارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹️

تهی از برگ و از بارم؟

میان لاله ها خارم؟

نباشد کس خریدارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹️

قرار من شکیب من؟

طیب من حبیب من؟

دوایم ده که بیمارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹️

تو ستّار العیوب استی؟

تو غفّار الذّنوب استی؟

الا ستّار و غفّارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹️

سیه رویم سیه بخرم؟

بدین پرونده سخرم؟

بدین اشکی که میبارم؟

تو را دارم چه غم دارم ☹️

نه آبی در سبو دارم؟

نه نائی در گلو دارم؟

نه بر رو آبرو دارم؟

تو را دارم چه غم دارم؟

خدایا دوستت دارم

انسان باید عاشق کسی بشود که از همه مهربان تر، سخاوتمند تر باشد. کسی که همیشه از بدیهای ادمی بگذرد و کینه ای نباشد. کسی که وفادارترین باشد. کسی که رفیق ترین باشد. کسی که هیچوقت ادم رو تنها نمی گذارد. کسی که همیشه به ادم کمک می کند. کسی که هیچوقت نمی میرد و همیشه هست. کسی که از همه قدرتمند تر و ثروتمند تر است. کسی که از همه عالمتر و آگاه تر است. و این صفات فقط در خداوند مهربان است. پس باید عشق خود را فقط برای خدا قرار دهیم.

کسی که خداشناس است بجای عشق به خداوند مهربان، عاشق دختری یا زنی

نمیشود و همه وقتش را صرف او نمی کند!

جناب شیخ رجبعلی خیاط (ره) شبی فرهاد کوه کن را در خواب می بیند و به او می گویند: «شما که چنین استعدادی در عشق داشتی، چرا عاشق خداوند نشدی؟
آخر عشق به شیرین کجا و عشق به شیرین آفرین کجا

فرهاد آه سردی کشیده می گوید: «افسوس! در آن زمان کسی نبود که حتی برای یک مرتبه به من بگوید که امکان عاشق شدن خدا نیز وجود دارد و اگر شما این مطلب را می گوئید به برکت محمد و آل محمد (ص) است که این گونه آگاه شده اید...

کسی که عاشق خدا هست همه جا خدا یعنی معشوق خود را می بیند

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم* به دریا بنگرم دریا ته وینم*

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت* نشان روی زیبای ته وینم

سخن امیر مؤمنان علی (ع): "هیچ چیزی را مشاهده نکردم، مگر اینکه خدا را

قبل از آن، بعد از آن و با آن دیدم."

و شعر سعدی: "دوست نزدیک تر از من به من است // وین عجب تر که من از

وی دورم

علت قطع روزی مستقیم حضرت مریم....

وقتی به حضرت مریم سلام الله عليها خطاب شد: و هزی الیک بجذع النخله تساقط علیک رطبا جنیا. درخت را حرکت بده تا خرماى تازه از آن بریزد و بخورى. در این هنگام حضرت مریم سلام الله عليها سؤال کرد که خدایا قبلا خودت روزی مرا در محراب حاضر می کردی، حالا می گوئی درخت را تکان بده؟

خطاب آمد: قبلا بچه نداشتی تمام افکارت متوجه ما بود لذا ما هم تمام حوائج و خواسته های تو را می دادیم، ولی الان گوشه ای از دلت متوجه این فرزندت شده است، لذا ما هم به همان اندازه که دلت از یاد ما جدا شده، گفتیم درخت را تکان بده تا خرما بریزد و از آن بخوری.

گریه حضرت سلیمان....

روزی گنجشک نزد حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام آمد و عرض کرد: این گنجشک ماده به من توجهی نمی کند، هر چه من به او محبت دارم در عوض او به من بی محبتی می کند. حضرت از گنجشک ماده بازخواست کرد، گنجشک ماده گفت: دروغ می گوید که به من محبت دارد، یکی دیگر را هم زیر سر دارد و دوست می دارد حضرت سلیمان زار زار گریه کرد. می دانی چرا؟ یعنی: خدایا نکند در قلب ما هم، غیر تو جای گرفته باشد

عشق الهی در دل این شهید...

وصیتنامه شهید ناصرالدین باغانی / بخش اول

معرفی شهید

سال 46 در خانوادهای مذهبی و روحانی در قم به دنیا آمد. با شروع حوادث انقلاب و جهت یاری مردم به سبزوار رفتند.

پدرش نماینده دور اول مجلس از سوی مردم سبزوار گردید.

ناصرالدین در شاخه جوانان حزب جمهوری مشغول فعالیت شد و در این مدت،
چهار بار برنده مسابقات قرآن کریم شد.

با سپری کردن دوران دبیرستان در دانشگاه امام صادق (ع) پذیرفته شد. خودش
می گفت: من دانشگاه امام صادق (ع) را به دانشگاه امام حسین (ع) تبدیل کردم
و مدرک قبولی را از دستان آقا ابا عبدالله گرفتم.

از عملیات بدر در جبهه حضور داشت و در عملیات کربلای 5 در حالی که نوزده
سال بیشتر نداشت در 21/12/65 به شهادت رسید.

دستنوشته ها و وصیتنامه او بسیار عجیب است.

:مقام معظم رهبری درباره ی این شهید بزرگوار میگویند

نوشتجات این شهید عزیز را مکرر خوانده ام و هر بار بهره و فیض تازه ای از آن
گرفته ام.

بسم رب الشهداء و الصدیقین

اینجانب ناصرالدین باغانی بنده ی حقیر در گاه خداوند چند جمله ای را به رسم
وصیت مینگارم. سخنم را درباره عشق آغاز میکنم

هر آنکه نیست در این حلقه زنده به عشق

بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

ما را به جرم عشق مؤاخذه میکنند گویا نمیدانند که عشق گناه نیست. اما کدام
عشق!؟

خداوندا، معبودا، عاشقا، مرا که آفریدی، عشق به پدر و مادر را در من به ودیعت
نهادی.

مدتی گذشت. دیگر عشق را آموخته بودم، اما به چه چیز عشق ورزیدن را نه، به
دنیا عشق ورزیدم. به مال و منال دنیا عشق ورزیدم. به مدرسه عشق ورزیدم. به
دانشگاه عشق ورزیدم.

اما همه اینها بعد از مدت کمی جای خود را به عشق حقیقی و اصیل داد. یعنی
عشق به تو، فهمیدم عشق به تو پایدار است و دیگر عشقها، عشقهای دروغین است
فهمیدم که لا ینفع مال و لا بنون فهمیدم که وقتی شرایط عوض شود "یفر المرء"
"... من آخیه و صاحبته و بنیه و امه و اییه و

پس به عشق به تو دل بستم. بعد از چندی که با تو معاشقه کردم به یکباره به خود
آمدم! دیدم که من کوچکتر از آنم که عاشق تو شوم و تو بزرگتر از آنی که
معشوق من قرار بگیری. فهمیدم که در این مدت که فکر میکردم عاشق تو هستم
اشتباه میکردم.

این تو بودی که عاشق من بودی و مرا میکشاندی. اگر من عاشق تو بودم باید
یکسره به دنبال تو میآمدم. ولیکن وقتی توجه میکنم میبینم گاهی اوقات در دام
شیطان افتاده ام ولی باز به راه مستقیم آمده ام. حال میفهمم که این تو بودی که
عاشق بنده ات بودی و هر گاه او صید شیطان شده تو دام شیطان را پاره کردی.
هر شب به انتظار او نشستی تا بلکه یک شب او را ببینی! حالا می فهمم که تو
عاشق صادق بنده ات هستی. بنده را چه که عاشق تو شود. (عنقا شکار کس نشود
(دام باز گیر

آری تو عاشق من بودی و هر شب مرا بیدار میکردی و به انتظار یک صدا از
جانب معشوق مینشستی اما من بدبخت ناز میکردم و شب خلوت را از دست
میدادم و میخوابیدم. اما تو دست برنداشتی و اینقدر به اینکار ادامه دادی تا
بالاخره من گریز پای را به چنگ آوردی. من فکر میکردم که با پای خود آمده ام
و چه خیال باطلی.

این کمند عشق تو بود که به گردن من افتاده بود. مرا که به چنگ آوردی تا به دور از هرگونه هیاهو با من نرد عشق بازی و من در کار تو حیران بودم و از کرم تو تعجب میکردم آخر تو بزرگ بودی و من کوچک. تو کریم بودی و من لئیم. تو جمیل بودی و من قبیح. تو مولا بودی و من بنده و من شرمنده از این همه احسان تو بودم. کمند عشقت را محکتر کردی. مرا به خط مقدم عشق بردی. در آنجا شراب عشقت را به من نوشاندی و چه نیکو شرابی بود. من هنوز از لذت آن شراب مستم.

اولین جرعه آن را که نوشیدم مست شدم و در حال مستی تقاضای جرعه ای دیگر کردم. اما این بار تو بودی که ناز میکردی و مرا سر میگرداندی پیاله ام را به طرفت دراز کردم و تقاضای جرعه ی دیگر کردم اما پیاله ام را شکستی. هرچه التماس کردم که جامی دیگر بده تا از حجاب جسمانی بیاسایم ندادی و زیر لب به من خندیدی و پنهانی عشوه کردی. اکنون من خمارم و پیاله به دست. هنوز در انتظار جرعه ای دیگر از شراب عشقت به سر میبرم.

ای عاشق من. ای اله من. پیاله ام را پر کن و مرا در خماری نگذار. تو که یک عمر به انتظار نشسته بودی حال که به من رسیده ای چرا کام دل بر نمیگیری. تو که از بیع و متاع عشق دم میزدی چرا هم اکنون مرا در انتظار گذاشته ای؟

چرا رفیقی نداری؟

به یکی از عرفاء گفتند

چرا رفیق انتخاب نمی کنی؟

فرمود: رفیق (اصلی من) خداست و غیور است، اگر او بیند که با کسی رفاقت کنم به او برخورد می کند، لذا رفیق پیدا نمی کنم.

حالات خوش اویس قرنی

در حالات عرفایی اویس گویند: بعضی از شب‌ها می گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به صبح می رساند. یک شب می گفت: امشب شب سجود است و به یک سجده شب را سپری می کرد. به او گفتند: اویس، چرا این قدر به خودت زحمت می دهی؟! گفت: کاش از ازل تا ابد یک شب بود و من آن را به یک سجده سپری می کردم.

گریه اوّیس

گوینداوِیس قرنی در مجلس وعظ حاضر می شد و از سخنان واعظ می گریست.
وی چون نام آتش را می شنید، فریاد می زد و بلند می شد و شروع به دویدن می نمود. مردم در پی او روان می شدند و می گفتند: دیوانه! دیوانه! اسرار الصلوه، ص
207 - 8.

عاشق ترین فرد در عالم هستی رسول خدا(ص) بود..

می فرمود نماز برای من مانند غذا برای شماست با این فرق که شما با غذا خوردن سیر میشوید ولی من از نماز خواندن سیر نمیشوم...

دومین شخص در عالم هستی از نظر عشق الهی، حضرت امیر(ع) است.

شبی هزار رکعت نماز می خواند. هفتاد بار در نماز از خوف خدا غش کرد و...

بقیه امامان(ع) هم عاشق ترین افراد نسبت به خدا بودند.

امام سجاده (ع) می فرماید خدایا اگر مرا جهنم بیری انجا داد می زنم که من تو را دوست دارم...

در دعای جوشن کبیر آمده:

یا نعم الحبيب..ای بهترین محبوب...

یا حسینا...ای محبوب ما...

در دعای کمیل آمده است:

فَلَيْسَ صَيَّرْتَنِي لِلْعُقُوبَاتِ مَعَ أَعْدَائِكَ ، وَجَمَعْتَ «بَيْنِي وَبَيْنَ أَهْلِ بِلَائِكَ وَفَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحِبَّائِكَ»
«وَأَوْلِيَّائِكَ فَهَبْنِي»
«يَا إِلَهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَرَبِّي، صَبَرْتُ عَلَى عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى»
فِرَاقِكَ»

... چنانچه مرا در عذاب ها و مجازات ها با دشمنانت قرار دهی ، و میان من و اهل عذابت جمع کنی ، و بین من و عاشقان و دوستانت جدایی اندازی ، (چه خاکی بر سرم خواهد شد ؟!) ای معبود و سرور و مولا و پروردگارم ! بر فرض بر عذابت شکیبایی ورزم ، ولی بر فراق چگونه صبر کنم ، و بر فرض بر سوزندگی آتشت استقامت نمایم

مقام صبر و شکر از مقامات معرفت الهی هستند...

صبور بودن و شاکر بودن برای رسیدن به معرفت الهی بسیار حیاتی است بطوری که :

پیامبر ما فرموده که: الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر

ایمان دو نیمه دارد یک نیمه اش صبر است و یک نیمه اش شکر.

درباره اهمیت شکر باید گفت اقوامی از بشریت بخاطر شاکر نبودن و کفران، نابود شدند و حتی یک نفر از آنها زنده نماند!

از طرفی شاکر بودن باعث افزون شدن نعمت است. خدا بیشتر نعمت می دهد.

یعنی اگر انسان از خداوند بابت نعمتهایی که به او داده تشکر کند
خداوند باز به او نعمتهای بیشتری عطا می فرماید که رسول خدا که
شاکر ترین انسان بوده است فرمود هیچ شب و روزی نیست مگر
اینکه خدا به من عطیه ای عنایت می کند...

همچنین شاکر بودن گاه انسان را انچنان پیش خدا عزیز می کند
که مقامش هم تراز پیامبران و گاه از بعضی پیامبران بالاتر میشود...

تا حالا اینجوری از خدا تشکر کردید؟

روزی حضرت داوود از خدا خواست که همنشینش در بهشت را به [?]
او نشان بدهد.

از جانب خدا ندا رسید که

فردا از دروازه شهر بیرون برو. اولین کسی که میبینی همنشین تو در
بهشت است.

روز بعد حضرت داوود همراه پسرش حضرت سلیمان از شهر □♦ خارج شد. پیرمردی را دید که پشته هیزمی بر دوشش گذاشته، از کوه پایین آورده تا بفروشد.

پیرمرد که متی نام داشت کنار دروازه وایساد و فریاد زد: کی □ هیزم میخواهد؟

یک نفر پیدا شد و هیزمش را خرید.

حضرت داوود پیش او رفت و سلام کرد و گفت: آیا ممکن □ است، امروز ما را مهمان کنی؟

پیرمرد پاسخ داد: مهمان حبیب خداست. بفرمایید.

سپس پیرمرد با پولی که از فروش هیزم به دست آورده بود □ مقداری گندم خرید.

وقتی به خانه رسیدند گندم ها را آسیاب کرد و سه عدد نان پخت [?]
و جلوی مهمان ها گذاشت

وقتی شروع به خوردن کردند پیرمرد هر لقمه ای که میخورد [?]
اولش بسم الله و در آخرش الحمدالله میگفت

وقتی ناهار مختصر آنها به پایان رسید دستش را به طرف آسمان [?]
بلند کرد و گفت: خداوندا

هیزمی که فروختم،درختش را تو کاشتی،آن را تو خشک [?]
کردی،نیروی کندن هیزم را تو به من دادی،
مشری را تو فرستادی که از من هیزم را بخرد و گندمی که
خوردیم بذرش را تو کاشتی،وسایل آرد و نان پختن را هم تو به من
دادی.

در برابر این همه نعمت من چه کرده ام؟! [?]

پیرمرد این حرفا را میزد و گریه میکرد ♦□

حضرت داوود نگاهی به حضرت سلیمان کرد که □?

همین معرفت و قدرشناسی او از خداوند علت اینست که او با
پیامبران محشور میشود

اما صبر می تواند انسان را به مقامات بالای خداشناسی برساند. و شرطش انست که در مقابل بلاها و سختی ها هیچگاه اعتراض به خدا کند. زیرا وقتی فهمید که خداوند مهربان است و خداوند حکیم است متوجه میشود این بلایی که آمده ظاهرش تلخ ولی باطنش شیرین است.

لذا در روایت است که مومن، مومن نمیشود مگر اینکه بلا را نعمت بداند. اگر این چنین بود معلوم است در خداشناسی و معرفت الهی پیشرفت کرده است.

ولی اگر در مقابل بلاها تحمل و صبر نداشت احتمال دارد سقوط کند و گاه کارش به کفر بکشد

مثل بعضی اشخاص که وقتی دچار بلا میشوند با خدا قهر می کنند. دیگه نماز نمی خوانند. اصلاً گاه خدا را انکار می کنند و با مسجد و روحانی دشمن میشوند...

صبر عجیب سیدهاشم حداد

آقای سیدهاشم حداد از شاگردان سید علی قاضی می گفتند: " مادر همسرم بسیار مرا اذیت می کرد. بین اتاق ما و آن کیسه های

برنج خوشبو و ظرف‌های انباشته روغن فاصله می‌انداخت، اما آن‌ها چیزی به ما نمی‌دادند و او عمداً دوست داشت که ما را در تنگی و حرج ببیند و تنگدستی ما او را شاد می‌کرد و با وجود اینکه من مرتب کار می‌کردم، ولی اکثر مراجعان من از فقیرانی بودند که اجناس را نسیه می‌بردند و بعضی از آن‌ها پولی پرداخت نمی‌کردند؛ در عین حال شاگرد من هر چقدر نیاز داشت برای خود بر می‌داشت و معمولاً چیزی برای من باقی نمی‌ماند، جز 50، 100 فلس که برای خرید نان و نفت و امثال این‌ها کفایت می‌کرد و علت ناراحتی آن زن با من مسئله فقر بود که به نظر او بسیار زشت می‌نمود. از طرف دیگر، شدت حالات روحانی و استفاده از محضر استاد بزرگوار، مرحوم قاضی به من اجازه جمع مال و ثروت و یا رد کردن فقیر و یا نسیه ندادن به نیازمندان را نمی‌داد. همسر من صبر می‌کرد، اما تحملش محدود بود. به مرحوم قاضی عرض کردم که اذیت‌های گفتاری و کرداری مادرزنم به حدی رسیده که در حقیقت صبر من تمام شده، از شما می‌خواهم که اجازه بدهید همسر من را طلاق دهم. مرحوم قاضی فرمودند: «از این امور گذشته، آیا همسرت را دوست داری؟ گفتم: بله.» فرمود: «آیا همسرت تو را

دوست دارد؟» جواب دادم: بله. فرمود: هرگز اجازه نمی‌دهم او را طلاق دهی! برو صبر کن که خداوند مقدر فرموده که تربیت تو به دست همسرت باشد و باید بردبار و صبور باشی و مدارا کنی! من هیچ گاه از تعلیمات استادم تخطی نکردم و هرچه مادرزنم به مصائب و مشکلاتم می‌افزود، تحمل می‌کردم. تا اینکه شبی با خستگی و گرسنگی و تشنگی تمام به منزل برگشتم، در حالی که به اتاق می‌رفتم، دیدم مادرزنم کنار حوض نشسته، تا فهمید من وارد شدم شروع کرد به بدگویی و دشنام دادن، من یکسره از پله‌ها به بام رفتم. او صدایش را بالا برد، تا جایی که همه همسایگان می‌شنیدند و این چنین به من دشنام و ناسزا گفت و آنقدر ادامه داد تا حوصله‌ام تمام شد. بدون آنکه به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم از پله‌ها پایین آمدم و از در خانه بیرون آمدم و سر به بیابان نهادم. بدون هدف و مقصودی می‌رفتم و هیچ متوجه نبودم که کجا می‌روم. در این حال دیدم که من دو تا شدم، یکی سید هاشمی که مادر زن به او تعدی و سب و شتم می‌کرده است و یکی من هستم که بسیار عالی و مجرد و محیط هستم و ابداً فحش‌های او به من نرسیده است. در این حال برای من منکشف شد که این حال بسیار

خوب و سرور آفرین فقط در اثر تحمل آن ناسزاها و فحش‌هایی
است که وی به من داده است و اطاعت از فرمان استاد، آقای قاضی
این فتح باب برای من رخ داده است و اگر من اطاعت نمی‌کردم و
تحمل اذیت‌های مادر زنم را نمی‌کردم تا ابد همان سید هاشم
محزون و غمگین و پریشان و ضعیف بودم. و الحمدلله الان سید
هاشمی که در مکان رفیع و مقامی بس ارجمند هستم که گرد و
خاک تمام غصه‌های دنیا بر من نمی‌نشیند و نمی‌تواند بنشیند. فوراً
از آنجا به خانه باز گشتم و به روی دست و پای مادرزنم افتادم و
می‌بوسیدم و می‌گفتم: «مبادا تو خیال کنی من الان از گفتارت
ناراحتم! از این پس هرچه می‌خواهی بگو که آن‌ها برای من فایده
"» دارد

ذوالکفل پیامبری بسیار صبور

در کتاب بحار الانوار روایتی از رسول خدا (ص) نقل شده که خلاصه اش آن
است چون عمر یسع به پایان رسید، در صدد بر آمد کسی را به جانشینی خود
منصوب دارد، از این رو مردم را جمع کرد و گفت: هر یک از شما که تعهد کند
سه کار را انجام دهد من او را جانشین خود گردانم. روزها را روزه بدارد، شب‌ها

را بیدار باشد و خشم نکند. جوانی که نامش عوید یابن ادریم بود و در نظر مردم خوار می آمد، برخاست و گفت: من این تعهد را می پذیرم. یسع آن جوان را باز گرداند و روز دیگر همان سخن را تکرار کرد و همان جوان برخاست و تعهد را پذیرفت و یسع او را به جانشینی خود منصوب داشت تا این که از دنیا رفت و خدای تعالی آن جوان را که همان ذوالکفل بود به نبوت برگزید

شیطان که از ماجرا مطلع شد، در صدد بر آمد تا ذوالکفل را خشمگین سازد و او را بر خلاف تعهدی که کرده بود به خشم وادارد، از این رو به پیروانش گفت: کیست که این مأموریت را انجام دهد؟ یکی از آن ها که نامش ایض بود گفت: من این کار را انجام می دهم. شیطان بدو گفت: نزدش برو، شاید خشمگینش کنی. ذوالکفل شب ها نمی خوابید و شب زنده داری می کرد و نیمه روز مقداری می خوابید. ایض صبر کرد تا چون ذوالکفل به خواب رفت بیامد و فریاد زد: به من ستم شده و من مظلوم هستم (حق مرا از کسی که به من ستم کرده بگیر). ذوالکفل به او گفت: برو و او را نزد من آر. ایض گفت: من از این جا نمی روم. ذوالکفل انگشت مخصوص خود را به او داد و گفت: این انگشت را بگیر و به نزد آن شخصی که به تو ستم کرده ببر و او را نزد من آر. ایض آن انگشت را گرفت و چون فردا همان وقت شد بیامد و فریاد زد: من مظلوم هستم و طرف من که به من ظلم کرده، به انگشت توجهی نکرد و به همراه من نیامد. دربان ذوالکفل بدو گفت: بگذار بخوابد که او نه دیروز خوابیده و نه دیشب. ایض

گفت: هرگز نمی گذارم بخوابد، زیرا به من ستم شده و باید حق مرا از ظالم بگیرد.

حاجب وارد خانه شد و ماجرا را به ذوالکفل گفت. ذوالکفل نامه ای برای او نوشت و تا مهر خود آن را مهر کرد و به ایض داد. وی برفت تا چون روز سوم شد، همان وقت یعنی هنگامی که ذوالکفل تازه به خواب رفته بود، بیامد و فریاد زد که شخص ستم کار به هیچ یک از این ها وقتی نگذارد پیوسته فریاد زد تا ذوالکفل از بستر خود برخاست و دست ایض را گرفت و برای دادخواهی از ستم کار به راه افتاد. گرمای آن ساعت به حدی بود که اگر گوشت را در برابر آفتاب می گذاشتند، پخته می شد. مقداری راه رفتند ولی ایض دید به هیچ ترتیب نمی تواند ذوالکفل را به خشم درآورد و در مأموریت خود شکست خورد، پس دست خود را از دست ذوالکفل بیرون کشید و فرار کرد¹

عالمی وقتی خانه می رفت همسرش کتکش می زد...

مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء از بزرگ ترین فقیهان عالم تشیع بوده است، در حدی که علمای بزرگ شیعه از قول او نقل کرده اند که فرموده بود: اگر تمام

¹ <http://www.quranstudies.ir/content>

کتاب‌های فقهی شیعه را در رودخانه بریزند و به دریا برود و شیعه دیگر یک ورق فقه دستش نباشد، من از اول تا آخر فقه شیعه را در سینه‌ام دارم، همه را بیرون می‌دهم تا دوباره بنویسند. مرجع هم شده بود.

اهل علم و اصحاب سرّش فهمیدند که همسرش در خانه بداخلاقی می‌کند ولی خیلی هم خبر از داستان نداشتند. اینقدر در مقام جست‌وجو برآمدند تا به این نتیجه رسیدند که این مرد بزرگ الهی، این فقیه عالیقدر گاهی که به داخل خانه می‌رود، همسرش حسابی او را کتک می‌زند.

یک روز چهار پنج نفر جمع شدند و خدمتش آمدند و گفتند: آقا ما داستانی شنیده‌ایم از خودتان باید پرسیم. آیا همسر شما گاهی شما را می‌زند؟! فرمود: بله، عرب است، قدرتمند هم هست، قوی‌البینه هم هست، گاهی که عصبانی می‌شود، حسابی مرا می‌زند. من هم زورم به او نمی‌رسد. گفتند: او را طلاق بدهید. گفت: نمی‌دهم. گفتند: اجازه بدهید ما زن‌ایمان را بفرستیم ادبش کنند. گفت: این کار را هم اجازه نمی‌دهم. گفتند: چرا؟ گفت: این زن در این خانه برای من از اعظم نعمت‌های خداست چون وقتی بیرون می‌آیم و در صحن امیرالمومنین می‌ایستم و تمام صحن، پشت سر من نماز می‌خوانند، مردم در برابر من تعظیم می‌کنند. گاهی در برابر این مقاماتی که خدا به من داده، یک ذره هوا مرا برمی‌دارد. همان وقت

می آیم در خانه کتک می خورم، هوایم بیرون می رود! این چوب الهی است، این باید باشد^۲

.....

سید احمد خوانساری و زن بد اخلاق....

همسر مرحوم «آیت الله سید احمد خوانساری» به کلاس درس ایشان که مرجع تقلید بودند، می آمد و جلوی چشم طلبه ها با کفش به سر ایشان می کوبید که چرا فلان کار را کردی؟

یکی از علما نقل می کرد که در اندرونی خانه «آیت الله سید احمد خوانساری» مشغول صحبت کردن بودیم که همسرشان وارد اتاق شد و بخاطر اینکه بلند صحبت کرده ایم، دو دستی چنان محکم بر سر آقا کوبید که عمامه شان افتاد. «آیت الله خوانساری» عمامه را برداشتند و مرتب کردند و چیزی نگفتند. خانم بیرون رفت و آقا بحث را ادامه دادند.

عده ای به ایشان می گفتند این زن بد اخلاق را طلاق بدهید. ولی آیت الله خوانساری می گفتند: همه به من می گویند مرجع تقلید جهان اسلام، ولی بالاخره باید یکی باشه که به سر من بزند.

این گونه افراد از این اتفاقات در زندگی خود به عنوان فرصت استفاده می کردند. با این ادله که اگر من در خانه تحقیر می شوم، از این تهدید برای فرصت

^۲ <https://www.isna.ir/news/97020402092>

سازی باید استفاده کنم. چرا که خدا این همسر را برای من خلق کرده تا غرور بیرونی پیدا نکنم. من که عزت بیرونی دارم، باید ذلت درونی داشته باشم. همسر لوط و نوح(ع)، همسر آسیه همان ذلت درونی بودند.^۳

کاشف الغطا و کسی که به او تف کرد..

سید فقیری بین دو نماز خدمت مرحوم کاشف الغطاء آمد و ازو خواست که محل خمس به او کمکی بکند ولی کاشف الغطا گفت که متأسفانه چیزی الان در اختیار ندارد او هم به محاسن مرحوم کاشف الغطا تف کرد. مرحوم کاشف الغطا بین دو نماز دامن لباس خود را گرفت و در جمعیت طلب کمک کرد و گفت: هر کس محاسن شیخ را دوست دارد به این سید کمک کند. پول زیادی^۴ برای سید جمع شد و به او داد

ارزش و ثواب "صبر" در برابر مصیبت‌ها

^۳ <http://hawzahnews.com/detail/News/393119>

^۴ <http://poyeh.parsiblog.com/Category>

روزی جمعی از مردم به خاطر نیامدن باران که قحطی به همراه [?] داشت، تصمیم گرفتند نزد حضرت نوح(ع) بروند و از او بخواهند دعا کند تا بلکه باران ببارد، وقتی به در خانه رسیدند، در را زدند، زن نوح(ع) از خانه بیرون آمد

آنها گفتند: نوح کجاست؟ ما آمده‌ایم از او بخواهیم دعا کند تا باران ببارد.

زن گفت: اگر دعای نوح مستجاب می‌شد، برای خود ما دعا می‌کرد که وضع زندگیمان خوب شود. او اکنون به بیابان رفته تا هیزم جمع کند و بفروشد و آن چنان مقامی هم ندارد که دعایش مستجاب گردد.

آنها به بیابان رفتند، ناگهان دیدند که نوح هیزم به پشت گرفته به آن حضرت گفتند:

دعا کن تا باران بیاید، قحطی همه جا را گرفته است. نوح(ع) دعا کرد و باران آمد. آنها به نوح(ع) گفتند:

تو که این گونه مستجاب الدعوه هستی چرا در مورد زن خودت
نفرین نمی کنی که مثلاً از خانه ات بیرون رود و مجازات شود و
پشت سرت بدگویی نکند.

حضرت نوح(ع) در پاسخ فرمود: ارزش و ثواب تحمل و صبر با
چنین زنی، بهتر از آن است که با نفرین، او را به مجازات برسانم^۵

?

علی (ع) فرمود: صبور به پیروزی می رسد اگر چه زمان طولانی
شود.

صبر عجیب شیخ علی زاهد قمی

فرزندش در نجف از دنیا رفت و او گریه وزاری نکرد. زمانی که از
دفن او بر می گشت، خبر درگذشت فرزند دیگرش، شیخ شریف از
ایران رسید پس او به سجده افتاد و شکر خدا را نمود و برای هردو
مجلس فاتحه گذاشت و بر این مصیبت و بلا خدا را سپاس می گذارد.
زیرا اعتقادش آن بود که این، آزمایش بندگان و پاک شدن گناهان

قصه های قرآن، درودگر، ص ۱۶^۵

است . صبر و بردباریش در بیماری اخیر او - که منجر به وفاتش
شد- به این اعتقادش به خوبی گواهی داد

او به بیماری سختی در مجرای ادرارش دچار شد و پس از عملی
ناکارآمد ، برای اومجرای ادراری از خاصره اش ساختند و چندبار
برای معالجه به ایران آمد اما درمان مفید و کارساز نیافتاد . و در بستر
بیماری خفت ومرضش نزدیک ده سال به درازا کشید . در این زمان
علماء و فضلا و دوستانش و سایر مؤمنین به دیدار او می رفتند ولی
کسی از او در خلال این مدت طولانی ، کلمه ای گلایه و شکایت و
اظهار ناراحتی و دلتنگی مطلقا نشنید بلکه زبانش همواره به حمد
و شکر الهی و رضایت به قضای خداوندی گویا بود تا آنکه به سرای
باقی شتافت

صبر مثال زدنای حضرت ایوب نبی

شیطان به صورت آدمی شد و پیش ایوب آمد و گفت: زنت کار بد کرد گیسوانش را بریدند. (در هر دو روایت) ایوب غم و غصه زیاد خورد و ناله کرد به همسرش گفت: به خدا قسم اگر حق تعالی مرا شفا دهد برای همین گناهت تو را صد تازیانه خواهم زد. از نزد من برو. آب و غذای تو بر من حرام است و دیگر از دست تو آب و نانی نخواهم خورد.

همسر ایوب از کنار او رفت و ایوب خود را در سختی و گرفتاری ها دید، در آن وضعیت پیشانی بر خاک نهاد و گفت: پروردگارا، سختی و گرفتاری بر من فشار آورده است و تو مهربانترین مهربانان هستی. دری از رحمت خود بر من بگشا و مرا رهایی بخش. خداوند دعای ایوب را مستجاب کرد از جانب جبرئیل (ع) وحی آمد، یا ایوب برخیز که خدای متعال بر تو رحمت کرده و تو را راحتی و فرج داد.

ایوب گفت: چگونه برخیزم در صورتی که حال من اینگونه است؟ گفت: یا ایوب، پای بر زمین بزن. ایوب (ع) پای بر زمین بزد به

سرعت زیر پایش چشمه آبی پدیدار شد در زیر پای دیگرش نیز
همچنین. جبرئیل گفت: از این چشمه بدن خود را شستشویی ده تا
تمام کسالت ها و مرض های تو برطرف شود و قدرت بینی. و از
چشمه دیگر بنوش تا رحمت بینی. ایوب در آن چشمه فرورفت و
هفت جای بدنش سلامت شد گویی که هرگز او دچار بیماری و
مرضی نبوده است. خداوند به پاس صبر و شکیبایی بی ماندش
فرزندانش را به او بازگرداند. پس از مدتی همسرش برای رسیدگی
به حال او به آن مکان برگشت ولی از شوهر مریض و بیمار خود
اثری نیافت. اشک از چشمانش جاری شد، ناله و زاری برآورد وای
پیغامبر! وای بیمار من! ای کاش می دانستم کدام گرگ تو را
خورده تا من این درد را نداشته باشم که تو را پیدا نکنم؟! ایوب
وقتی صدای رحمه را شنید آواز برآورد که ای زن چرا گریه می
کنی؟! رحمه نزدیک او رفت و گفت: من اینجا بیماری داشتم، اکنون
او را پیدا نمی کنم! تو می دانی او کجاست؟ یا حالش چگونه
است؟ ایوب گفت: بیمار تو چگونه بود؟ و اسمش چه بود؟ رحمه
گفت: در وقت سلامتی شبیه تو بود، و اسمش ایوب بود.

ایوب گفت: آن کسی که دنبالش می گردی من هستم. رحمه خوب
نگریست متوجه شد که ایوب است او را در آغوش گرفت و
شادمانی کرد. گفت: چه شد که سلامت گشتی؟

ایوب چگونگی حال و آمدن جبرئیل (ع) و بوجود آمدن آن چشمه
ها را نیز گفت. رحمه خدای را -- عزوجل -- شکر کرد

برای اینکه ایوب از ذمه سوگندی که درباره تازیانه زدن و تادیب
همسرش یاد کرده بود رها شود به او وحی رسید که دسته ای از
سوفار که دارای صد دانه باشد بردار و با ملایمت و مهربانی به
همسرت بزن تا به قسم خود عمل کرده باشی تا همسر مهربانت هم
. که در دوران سختی و رنج با تو وفادار بوده از تو نرنجد

آری خداوند در برابر صبر ایوب تمام نعمت های از دست رفته را به
او باز گرداند و به همان اندازه به آن اضافه کرد تا این امر برای
صاحبان و خردمندان پند و اندرزی باشد در هنگام سختی و بلا

مضطرب نشود و با صبر و شکیبایی نجات خود را از خداوند طلب کند.

صبر بی نظیر زینب کبری(س)

یکی از بارزترین اوصاف انسان‌های کامل، صبر و بردباری در فراز و نشیب‌های روزگار و تلخی‌های دوران است. قرآن کریم در آیات متعددی به صابران بشارت داده و پاداش‌های فراوان آن‌ها را یادآوری نموده است. زینب علیهاالسلام از این جهت در اوج کمال قرار دارد. در زیارتنامه آن حضرت می‌خوانیم: «لقد عجت من صبرك ملائكة السماء؛ ملائكة آسمان از صبر تو به شگفت آمدند.» مخصوصاً در ماجرای کربلا آن چنان صبر و رضا و تسلیم از خود نشان داد، که صبر از روی او خجل است.

خدا در مکتب صبر علی پرداخت زینب را

برای کربلا با شیر زهرا ساخت زینب را

بسان ليله القدري که مخفی ماند قدر او

... کسی غیر از حسین بن علی شناخت زینب را

سلام بر تو ای کسی که صبر شد حقیر تو

ندیده بعد فاطمه جهان زنی نظیر تو

در مجلس ابن زیاد؛ آن گاه که آن ملعون با نیش زبانش نمک به زخم زینب می‌پاشد و برای آزردن او می‌گوید: «کیف رایت صنع الله باخیک واهل بیتک؛ کار خدا را با برادر و خانواده‌ات چگونه یافتی؟» او در واقع با تعریض می‌خواهد بگوید که دیدی خدا چه بلایی به سرتان آورد؟ زینب علیهاالسلام در پاسخ درنگ نمی‌کند، با آرامشی که از صبر و رضای قلبی او حکایت داشت فرمود: «**ما رایت الا جمیلا** جز زیبایی ندیدم.» ابن زیاد از پاسخ یک زن اسیر در شگفت

می ماند، و از این همه صبر و استقامت و تسلیم او در مقابل مصیبت ها متعجب
می شود و قدرت محاجه را از دست می دهد.

ای زینبی که محنت عالم کشیده ای

غیر از بلا و درد به عالم چه دیده ای؟

یارب زنی و این همه استواری و علو

چون زینب صبور مگر آفریده ای؟

استقامت و صبر و شکیبایی بلال حبشی

بلال حبشی از مسلمانان و اسلام آورندگان نخستین و از غلام زادگان طایفه بنی
جمع بود. ابوجهل که در دشمنی با اسلام و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از

هیچ تلاشی دریغ نمی کرد، او را بر زمین می خواباند و سنگ های بزرگ و سنگین بر پشت او می گذاشت و در آفتاب گرم و سوزان حجاز نگه می داشت به قدری که پشت بلال از حرارت و التهاب می سوخت

در این حال ابوجهل به او می گفت: به پروردگار محمد کافر شو تا رهایت کنم؛ اما بلال صبر و شکیبایی به خرج می داد و پاسخ او به سخن ابوجهل فقط این (کلمه بود: احد احد (خدای یکتا، خدای یکتا

روزی ورقه بن نوفل بلال را در حال شکنجه شدن و احد احد گفتن و ناله های جانسوز سر دادن دید و خیلی ناراحت و اندوهگین شد و به بلال گفت: به خدا سوگند اگر بر همین وضع بمیری، قبر تو را محل ناله و سوز و گداز قرار می دهیم.

روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به ابوبکر فرمود: اگر مالی داشتم بلال را از صاحبش خریداری می کردم. ابوبکر نیز از طریق عباس بن عبدالمطلب بلال را خریداری و آزاد کرد

با این که ابوبکر بلال را آزاد کرده بود ولی بلال، حضرت علی (علیه السلام) را بسیار بیشتر از او احترام می کرد. به بلال اعتراض کردند که ابوبکر تو را خرید و آزاد کرد با این حال علی (علیه السلام) را بیشتر احترام می کنی؟

در جواب گفت: حق علی (علیه السلام) بر من خیلی زیادتر از ابوبکر است زیرا ابوبکر مرا از قید بندگی و شکنجه دنیوی نجات داد ولی علی (علیه السلام) مرا از جهنم و عذاب ابدی نجات داد و من به سبب دوستی، ولایت و مقدم داشتن او بر دیگران، سزاوار بهشت شدم^۶

نعمت‌های خداوند را یاد کنیم و شاکر باشیم؟

آیت الله مجتهدی تهرانی: قدیم در کتابی این داستان را  خواندم که: سعدی شاعر معروف یه وقتی کفش نداشت، عصبانی بود که من شاعر این مملکت، باشم آن وقت کفش ندارم. مدتی از خدا ناراضی بود که: خدایا، این چه زندگی است که ما کفش نداریم! بخریم. شاعر هم هستیم

تا اینکه یک روز جلوی مسجد می‌گذشت، یک نفر را توی مسجد دید که از زانوهای پائین پا نداشت، تا او را دید، سرش را بلند کرد و گفت: «خدایا شکرت که اگر من کفش ندارم، پا دارم». تا دیروز از خدا ناراضی بود، اما امروز که دید این شخص پا ندارد، خوشحال «شد و گفت: «الحمد لله، اگر من پا نداشتم، چیکار میکردم؟»

(خسروی، پند تاریخ ج ۵ ص ۱۲۸-۱۳۰) (با تغییرات)^۶

خدا می داند واقعا اگر ما پا نداشتیم چیکار میکردیم؟! گاهی نعمت
های خدا را یاد کنید. پا نداشتیم، دست نداشتیم، چشم نداشتیم،
گوش نداشتیم، چیکار میکردیم؟^۷

?

پیام خداوند برا پیرزنی صابر

امام صادق علیه السلام می فرماید: «روزی خداوند به حضرت داوود
علیه السلام وحی کرد که نزد زنی به نام خلّاده دختر اوس برود و به
او بشارت بدهد که او اهل بهشت و هم نشین تو در بهشت خواهد
بود.

حضرت داوود علیه السلام به خانه خلّاده رفت و در خانه اش را
کوبید. خلّاده بیرون آمد و عرض کرد: چه شده است که تو را اینجا

(کتاب بدیع الحکمة حکمت ۲۴ از مواعظ آیت الله مجتهد ے تهرانی) ره^۷

می بینم؟ داوود علیه السلام فرمود: «خدای تعالی به من وحی کرد که تو هم نشین من در بهشت خواهی بود.» خلّاده گفت: ای پیامبر خدا! سخن شما را تکذیب نمی کنم، ولی به خدا سوگند، در وجود خود چنین سعادت‌ی نمی بینم. حضرت داوود (علیه السلام) فرمود: از درونت خبر بده که در آن چه می گذرد؟ خلّاده گفت: هرگز به هیچ دردی مبتلا نشدم و هیچ گزند و گرسنگی به من نرسید، مگر اینکه در برابرش صبر کردم و از خداوند نخواستم که آن را از من برطرف سازد تا آنکه او اگر خواست، آن را از من دور کند و عافیت و گشایش دهد و به جای آن، خدا را بر آن درد و گرفتاری، شکر و سپاس گفتم. حضرت داود علیه السلام فرمود: «فَبِهَذَا بَلَغْتَ مَا بَلَغْتَ؛ پس بدین سبب، به این مقام رسیده ای.» سپس امام صادق علیه السلام فرمود: «و هَذَا دِينُ اللَّهِ ارْتِضَاهُ لِلصَّالِحِينَ؛ این همان دین خداست که برای بندگان صالح و نیکوکار خود برگزیده است.»

صبر این مرجع تقلید

درباره آیت الله العظمی گلپایگانی رحمه الله نوشته اند که روزی یکی از فرزندان ایشان از دنیا رفت. یکی از عالمان که برای عرض تسلیت خدمت ایشان رسیده بود، عرض کرد: ان شاء الله خداوند، محبت این فرزند را از قلب شما بیرون کند تا صبر بر این مصیبت، برای شما آسان تر شود. آیت الله گلپایگانی رحمه الله، در پاسخ ایشان فرمود: «اتِّفَاقاً از خدا می خواهم، محبت او را در دلم بیشتر کند تا در غم از دست دادنش، بیشتر صبر کنم و اجر بیشتری شامل.» «حالم گردد».

چرا پیرزن از حضرت عیسی نزد خدا محبوب تر بود؟

وقتی حضرت عیسی علیه السلام از خداوند درخواست کرد کسی را به او نشان دهد که نزد خدا محبوب تر از او باشد، خداوند عیسی را به پیرزنی که در کنار دریا زندگی می کرد راهنمایی نمود. وقتی عیسی علیه السلام به سراغ آن خانم آمد، دید در خرابه ای زندگی می کند و با بدنی فلج و چشمانی نابینا در گوشه ای رها شده است. وقتی حضرت عیسی علیه السلام جلوتر رفت و دقت کرد، دید پیرزن مشغول ذکری است:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُفْضِلِ الْمُجْمَلِ الْمُكْرَمِ»

خدایا شکر که نعمت دادی، کرم کردی، زیبایی دادی، کرامت دادی.

حضرت عیسی علیه السلام تعجب کرد که اوبا این بدن فلج که فقط دهانش کار می کند، چرا چنین ستایش می کند؟ با خود گفت که او از اولیای خداست و من بی اجازه وارد خرابه شدم؛ برگردم، اجازه بگیرم و بعد داخل شوم. به دم خرابه بازگشت و گفت: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا أُمَّةَ اللَّهِ» پیرزن گفت: «وعلیک السَّلام یا روح الله». عیسی پرسید: خانم! مگر مرا می بینی؟

گفت: نه. پرسید: پس از کجا دانستی که من روح الله هستم؟ پیرزن گفت: همان خدایی که به تو گفت مرا ببین، به من هم گفت چه کسی می آید. عیسی با اجازه آن خانم وارد خرابه شد و پرسید: خداوند به تو چه داده است که این قدر تشکر می کنی؟ تشکر تو برای چیست؟ پیرزن گفت: یا عیسی، آن چه به من داده بود از من گرفت، آیا همین طور پس گرفته است؟ آیا وقتی می خواست آن را از من بگیرد به من نگاه نکرد؟ عیسی گفت چرا نگاه کرد. پیرزن گفت.. همین برایم کافی است

صبر و بردباری و زحمت 22 ساله آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله علامه حسن زاده آملی می گوید: «حضرت آیت الله ملا حسینقلی همدانی بعد از 22 سال مجاهده با نفس و صبر و بردباری، نتیجه گرفت و آنها که دیر نتیجه می گیرند، پخته تر می شوند. باید «صابر بود و یکی از کمالات آخوند، صابر بودن اوست

علامه در جای دیگر می فرماید: مرحوم آخوند مولی حسینقلی همدانی (رضوان الله تعالی علیه) در حکمت از شاگردان مرحوم حکیم متأله ملا هادی سبزواری است، و در عرفان و سیر و سلوک از شاگردان مرحوم سید علی شوشتری. جناب آخوند ملا حسینقلی بعد از بیست و دو سال سیر و سلوک نتیجه گرفت و به مقصود رسید. و خود آن جناب گفت: «در عدم وصول به مراد سخت گرفته بودم تا روزی در نجف در جایی (گویا در گوشه ایوانی) نشسته بودم، دیدم کبوتری بر زمین نشست و پاره نانی بسیار خشکیده را به منقار گرفت و هر چه نوک می زد خورد نمی شد، نان را ترک گفت و پرواز کرد و برفت؛ پس از چندی باز گشت، به سراغ آن تکه نان آمد باز چند بار آن را نوک زد و شکسته نشد، باز برگشت و بعد از چندی آمد و

بالآخره آن تکه نان را با منقارش خورد کرد و بخورد، از این عمل
«کبوتر ملهم شدم که اراده و همت می باید

نتیجه صبر بر گناه

از آخوند همدانی نقل شده که با چشمان خود دیدم که در کربلا صحن
ابوالفضل (علیه السلام) بچه ای از بالای منار و یا بام پرت شد و پدرش با دست
اشاره کرد و گفت بمان ، بچه در هوا معلق ماند پس نردبان گذاشت و او را از هوا
گرفتند پس از این جریان فهمیدم که پدرش آدم فوق العاده ای است به سراغ او
رفتم پرسیدم شما چه کاره اید گفت من حمالم و بار می برم از اول جوانی
تصمیم گرفتم هیچ گناهی نکنم و نکردم. یک عمر خدا فرمود اطاعت کردم حالا
یک دفعه من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد.

صبر پیامبر خدا بر گرسنگی

انس بن مالک می گوید: ده سال خدمتگزار پیامبر(ص) بودم هرگز بمن تندی نکرد و اگر کاری را کرده بودم نگفت چرا کردی و شبها بامقدار کمی شیر و نان آب زده افطار می کرد اتفاقا یکی از شبها پیامبر دیر به منزل آمده و من فکر کرده بودم پیامبر مهمان است پس شیر او را خوردم وقتی پیامبر آمد از همراه حضرت پرسیدم آیا پیامبر افطار کرده گفتند نه غمگین شدم و ترسیدم پیامبر غذای خود را بطلبد و لی تا اذان صبح سخنی در این باره نگفت و روز هم روزه بگرفت.

صبر این عالم ربانی

در کتاب هزار و یک حکایت آمده که یکی از اطرافیان مرحوم شیخ هادی نجم آبادی نقل می کرد: یک روز یکی از علاقه مندان شیخ که مردی افغانی بود و گاهگاهی به دیدن شیخ می آمد برای او پیغام داد که من دچار وبا شده ام به خاطر خدا بر سر بالینم بیاید . شیخ با آنکه سالها بود هیچ جا نرفته بود آهنگ عیادت بیمار را کرد و به من گفت تو هم بیا من قبول کردم و به همراه وی به خانه بیمار و بازده رفتیم. بیمار از شدت استفراغ و اسهال کاملاً توانایی خود را از دست داده بود بطوری که در حضور ما دو بار به سختی خود را به توالت رساند

ولی بار سوم دیگر یارای حرکت نداشت. شیخ رو به من کرد و گفت این مرد غریب است قادر به حرکت نیست وی را سر پا بگیر که پیش خدا بی مزد نیست. من برخوامم او را به توالت بردم و سر پا گرفتم از شدت عفونت و گند حالم بهم خورد. سپس او را شسته و خوابانیدم. پس از چندی باز هم آن مرد غریب اسهال گرفت. این بار خود شیخ برخاست و او را بغل گرفت. من هر چه اصرار کردم که من جوانم و شما پیر و ناتوانید این کار را بمن واگذار کنید قبول نکرد و گفت این بار نوبت من است و بعد مرد بیمار را به توالت برد. از آن پس شیخ هادی تا زمان مرگ بیمار غریب و بی کس افغانی به خانه او می رفت و پرستایش می کرد و پس از مرگ بیمار او را به خاک سپرد.

نتیجه صبر بر گرسنگی این طلبه

علامه سید محمد باقر شفتی بنیان گذار مسجد سید اصفهان در زمان تحصیل در نجف بسیار فقیر بود. روزی مقداری پول بدستش آمده پس داخل بازار شد و با خود خیال کرد چیز یکه ارزانتر باشد گرفته تا خود و عیال سد جوع بنمایند لذا از قصاب جگر بند گوسفندی گرفت و روانه خانه شد در راه به خرابه ای رسید و نگاه کرد دید که سگی گرگین ضعیف و نحیف و لاغر خوابیده و بچه های او در

دور او جمع و در نهایت ضعف و در پستان مادر شیر نمانده پس حجه الاسلام را بر آن حالت رحم آمد و گرسنگی آنها را بر گرسنگی خود و عیال مقدم داشته و آن جگر بند را در نزد آنها انداخته به یک باره آن حیوانات هجوم آوردند و آن جگر را خوردند پس از خوردن آن سگ گرگین روی به آسمان کرده گویا دعا می کرد پس بی فاصله دولت و دنیا به او اقبال نمود و بطوری شد که هفت پسر داشت پس هر کدام اندرونی و بیرونی مستقل داشته و مخارج ایشان جدا بوده و در اصطبل فرزند بزرگش 17 اسب خوب بسته بود و عیالات او به غیر از پسرانش صد نفر در شماره آمده بود از خادمان و کنیزان و زنان و در اصفهان گویا چهار صد کاروانسرا از مال خود داشته است.

صبر بر اخلاق بد دیگران

آورده اند که روزی مالک اشتر سردار سپاه علی (ع) با لباس ساده ای از میان بازار کوفه عبور می کرد یکی از اشخایص مغرور و متکبر که مالک اشتر را نمی شناخت وقتی دید مردی با لباس ساده ای از میان بازار عبور می کند پوست خربزه ای را به سوی مالک اشتر پرتاب نمود ولی مالک اشتر بدون اعتنا از بازار خارج شد.

پس یکی از بازاریان به این مرد گفت میدانستی این اهانت را به چه کسی نمودی این فرد مالک اشتر بود. وقتی متوجه شد به چه شخصی اهانت نموده بدنش شروع به لرزیدن کرد بدنبال مالک اشتر رفت تا اینکه مالک را در مسجدی دید که مشغول نماز خواندن است بعد از اتمام نماز شروع به عذر خواهی از مالک اشتر نمود و لی مالک عرض کرد من به مسجد نیامدم مگر برای اینکه از خدا طلب آمرزش برای تو نمایم.

صبر بر بی ادبی دیگران

در حالات مرحوم کاشف الغطا که از علمای بزرگ عالم اسلام بوده است آمده که روزی در محراب عبادت نشسته بودند گدائی به ایشان نزدیک شد و از او درخواست مقداری پول کرد ایشان به دلایلی به وی پول ندادند اما سائل آب دهان به صورت مرحوم کاشف الغطا انداخت پس از این عمل کاشف الغطا به پا خاستند و شخصا میان صفهای نماز گشتند و برای او پول جمع آوری کردند.

صبر عظیم امام سجاد علیہ السلام

شخصی از اهل بیت حضرت زین العابدین (ع) بحضور آنحضرت آمد و به آن بزرگوار ناسزا گفت ولی آنحضرت در جوابش چیزی نفرمود.

موقعی که آن شخص رفت امام سجاد(ع) متوجه اهل مجلس شد و فرمود شنیدید که این مرد بمن چه گفت اکنون من دوست دارم که همه با هم نزد او رویم و من جواب ناسزاهای او را بگویم حضار مجلس گفتند: مانعی ندارد ما هم مایل بودیم که شما جواب او را می دادی حضرت زین العابدین نعلین های خود را پوشید و حرکت کرد. پس حرکت این آیه شریفه را تلاوت می فرمود:

((والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين))

یعنی مردمان با تقوا آن افرادی هستند که خشم خود را فرو می برند و نسبت به خطای مردم عفو و بخشش می کنند و خدا نیکو کارانرا دوست دارد.

راوی می گوید: وقتی آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود: ما فهمیدیم که آن بزرگوار به آن شخص بد گوئی نخواهد کرد. همینکه نزدیک منزل آن مرد رسیدیم امام علیه السلام وی را صدا زد و فرمود: بگوئید علی بن الحسین آمده. وقتی آن شخص دریافت که حضرت زین العابدین آمده گمان کرد آن بزرگوار

در صدد انتقام است لذا خود را برای دفاع آماده نمود . موقعی که چشم امام(ع) به وی افتاد فرمود: ای برادر تو نزد من آمدی و چنین و چنان گفתי اگر آن سخنانی را که بمن گفתי درباره من صدق کند از خدا می خواهم که مرا بیامرزد. راوی می گوید: همینکه آن شخص این سخنان را از امام سجاد(ع) شنید دیدگان آن بزرگوار را بوسید و گفت: آنچه که من در باره شما گفتم در وجود تو نیست بلکه من خودم به گفته هایم سزاوارترم.

و همچنین آمده است که یکی از کنیزان امام سجاد(ع) آب بر سر آن بزرگوار می ریخت در آن حین که آب می ریخت ابریق از دستش افتاد و سر آن حضرت را شکست زین العابدین (ع) سر خود را بلند نمود و به آن کنیز یک نگاهی کرد کنیز گفت خدا می فرماید:

((والكاظمين الغيظ))

امام فرمود: خدا تو را عفو فرماید. کنیز گفت:

((والله يحب المحسنين))

امام(ع) فرمود: برو من تو را برای رضای خدا آزاد کردم.

داستانی از اصمعی...

اصمعی که مرد متمکن و وزیر مأمون بود نقل می کند:

روزی به شکار رفتم در بیابان بی آب و علفی گم شدم . تشنگی مرا از پای در آورده بود. خیمه ای در وسط بیابان دیدم . به طرف آن رفتم دیدم یک زن جوان در خیمه نشسته . به او سلام کردم و از او تقاضای آب کردم رنگش پرید و سپس گفت در خیمه آب هست و لی اجازه ندارم از آن به تو بدهم ولی مقداری شیر برای ناهار دارم این را به تو می دهم شیر را به من داد طولی نکشید که سیاهی از دور پیدا شد . این زن تا متوجه آن سیاهی شد ظرف آب را برداشت و بیرون از خیمه منتظر ماند . دیدم پیرمرد سیاه و لنگی که شوهر این زن بود با شترش آمد.

زن به استقبال شوهر خود رفته بود اورا نشانده و پاهایش را شست و بسیار احترامش کرد ولی هر چه زن محبت و خوش اخلاقی میکرد مرد بدخلقی می نمود و هر چه خستگی داشت سر آن زن تلافی می کرد. هر چه زن با ملاطفت برخورد می کرد شوهرش تند و خشن با او سخن می گفت این منظره عجیب را نتوانستم تحمل کنم و حاضر شدم از سایه خیمه به زیر آفتاب سوزان بروم اما صحنه برخورد این زن و شوهر را نبینم از خیمه بیرون رفتم مرد به من اعتنا نکرد ولی زنش جهت احترام مرا مشایعت کرد وقتی این احترام را از زن جوان دیدم به

او گفتم حیف از جوانی و جمالت نیست جوانی و جمال و اخلاق خود را در ازای چه چیز در اختیار این مرد گذاشته ای ؟ او نه جوان است و نه با جمال و نه ثروتی دارد پس چرا اینقدر در مقابل او تواضع می کنی و به او احترام می گذاری.

زن با شنیدن این حرف سخت بر آشفت و گفت افسوس بر تو که با این که وزیر مملکت اسلامی هستی با این سخنان پوچ می خواهی محبت همسر را از دلم بزدائی چرا سخن چینی می کنی ؟

اصمعی می گوید: من که از این سخنان متحیر شده بودم با نصیحت او روبرو شدم که می گفت : روایتی از پیامبر اکرم شنیده ام و می خواهم به این روایت عمل کنم تا با ایمان کامل از دنیا بروم . حضرت در آن روایت این چنین فرمود:
(الایمان نصفه الشکر و نصفه الصبر) ایمان نصفش شکرگزاری و نصفش صبر است

سپس افزود دنیا چه خوب و چه بد چه تلخ و چه شیرین می گذرد . ولی مهم این است که انسان با ایمان از دنیا برود . دنیا پل رسیدن به آخرت است و سرائی که همیشه باقی و محل قرار است آخرت است . اینجا جای مردن و رفتن است و آنجا محل قرار و ثبات و جاودانگی است.

در کتاب پند تاریخ آمده کسانی که از علماء مشهور ادبیات عرب است گفت:
در ایام تحصیل روزگار بفقر و تنگدستی می گذراندم هر بامداد هنگام اذان صبح
لباسی پوشیده بمدرسه می رفتم، در رهگذر من مرد بقال فضولی بود هر روز به
من می گفت: ای هرزه گرد کجا می روی این شغل بیهوده را واگذار بکاری
بپرداز که قوت لایموت از آن پیدا شود. در آن مدت روزی گفت: هنوز وقت
آن نشده که این کاغذ پاره ها را در چاله ای بریزی و آب بر آن ببندی تا سبز
شود.

من با سرزنش های او از کار دلسرد نشدم. به آزار و اذیت او صبر کردم تا در
رشته های مختلف علم بدرجه بلندی رسیدم اما چنان پریشان بودم که قدرت تهیه
لباسی نداشتم. در مجاورت خانه ما شخصی می نشست که او هم مرا می رنجاند
روزی از خانه بیرون آمدم مشاهده کردم بر سر کوچه کوشکی ساخته که راه را
تنگ نموده شخص سواره از آنجا نمی تواند عبور کند. گفتم در اینراه من هم
حق دارم چرا این کوشک را ساخته ای گفت: هر زمان هودج تو خواست از
اینجا عبور کند بگو تا خراب کنم. من به این طعنه ها صبر کردم یک روز در
منزل ایستاده بودم کاردار امیر براه آمد گفت: امیر مرا از پس شما فرستاده گفتم

بمن چکار داری با این وضع لبس از حضور در مجلس امیر پوزش می خواهم.
کاردار رفت. بعد از ساعتی برگشت. جامه ای قسمتی با هزار مثقال طلا برایم
آورد گفت این جامه را بپوش و زودتر به مجلس امیر بیا من بموجب دستور عمل
کردم. همینکه چشم امیر بمن افتاد گفت خلیفه امر کرده برای تعلیم فرزندانش
امین و مأمون تو را به بغداد بفرستم.

در همان روز و سائل حرکت را آماده کرد و رهسپار شدم وقتی وارد خدمت
خلیفه شدم امین و مأمون را برای آموزش آوردند. هنگام شروع در تعلیم طبقهای
زر افشاندند در آنروز چندان طلا جمع کردم که هرگز تصور چنین مقداری را
نمی کردم. هر ماهی ده هزار دینار نیز حقوق مقرری را تعیین کردند. مدتی
گذشت یک روز هارون گفت میل دارم امین و مأمون بمنبر روند خطبه بخوانند
گفتم در این فن آنها را یگانه روزگار کرده ام روز جمعه امین بمنبر رفت خطبه
نیکوئی انشاء نموده در آنروز امراء و اعیان دولت طبقهای زر افشاندند. برای من
اموال نامحدودی گرد آمد هارون نیز جایزه بزرگی داد. اینک هر آرزویی داری
بخواه گفتم از دولت خلیفه مرا آرزویی نمانده اما می خواهم اجازه فرماید ببصره
رفته و بستگان خود را ببینم تا الطاف خلیفه را درباره ام مشاهده نمایند دو مرتبه
باز می گردم هارون بعد از اجازه بوالی بصره دستوری نوشت که باید جمیع اعیان

از من استقبال کنند هفته ای دو بار فرماندار با اعیان شهر بدیدنم بیایند همینکه
ببصره رسیدم جمعیت زیادی با استقبال آمدند با همان جمعیت که پیاده بودند
بطرف خانه خود رفتم هودچی زرنکار برایم ترتیب داده بودند . چون بکوشک
آن همسایه رسیدم هودج رد نشده امر کردم که کوشک را خراب کنند بعد از
اینکه برای دیدار آشنایان نشستم همان مرد بقال با جمعی بدیدنم آمد . و هدیه ای
هم آورده بود . تا چشمم به او افتاد گفتم دیدی آن کاغذ پاره ها چه درخت
سبزی شده چه ثمره ای بار داد. بقال پوزش خواست و بنادانی خود اعتراف کرد.

صبر و استقامت یکی از مسلمین صدر اسلام که اسیر شده بود...

در زمان خلیفه دوم که سپاه اسلام در سوریه با قشون روم می جنگید در
نبرد(قیساویه) عبدالله بن حدافه افسر رشید اسلام با هشتاد سرباز به دست رومیان
اسیر شد. وقتی آنها را نزد فرماند سپاه روم بردند به عبدالله پیشنهاد کرد به کیش
نصاری درآید و مسیحی شود. عبدالله پیشنهاد فرمانده نصاری را رد کرد. فرماند
سپاه روم می دید که اگر این افسر رشید نصرانی شود و از دین اسلام برگردد بقیه

اسیران مسلمین هم از وی پیروی نموده مسیحی می شوند و این خود پیروزی بزرگی برای سپاه روم خواهد بود.

فرمانده رویم دستور داد عبدالله را به چوبه دار بستند تا او را تیر باران کنند ولی عبدالله بر روی چوبه دار و مقابل تیراندازان دشمن با خونسردی و رشادت رومیان را می نگریست و احساس هیچگونه ناراحتی نمی کرد. فرمانده گفت او را پائین آورید سپس به فرمان وی دیگ بزرگ مسی آوردند و پر از آب نمودند و زیرش را روشن کرده تا کاملاً بجوش آمد آنگاه رو به عبدالله کرده و گفت:

اگر به دین ما نگروی تو را در این دیگ جوشان می افکنم و چون عبدالله ایستادگی نشان داد به دستور فرمانده رومیان یکی از سربازان اسیر مسلمان را آوردند و به میان دیگ افکندند و چندان نگاه داشتند تا پیش روی عبدالله پخت و گوشت و استخوانش جدا شد سپس مجدداً به وی پیشنهاد کردند به کیش نصاری در آید تا از این شکنجه دردناک نجات یابد. عبدالله همچنان پایداری نموده و از قبول پیشنهاد رومیان امتناع ورزید. به دستور فرمانده رومیان عبدالله را نزدیک بردند تا به میان دیگ جوشان بیفکنند عبدالله از شنیدن این دستور گریست.

رومیان شدی کنان گفتند سرانجام افسر مسلمان ناتوان شد و از سرنوشت خود می گریه. فرمانده دستور داد عبدالله را برگردانند شاید اکنون که به زانو در آمده

حاضر شود به کیش نصاری درآید و تن به پیشنهاد آنها بدهد. ولی عبدالله رو به فرمانده رومیان کرد و با سخن گیرائی که حاکی از عزم و اراده محکم او بود گفت:

گمان مکن از این که دستور دادی که مرا به میان دیگ بیفکنند عاجز شده و گریستم نه موضوع این نیست. من چون دیدم هم اکنون در راه خدا به چنین سرنوشت دردناکی مبتلا می شوم که نزد خداوند پاداشی بزرگدارد گریستم و افسوس خوردم که چرا یک جان دارم و پیش خود گفتم ای کاش صد جان داشتم که بدین گونه در راه خدا و دین مقدس اسلام نثار کنم.

فرمانده روم که می دید سخنان عبد الله ناشی از صداقت و ایمان قوی اوست از این که این مرد در مقابل دیگ جوشان قرار گرفته و مرگ را در یک قدمی خود می بیند و با اینوصف چنین سخنانی به زبان می آورد در شگفت ماند و در دل به وی آفرین گفت و خواست که بهانه ای پیدا کند و از کشتن این افسر شرافتمند و از جان گذشته و شجاع در گذرد.

فرماند رومی به رسم پادشاهان و سران و فرماندهان نصاری روم به عبدالله گفتند: نزدیک بیا و سر مرا ببوس تا تو را آزاد کنم. بوسیدن سر پادشاهان و فرماندهان و امرای نصاری نشانه ذلت و خضوع در برابر او بود. عبدالله که این

مطلب را می دانست گفت: نه نمی بوسم و تن به ذلت نمی دهم و آبروی مسلمانان را نمی برم.

فرمانده روم گفت پس به کیش ما در آی تا یکی از دختران خود را به همسری تو درآورم. عبدالله گفت: مسیحی نمی شوم و دختری را هم نمی خواهم . فرمانده گفت: اگر به پیشنهاد من تن دردهی تو را در ملک و مقام خود سهیم خواهم کرد. عبدالله گفت : این را هم نمی خواهم . فرمانده نصاری که از سرسختی این افسر شجاع مسلمان در برابر اطرافیان خود ناراحت و خشمناک شده بود و می خواست هر طور شده عبدالله را حاضر کند تن به این کار بدهد یا سر او را بوسد گفت اگر سر مرا بوسید هم خودت و هم اسیران مسلمین را آزاد می کنم.

عبدالله بن حذافه که با چشم خود دید که چگونه رومیان یکی از سربازان اسیر مسلمان را زنده در میان دیگ روغن زیتون چوشیده افکندند تا به کلی پخته و اعضای بدنش از هم متلاشی شد از شنیدن آزادی بقیه اسیران شاد شد و با شور و شوق از فراند رومی پرسید: آیا همه اسیران را که هشتاد سرباز هستند یکجا آزاد می کنی فرمانده گفت: آری . عبدالله گفت: به این شرط حاضرم سپس جلو رفت

و سر فرمانده را بوسید و او نیز چنانکه قول داد در عوض شجاعت فرمانده سپاه اسلام همه اسیران را آزاد ساخت.

صبر خواجه نصیر

درباره خواجه نصیر طوسی می نویسند که یکنفر جاهل نامه ای به او نوشته و او را سگ خطاب کرده بود. شیخ طوسی در جواب نوشت شما مرا سگ دانسته اید ولی من هر چه فکر کردم که چه چیزم به سگ می برد نفهمیدم من دو پا دارم ولی سگ چهار پا دارد او دندانهای تیزی دارد که استخوان را خرد و نرم می کند اما دندانهای من از کار هم افتاده ایت سگ پشم دارد من ندارم. و با این جواب آن شخص را شرمنده و پشیمان نمود.

داستانی زیبا از یک پیامبر...

در روایت است که به یکی از پیامبران از طرف خداوند باطن بعضی از امور را نشان دادند به اینصورت که به او گفتند فردا که به صحرا می روی نخستین چیزی

را که دیدی باید بخوری پس به صحرا رفت و نخستین چیزی که مشاهده کرد
کوه بزرگی بود تعجب کرد چگونه می شود کوه را خورد بعد با خود گفت من
مأمورم که این کار را بکنم پس تا هر اندازه که بتوانم انجام می دهم شدن یا
نشدن آن با من نیست پس با این تصمیم قدم پیش گذاشت هر گامی که بر می
داشت کوه کوچکتر می شد تا وقتی که نزدیکش رسید دید به اندازه لقمه
کوچکی گردید آنرا گرفته و در دهان گذاشت دید از عسل شیرینتر و گواراتر
است بعد به او فهماندند که این کوه خشم و غضب است که نخست تحمل
کردنش برای انسان مشکل ولی با صبر و تحمل آسان بلکه لذت بخش می شود.

نتیجه نیک صبر بر گناه...

حضرت رسول(ص) فرمود: در میان بنی اسرائیل عابدی زیبا و خوش سیما بود
زندگی خود را بوسیله درست کردن زنبیل از درخت خرما می گذرانید. روزی از
درخانه پادشاه می گذشت کنیز خانم پادشاه او را دیده وارد قصر شد و حکایتی
از زیبایی و جمال عابد برای خانم تعریف کرد. خانم گفت بوسیله ای او را داخل
قصر کن. همینکه عابد داخل شد چشم همسر سلطان به او افتاد از حسن و
جمالش در شگفت شد در خواست نزدیکی کرد. عابد امتناع ورزید. زن دستور
داد درهای قصر را ببندند و به او گفت غیر ممکن است باید من از تو کام بگیرم و

تو نیز از من بهره بری عابد چون راه چاره را مسدود دید. پرسید بالای قصر شما محلی نیست که در آن جا وضو بگیرم زن بکنیز گفت ظرف آبی بالای قصر ببر تا هر چه می خواهد انجام بدهد. عابد بر فراز قصر رفت در آنجا با خود گفت ای نفس مدت چندین سال عبادت را که روز و شب مشغول بودی به یک عمل ناچیز می خواهی تباه کنی. اکنون خود را از این بام به زیر انداز. بمیری بهتر از آن است که این کار انجام دهی نزدیک بام رفت دید قصر مرتفعی است و هیچ دست اویزی نیست که خود را به آن بیاویزد تا بزمین برسد. حضرت رسول (ص) فرمود: همینکه خود را آماده انداختن نمود امر بجبرئیل شد که فوراً بزمین برد بنده ما از ترس معصیت می خواهد خود را بکشتن دهد. او را بیال خود دریاب تا آزرده نشود عابد را در راه چون پدری مهربان گرفت و بزمین گذاشت. زیبلهایش در همان قصر ماند زنش پرسید پول زنبیل ها را چه کردی؟ گفت امروز چیزی عاید نشد گفت امشب را با چه افطار کنیم. جواب داد باید به گرسنگی صبر کنیم ولی تو تنور را بیافروز تا همسایگان متوجه نشوند ما نان تهیه نکرده ایم. زیرا ایشان بفکر ما خواهند افتاد. زن تنور را روشن کرده با مرد خود شروع به صحبت نمود. درین بین یکی از زنان همسایه برای بردن آتش وارد شد. گفت از تنور آتش بگیر. آن زن بمقدار لازم آتش برداشت و در موقع رفتن گفت شما گرم صحبت نشسته اید نانهایتان در تنور نزدیک است بسوزد زن

نزدیک تنور آمده دید نان بسیار خوب و مرتبی بر اطراف تنور است. نانها را جدا کرده پیش شوهر آورد باو گفت تو در پیش خدا منزلتی داری که برایت نان آماده می شود از خداوند بخواه بقیه عمر ما را از بدبختی و ذلت نجات دهد. عابد گفت صبر همین زندگانی بهتر است.

صبر حضرت موسی (ع)

حضرت موسی (ع) چند وقتی چوپانیش عیب می کرد. روزی گوسفندی از بین گله بیرون آمد و به بیابان رفت. حضرت موسی (ع) در پی آن گوسفند به راه افتاد. گوسفند می دوید و موسی همینطور در پی او می دوید، تا جایی که از گله گوسفند بسیار دور شدند. عاقبت شب شد و گوسفند آنقدر دوید که خسته شد و حضرت موسی (ع) او را گرفت؛ گرد و غبار سر و رویش را پاک کرد و دست مهر بر پشتش کشید و او را مثل مادر نسبت به فرزند، نوازش کرد. حضرت موسی حتی ذره ای عصبانی نشد و با مهربانی تمام به گوسفند گفت: گیرم به من رحم نکردی، چرا به خودت ستم نمودی؟

وقت خشم و وقت شهوت، مرد کو طالبِ مردِ چنینم کو به کو

خداوند متعال زمانی که صبر و تحمل حضرت موسی (ع) را دید به فرشتگانش
. فرمود : موسی شایسته ی مقام پیامبری است

پیامبر اسلام می فرمایند : خداوند تا همه ی پیامبران را مدتی ، به شغل چوپانی
. نیازمود ، رهبر انسان ها قرار نداد

مقصود این بود که آنها صبر و وقار را به طور عملی بیاموزند تا در رهبری
انسان ها ، با پای آزمایش شده به میدان بروند . فردی از آن حضرت پرسید : شما
.نیز چوپانی کرده ای ؟ فرمود : آری من نیز مدتی چوپانی کرده ام

یک قدم بالا بیاید

روزی اسب کشاورزی داخل چاه افتاد. حیوان بیچاره ساعت ها به صورت
ترحم انگیزی ناله می کرد. تا اینکه کشاورز فکری به ذهنش رسید . او پیش خود

فکر کرد که اسب خیلی پیر شده و چاه نیز در هر صورت باید پر شود . او همسایه ها را صدا زد و از آنها درخواست کمک کرد . آن ها با بیل در چاه سنگ و گل ریختند. اسب اول قدری ناله کرد ، ولی بعد از مدتی ساکت شد و این سکوت او به شدت همه را متعجب کرد. آنها باز هم روی او گل ریختند . کشاورز نگاهی به داخل چاه انداخت و ناگهان صحنه ای دید که او را به شدت شگفت زده کرد. با هر تکه گل که روی سر اسب ریخته می شد اسب تکانی به خود می داد ، گل را پا بین می ریخت و یک قدم بالا می آمد همین گونه که روی او گل می ریختند . ناگهان اسب به لبه چاه رسید و بیرون آمد

زندگی در حال ریختن گل و لای بر روی شماست . تنها راه رهایی این است که آنها را کنار بزنید و یک قدم بالا بیایید. هریک از مشکلات ما مانند سنگی است که می توانیم از آن به عنوان پله ای برای بالا آمدن استفاده کنیم با این شیوه . می توانیم از داخل عمیقترین چاه ها بیرون بیاییم

صبر و شکیبایی در برابر خواست پروردگار

مرحوم آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (ره)، پسری داشت که شمع فروزان شبستان خانواده بود. در روز عید غدیر یکی از سال ها که ایشان در منزل جلوس کرده و قشرهای مختلف مردم به دیدار ایشان می آمدند، خادم ایشان برای انجام کاری به حیاط و کنار حوض می رود، ناگهان چشمش بر پیکری جان پسر بر روی آب می افتد و بی اختیار فریاد می زند

اهل خانه با صدای خادم، خود را به حیاط رسانده و با مشاهده این صحنه دلخراش، همگی فریاد می کشند و شروع به گریه و زاری می کنند

وقتی مرحوم ملکی تبریزی متوجه فریاد و شیون اهل خانه می شود، از اتاق خود بیرون می آید و با جنازه پسرش کنار حوض مواجه می شود. در این هنگام، با آرامشی عجیب، خانواده و اهل خانه را به صبر و شکیبایی سفارش می کند و میگوید: آرام باشید!

همگی سکوت می کنند و همین سکوت ادامه می یابد تا آن که مرحوم ملکی از همه مهمانان پذیرایی می کند و طبق معمول سال های قبل، عده ای از آنان نیز ناهار را در منزل ایشان صرف می کنند

پس از پایان غذا، هنگامی که میهمانان عزم رفتن می کنند، مرحوم ملکی به چند نفر از خواص میهمانان می فرماید: اندکی تأمل فرمایید با شما کاری دارم

وقتی بقیه میهمانان می روند، ماجرا را برای آنها بازگو می کند و از آنان برای مراسم تجهیز و کفن و دفن فرزند از دست رفته خود کمک می گیرد^۸

صبر و شکیبایی مادر در فقدان فرزند

بانو مجتهده امین اصفهانی، اشتیاق فراوانی به تحصیل علوم دینی داشت؛ از این رو با عزم و اراده ای استوار با این که بانویی خانه دار و همسری فداکار و مادری مهربان بود، در این راه گام نهاد و با عبور از همه موانع، سرانجام به درجه اجتهاد و فقاقت رسید.

استاد بزرگوارش حضرت آیت الله علی نجف آبادی (ره) نقل کرده است: روزی شنیدم فرزند ایشان فوت کرده است. فکر کردم ایشان درس را تعطیل خواهد کرد؛ ولی بر عکس دو روز بعد دیدم پیغام فرستاد و از من خواست که برای تدریس به منزل ایشان بروم.

من از این همه صبر و شکیبایی و علاقه ایشان به تحصیل و کسب علم، خیلی تعجب کردم و وقتی رفتم در کمال شگفتی او را آماده تر از همیشه برای تحصیل دانش دیدم^۹

(ملکی تبریزی، مقدمه کتاب رساله لقاء الله، ص ۶) (با تغییرات)^۸

(ب اقری بیدهدی، بانوی نمونه ص ۵۱ به نقل از یادنامه عالمه مجتهده خانم امین ص ۱۳) (با تغییرات)^۹

داستانک

روزی شاگردی از استاد خود خواست که درسی به یاد ماندنی به وی دهد. استاد به او یک استکان آب و یک قاشق نمک داد و از او خواست نمک را داخل استکان ریخته و آب را بنوشد. شاگرد می بیند خیلی شور و بد مزه شده و نمی تواند آن را بخورد.

سپس به او کوزه آبی داده و می گوید یک قاشق نمک داخل آن بریز و بخور. شاگرد به راحتی از آب کوزه می خورد.

استاد این بار هم از او مزه آب داخل لیوان را پرسید. شاگرد پاسخ داد: کاملاً معمولی بود. چون مزه شوری نگرفته بود.

استاد می گوید نمک همان نمک بود اما ظرف ها فرق می کرد. این سعه صدر است.

رنجها و سختی هائی که انسان در طول زندگی با آنها روبرو می شود، همچون یک مشت نمک است و این روح و قدرت پذیرش انسان است که هر چه بزرگ تر و وسیع تر شود، می تواند بار آن همه رنج و اندوه را به راحتی تحمل کند.

▪ مشکلاتی که به ما هجوم می آورند یکی هستند اما ظرف وجودی متفاوت است
یک شخص با دیدن این مشکلات رشد پیدا می کند مانند حضرت ایوب علیه
السلام یا امام حسین علیه السلام
یک شخص هم تا یک مشکل می بیند خودش را می بازد و عاقبت به شر می
شود

در تاریخ بسیاری از افراد بودند که با یک مشکل کوچک در زندگی همه چیز را
... کنار گذاشتند، نه نمازی، نه روزه ای، نه خدایی
▪ ما باید ظرف وجودی مان را بزرگ کنیم

داستان صبر رشید هجری

حسان عجلی نقل می کند: من یک بار دختر رشید هجری را ملاقات کردم، گفتم
مطالبی که از پدرت شنیدی برای من بگو؟ گفت: من روزی نشسته بودم، پدرم به
من گفت دخترم یک روز محبوب من امیر المومنین علیه السلام به من فرمود:
هنگامی که فرماندار خیث بنی امیه دنبال تو بفرستد و بخواهد دو دست و پایت را
قطع کند، وزبان تو را از دهانت بیرون بکشد. آیا درمقابل این سختی های زیاد

توان تحمل مشکلات را داری؟ دخترم وقتی این خبرها را امیر المؤمنین علیه السلام به من داد که من چگونه شهید خواهم شد، از او پرسیدم پایان عمر من سعادت و نجات است؟ فرمود: بله بهشت است.

حضرت فرمود: رشید تو کنار من و با من هستی. دختر رشید می گوید: به خدا سوگند خیلی زمان نگذشت که پدرم را پیش عیدالله بن زیاد بردند. عیدالله گفت: رشید با علی قطع رابطه کن، اقرار کن که فرهنگ ما را قبول داری و با معاویه بیعت می کنی، رشید گفت: چه درخواست بدی از من می کنی. چگونه از علی جدا شوم من عاشق علی هستم، دنیا و آخرت من علی است. عیدالله بن زیاد گفت: من از علی خبردارم حتما به تو گفته که تو را چگونه می کشم، گفت: بله. فرمود: تو را دعوت می کنند از من جدا شوی، اما جدا نمی شوی، تا دو دست و دو پایت را قطع می کنند و زبانت را هم از دهانت بیرون می کشند. ابن زیاد گفت: کاری می کنم علی دروغگو از آب درآید، من دست و پایت را قطع می کنم و به زبانت کاری ندارم. دستان و پای او را قطع کردند و به خانه اش بردند.

دختر او گفت: به پدرم گفتم: پدرجان فدایت شود خیلی درد می کشی؟ رشید گفت: دخترم به خدا قسم همه درد من این است که در بین این جمعیت بی دین زندگی می کنم. مگر عاشق علی درد می کشد، قلم و کاغذ بیاورید، آنچه که مولایم به من خبر داد برای شما بگویم. او از حوادث آینده خبر داد. جاسوس ها به ابن زیاد خبر دادند، او هم دستور داد زبان او را قطع کنید.

امیر المؤمنین علیه السلام نام رشید هجری را «راشد المبتلی» نهاد. ای انسانی که تا لحظه آخر عمر از رنج و سختی‌ها در امان نخواهی بود، با وجود حوادث تلخ در همه عمر صبر کرده ای.

میرداماد و صبر بر آتش شهوت

میر داماد یکی از آن کسانی است که با کنترل خود و فایق آمدن بر هوا و هوسش، هم در این دنیا با عزت و احترامی فراوان به کام دل رسید و هم در پیشگاه خداوند منان سربلند و سرافراز شد.

استاد حاج حسین انصاریان در جلد هشتم از کتاب عرفان اسلامی که شرحی جامع بر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه می‌باشد آورده است:

«در کتابی که فیلسوف بزرگ، عارف عامل، علامه طباطبائی صاحب تفسیر المیزان مقدمه‌ای بر آن نگاشته بود آمده است: عباس صفوی در شهر اصفهان از همسر خود سخت عصبانی شده و خشمگین می‌شود، در پی غضب او، دخترش از خانه خارج شده و شب بر نمی‌گردد، خبر بازنگشتن دختر که به شاه می‌رسد، بر ناموس خود که از زیبایی خیره‌کننده‌ای بهره داشت سخت به وحشت می‌افتد، ماموران تجسس در تمام شهر به تکاپو افتاده ولی او را نمی‌یابند. دختر به وقت خواب وارد مدرسه طلاب می‌شود و از اتفاق به در حجره محمدباقر استرآبادی که طلبه‌ای جوان و فاضل بود می‌رود، در حجره را می‌زند، محمدباقر در را باز

می‌کند، دختر بدون مقدمه وارد حجره شده و به او می‌گوید از بزرگ‌زادگان شهرم و خانواده‌ام صاحب قدرت، اگر در برابر بودنم مقاومت کنی تو را به سیاست سختی دچار می‌کنم. طلبه جوان از ترس او را جا می‌دهد، دختر غذا می‌طلبد، طلبه می‌گوید جز نان خشک و ماست چیزی ندارم، می‌گوید بیاور. غذا می‌خورد و می‌خوابد. وسوسه به طلبه جوان حمله می‌کند، ولی او با پناه بردن به حق دفع وسوسه می‌کند، آتش غریزه شعله می‌کشد، او آتش غریزه را با گرفتن تک‌تک انگشتانش به روی آتش چراغ خاموش می‌کند، مأموران تجسس به وقت صبح گذرشان به مدرسه می‌افتد، احتمال‌بودن دختر را در آن جا نمی‌دادند، ولی دختر از حجره بیرون آمد، چون او را یافتند با صاحب حجره به عالی‌قاپو منتقل کردند. (شاه) عباس صفوی از محمدباقر سؤال می‌کند دیشب، در برخورد با این چهره زیبا چه کردی؟ وی انگشتان سوخته را نشان می‌دهد، از طرفی خبر سلامت دختر را از اهل حرم می‌گیرد، چون از سلامت فرزندش مطلع می‌شود، بسیار خوشحال می‌شود، به دختر پیشنهاد ازدواج با آن طلبه را می‌دهد، دختر نیز که از شدت پاکی آن جوانمرد بهت زده بود، قبول می‌کند. بزرگان را می‌خوانند و عقد دختر را برای طلبه فقیر مازندرانی می‌بندند و از آن به بعد است که او مشهور به میرداماد می‌شود و چیزی نمی‌گذرد که اعلم علمای عصر گشته و شاگردانی بس بزرگ، هم‌چون ملاصدرای شیرازی، صاحب «اسفار» و کتب علمی دیگر تربیت می‌کند.»

اگر میرداماد آن شب صبر پیشه نکرده و پیرو هوا و هوس خود می‌شد، امکان داشت یک شب به کام دلش می‌رسید اما برای همیشه تاریخ رسوا و بی‌آبرو می‌شد و اگر از دست شاه هم جان سالم به در می‌برد باید عمری ذلیلانه و با خفت و خواری زندگی خود را به سر می‌برد، اما شبی خوشتن‌داری نمود و در عوض ثمرات و برکاتی این چنین شامل حالش شد؛ و این فقط مختص به میرداماد نیست و یک استثنای تاریخی محسوب نمی‌شود، بلکه یک سنت جاری الهی است که خداوند صابرین (به ویژه صابرین در برابر معاصی) را خیلی سریع به پاداش می‌رساند.

نمونه‌ای دیگر از این موضوع داستان یوسف صدیق × می‌باشد که ذکر خیرش جاودانه شده است و نیازی به بیان مجدد آن نیست؛ در ادامه به بیان مصداقی دیگر در این باره می‌پردازیم:

جوان شکسته‌بندِ معروف قمی و فرار از گناه

یکی دیگر از قهرمانان عرصه صبر بر معصیت، جوان پاک‌دامنی است که شرح تفاوت جانانه‌اش در برابر گناه زشت زنا را آیت‌الله بهجت & این گونه نقل می‌کند: «کار به جایی رسیده است که در ابتلائات هم، حال دعا کردن نداریم! حدود سی - چهل سال پیش، جوان شکسته‌بندی در قم نقل کرد که: روزی زن محجّبه‌ای به در مغازه من آمد و اظهار داشت که استخوان پایم از جا در رفته و می‌خواهم آن را جا بیندازی؛ ولی در بازار نمی‌شود؛ چون می‌ترسم صدایم را افراد نامحرم بشنوند. اگر اجازه می‌دهی، به منزل برویم. قبول کردم و حدود

سیصد تومانی را که در دخل داشتم با خود برداشتم و در مغازه را بستم و به دنبال آن زن، روانه شدم، تا این که به منزل ایشان وارد شدیم. آن زن در خانه را از داخل بست و بر روی رختخواب دراز کشید. و من به قسمت میچ پایش دست گذاشتم و گفتم: این جاست؟ گفت: بالاتر! مقدارى بالاتر! ... متوجه شدم که قصد دیگری دارد، و خود او رسماً مرا به ... دعوت نمود. در خانه را هم از داخل بسته بود، و مرا نیز تهدید می کرد که: در صورت مخالفت، به جوان‌های بیرون منزل، خبر می‌دهم تا به خدمت برسند!

به او گفتم: سیصد تومان همراه دارم. بیست تومان هم در مغازه دارم. همه را به تو می‌دهم. دست بردار. فایده نداشت. پیوسته اصرار می‌نمود و تهدید می‌کرد. از سوی دیگر، آن زن، آن قدر به من نزدیک بود که حال دعا و توسل هم نداشتم، به گونه‌ای که گویا بین من و دعا، حائل و مانعی ایجاد شده بود.

سر انجام به حسب ظاهر، به خواسته او تن دادم و حاضر شدم و اظهار رضایت نمودم و او را به گونه‌ای از خود دور کردم و برای تهیه چیزی فرستادم. در این هنگام، حال دعا پیدا کردم. فوراً به امام رضا × متوسل شدم که: اگر عنایتی فرمایی و مرا نجات دهی و این بلا را رفع نکنی، دست از شغلم برمی‌دارم!

گویا آن جوان به قصد تقرّب و قضای حوائج مؤمنین این (شغل) را از آن حضرت تقاضا کرده بود و آن شغل هم به نظر و توجه آن حضرت بوده است.

می‌گفت در همین اثنا دیدم سقف دالان، شکافته شد و پیرزنی از سقف به زیر آمد. فهمیدم توسّل مستجاب شد.

در این حین، زن صاحب‌خانه هم آمد. به پیرزن گفت: چه می‌خواهی و برای چه آمده‌ای؟ گفت: در این همسایگی، نزدیک شما، وضع حمل نموده‌اند. آمده‌ام مقداری پارچه ببرم. گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت از درِ خانه! با این که من دیدم از سقف وارد شد!

در هر حال، آن دو با هم به گفتگو پرداختند و من هم فرصت را غنیمت شمرده، به سمت در منزل، پا به فرار گذاشتم. زن به دنبال آمد و گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: می‌روم در خانه را ببندم. گفت: من، در رابسته‌ام. گفتم: آری! به همین که پیرزن از آن، وارد خانه شد؟! به سرعت به سوی در رفتم و از خانه و از دست او نجات یافتم. وقتی مطلع شد که فرار می‌کنم، از پشت سر، یک فحش به من داد و آب دهان به سویم انداخت، که در آن حال، برای من، از حلوا شیرین تر بود.^{۱۰}

سوار بر شیر!

می‌گویند در منطقه خرقان، عارف زنده دلی به نام شیخ ابوالحسن خرقانی می‌زیسته که آوازه شهرتش تا دوردست‌ها پیچیده بود.

با اندکی تغییر. مجدی ری شهری، زمزم عرفان، ص 151-150¹⁰

یک روز شخصی طالب حقیقت از شهری دور به قصد ملاقات شیخ عازم خرقان می شود تا پندی بگیرد و از کرامات او بهره‌ای ببرد. وی با زحمت فراوان خود را به محل سکونت شیخ می‌رساند و منزل او را پیدا می‌کند. هنگامی که درب خانه را می‌زند، همسر شیخ ابوالحسن بیرون می‌آید و خواسته مرد ناشناس را می‌پرسد. مرد با احترام پاسخ می‌دهد: می‌خواهم شیخ را زیارت کنم، زن با شنیدن این سخن شروع به فحاشی کردن می‌کند و نسبت به آن شخص و شوهر خود کلمات زشتی را بر زبان جاری می‌سازد.

پس از پافشاری فراوان مرد مبنی بر لزوم ملاقات با شیخ، زن می‌گوید که همسرش برای جمع آوری هیزم به بیابان رفته است، مرد از همان مسیری که همسر شیخ گفته بود راهی بیابان می‌شود. از دور فردی را می‌بیند که سوار بر حیوانی است و بار هیزمی را نیز با خود دارد. مطمئن می‌شود که آن شخص شیخ ابوالحسن خرقانی است؛ از این که مطلوبش را یافته بود، شادمان می‌گردد. کمی که جلوتر می‌رود متوجه می‌شود شیخ سوار بر شیر درنده‌ای است. وحشت زده خود را به شیخ می‌رساند و از او می‌پرسد: آیا تو شیخ ابوالحسن خرقانی هستی؟ او در پاسخ می‌گوید: آری.

آن شخص پیش از مطرح کردن خواسته خود، از رفتار ناشایستی که همسر او با وی داشته است سخن به میان می‌آورد و خطاب به شیخ می‌گوید: تو چگونه با این زن زندگی می‌کنی و چرا تاکنون او را طلاق نداده‌ای؟ شیخ در پاسخ

می‌گوید: این مقام و کراماتی که خداوند به من عطا فرموده به دلیل صبری است که نسبت به اخلاق بد همسر خود داشتم.

سفارش حضرت زهرا(ع) به سرباز بعثی برای نجات اسیر ایرانی

خاطرات زیادی از اسرا وجود دارد که به عنایت اهل بیت نسبت به اسرای دربند رژیم بعث عراق اشاره دارد

حجت الاسلام سید علی اکبر ابوترابی فرد در کتاب حماسه‌های ناگفته به بیان خاطره‌ای از دوران اسارت و نگاه ویژه حضرت زهرا(ع) به اسرای ایرانی در بند رژیم بعث عراق پرداخته است که در ادامه می‌خوانید

در اسارت، اذان گفتن با صدای بلند ممنوع بود. روزی جوان هفده ساله ضعیف و با جثه‌ای نحیف، موقع نماز صبح اذان گفت. ناگهان مأمور بعثی آمد و گفت: «اذان می‌گویی؟ بیا جلو!» یکی از برادران به نام اسدآبادی می‌دانست که اگر این مؤذن جوان با آن جثه نحیف، زیر شکنجه برود معلوم نیست سالم بیرون بیاید. به سمت پنجره رفت و به نگهبان عراقی گفت: «من اذان گفتم نه او.» آن بعثی گفت: «او اذان گفت.» برادرمان اصرار کرد که «نه، اشتباه می‌کنی. من اذان گفتم.» مأمور بعثی به آن آزاده فداکار توهین کرد و ادامه داد: «او اذان گفت، نه تو.» آزاده اسدآبادی هم دستش را گذاشت روی گوشش و با صدای بلند شروع کرد به اذان گفتن. به هر حال، ایشان را به زندان انداختند و شانزده روز به او

آب ندادند. زندان در اردوگاه موصل زیرزمین بود. آن قدر گرم بود که گویا آتش می‌بارید. آن مأمور بعثی، گاهی وقت‌ها آب می‌پاشید داخل زندان که هوا دم کند و گرم‌تر شود. روزی یک دانه سمون (نان عراق) می‌دادند. ایشان می‌گفت: «می‌دیدم اگر نان را بخورم از تشنگی خفه می‌شوم. نان را فقط مزه مزه می‌کردم که».

«شیره‌اش را بمکم

می‌گفت: روز شانزدهم بود که دیدم از تشنگی دارم هلاک می‌شوم. گفتم: یا زهرا! این شهادت همراه با تشنه‌کامی را شما از من بپذیر و به لطف و کرم، این را به‌عنوان برگ سبزی از من قبول کن. دیگر با خودم عهد کردم که اگر هم آب آوردند سرم را بلند نکنم تا جان به جان آفرین تسلیم کنم. تا شروع کردم شهادتین را بر زبان جاری کنم، همان نگهبان بعثی آمد پشت پنجره. او مرا صدا می‌زد که بیا آب آورده‌ام. اعتنایی نکردم. دیدم لحن صدایش فرق می‌کند و دارد گریه می‌کند. مرا قسم می‌داد به حق فاطمه زهرا (س) که آب را از دستش بگیرم. سرم را برگرداندم و دیدم که اشکش جاری است. همین‌طور که روی زمین بودم، سرم را کج کردم و او لیوان آب را در دهانم ریخت. لیوان دوم و سوم را هم

آورد. یک مقدار حال بهتر شد. بلند شدم. او گفت: به حق فاطمه زهرا مرا حلال کن! گفتم: تا نگویی جریان چی هست، حلال نمی‌کنم. گفت: دیشب، نیمه‌شب، مادرم آمد و مرا از خواب بیدار کرد و با عصبانیت و گریه گفت: چه کار کردی که مرا در مقابل حضرت زهرا (س) شرمندہ کردی. الان حضرت زهرا (س) را در عالم خواب زیارت کردم. ایشان فرمودند: به پسر تو بگو برو و دل اسیری که به درد آورده‌ای را به دست بیاور و گرنه همه شما را نفرین خواهیم کرد.

نمونه هایی از سختی های دوران اسارت و استقامت آزادگان

سرافراز

سردار سیدعلی اکبر مصطفوی از مبارزان قبل از انقلاب بود که با آغاز جنگ تحمیلی نیز به جبهه ها شتافت و به اسارت دشمنان در آمد. او 10 سال در زندان های عراق بود و پس از بازگشت به عنوان آزاده ممتاز، سعی کرد تا دانش نظامی

خودش را در اختیار نسل جوان قرار دهد. آنچه در ادامه می خوانید، یادداشتی به
قلم اوست

طول سلول حدودا یک متر و نیم، عرض آن یک متر. در فصل زمستان و «
تابستان، نه زیرانداز و نه روانداز. غذای 24 ساعت، یک عدد نان کوچک
ساندویچی و یک استکان چای. در طول شبانه روز، یک بار اجازه برای رفتن به
سرویس بهداشتی. در نهایت، در داخل همان سلول، استفاده از قوطی های کنسرو
برای رفع حاجت. اسیر بیمار در داخل آسایشگاه از درد به خود می پیچید. ناله و
فریاد سر می داد و در مقابل چشمان دیگر اسرا مظلومانه جان به جان آفرین
تسلیم می کرد؛ هم چون شهید کاظمی و بسیاری دیگر، اما فریادرسی نبود.
خصوصا در شب کسی مجاز نبود برای درمان مریض، جلادان را صدا کند و
«مزاحم خواب شان شود. این کار عقوبت سختی برای اسرا داشت

اسرا در دوران اسارت با سه نوع شکنجه مواجه بودند: 1. انتظار شکنجه شدن و
شنیدن فریاد و ناله های مظلومانه دیگر اسرا زیر شکنجه ها 2. نظارت بر رفتار
وحشیانه شکنجه گران و دیدن شکنجه شدن اسرا 3. بعد از این ها هم تازه نوبت
شکنجه خود شخص می رسید. دشمن سعی داشت ابتدا افراد ضعیف را شکنجه
کند تا دیگران حساب کارشان را بکنند. این بود گوشه ای از رفتار بعثیان جنایتکار
علیه اسرا

رژیم بعضی بسیار تلاش می کرد با استفاده از ناامیدی روحیه اسرا را متلاشی سازد، اما موقعی که به آرزویش دست نیافت به شکنجه های جسمی اسرا، توأم با سوء این رژیم مطمئنا در .تغذیه شدید رو آورد و در این مورد چیزی کم نگذاشت ایجاد روحیه ترس نیز موفق نشد. هرچند اغلب آزادگان به عوارض گوناگون ضربات ناشی از دوران اسارت مبتلا هستند، اما بحمدالله از نظر روحی مشکلی ندارند چون با خدا معامله کرده اند. کسانی که از نام اسلام، ولایت فقیه و شهدا سوءاستفاده کرده و می کنند باید منتظر انتقام و عذاب خداوند که با ذلت و خواری همراه است باشند. این افراد در واقع با شیطان معامله کرده و به غیر خدا .امید بسته و فریب دنیا را خورده اند

زندان های مخوف خصوصا تک سلولی های رژیم ددمنش بعث به بسیاری از آزادگان عملا آموخت که اگر انسان توکل و امیدش به خدا باشد می تواند از کوه استوارتر و از فولاد مقاوم تر باشد و می تواند به تنهایی فوق ابرقدرت ها باشد. در غیر این صورت حبابی است روی آب: **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**. اسرا در دوران اسارت آموختند که قرآن مجید و عترت دو بال پرواز به سوی کمال و سعادت بشر هستند. مطمئن ترین و آرامش بخش ترین ذکر خدا نماز، بالاخص نماز با حضور قلب است: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**. اگر نماز مسلمان مورد قبول درگاه خداوند قرار نگیرد باقی اعمال، آب در هاون کوبیدن است. انس با قرآن و تدبیر در آیاتش اهمیت نماز را روشن می کند. بعد از آن، توسل به

ائمه معصومین علیهم السلام و دعاهایی که از آن بزرگواران برای ما به ارمغان
رسیده است

صبر این اسیر ایرانی اعجاب اور است...

بیست و هفتم شهریورماه سال ۱۳۵۹، خلبان حسین لشکری برای انهدام تانک‌های
عراقی که مرزهای ایران را گلوله‌باران می‌کردند، به همراه دسته‌ای از
جنگنده‌های هوایی ایران وارد خاک عراق شد، در این عملیات، هواپیمای
لشکری در ارتفاع شش هزار پایی مورد اصابت راکت‌های عراقی قرار گرفت و
او مجبور به تیک‌آف شد و در نهایت به طور ناخواسته در خاک عراق فرود
آمد؛ فرودی اجباری که به اسارت در دست نیروهای بعثی منتهی شد و این
اسارت ۶۴۱۰ روز طول کشید.

حسین لشکری ۱۸ سال در عراق اسیر بود، تا ۱۴ سال کسی از او خبری نداشت و
نام او جزو مفقودالاثرها بود، چون دولت عراق اجازه نداده بود، صلیب سرخ
جهانی اعلام کند که خلبان ایرانی زنده است.

در همه این سال‌ها فقط یک مصاحبه کوتاه تلویزیونی که مورد درخواست عراقی‌ها بود، می‌توانست بهترین شرایط را برای خلبان ایرانی دوره دیده در آمریکا و مسلط به سه زبان زنده دنیا فراهم کند؛ اینکه جلوی دوربین‌ها بیاید و اقرار کند ایران آغازگر جنگ بوده است و او بیست و هفتم شهریورماه سال ۱۳۵۹ در خاک عراق پرواز کرده است. عراقی‌ها حتی پس از گذشت هفت سال از آغاز جنگ از او مکرر بازجویی می‌کردند و او را به سختی شکنجه می‌کردند تا تن به این مصاحبه بدهد و با این حربه در جوامع بین‌المللی اعلام کنند که ایران آغازگر جنگ بوده است.

روحیه این خلبان ایرانی برای نمایندگان صلیب سرخ جهانی حیرت‌انگیز بود، اینکه چگونه حسین پس از سپری کردن دوران طولانی اسارت در زندان‌های انفرادی هنوز تعادل روحی و روانی خود را حفظ کرده بود و حافظ کل قرآن مجید شده بود.

او صبح روز هفدهم فروردین ماه سال ۱۳۷۷ بالاخره از اسارت آزاد شد، ۱۰۰ متر مانده به مرز او را به داخل یک دفتر راهنمایی کردند. در آنجا خبرنگاران صلیب سرخ سوالاتی کردند و او پاسخ آنها را داد. یکی از کارشناسان صلیب سرخ به او گفت: می‌خواهیم یک گفت‌وگوی خصوصی داشته باشیم. حسین گفت: پرسید! او گفت: می‌خواهی به هر کشوری که دوست داری پناهنده بشوی؟ ما از لحاظ مادی و سیاسی تو را تأمین و حمایت می‌کنیم. حسین گفت: من ۱۸ سال شرایط

سخت اسارت را تحمل کردم به امید اینکه روزی به کشورم بازگردم. از شما خواهش می‌کنم حتی اگر در این چند ساعت باقیمانده از دنیا رفتم، جنازه‌ام را به کشورم بازگردانید.

یک روز بعد حسین لشکری از سوی مقام معظم رهبری مفتخر به لقب سیدالاسرا شد. او پس از آزادی، ۱۱ سال در کنار همسر و پسرش علی‌اکبر زندگی کرد. این خلبان نامدار به سبب تحمل جراحات و شکنجه‌های ناشی از ۱۸ سال اسارت و ۷۰ درصد جانبازی، نوزدهم مردادماه سال ۱۳۸۸ به دیدار حق شتافت.

صبر و استقامت این شهدا اعجاب اور است...

شهید رضا اسماعیلی

شهید مدافع حرم تیپ فاطمیون

داعشی ها محاصره اش کردن

تا تیر داشت مقاومت کرد و جنگید،

تیرش که تموم شد، داعشی ها نیت کرده بودن زنده بگیری

همون موقع حاج قاسم هم توی منطقه بود

خلاصه اینقدری این بچه رو زدن تا دیگه بدنش هم کم آورد و اسیر شد

...ولی یک لحظه هم سرشو از ترس پایین نیاورد

تشنه بود آب جلوش می ریختن روی زمین. داعشی ها فهمیدن حاج قاسم توی منطقه اس

برای خراب کردن روحیه حاج قاسم بیسیم رضا اسماعیلی رو گرفتن جلو دهن رضا و چاقو رو گذاشتن زیر گردنش

کم کم برا این که زجر کشش کنن آروم آروم شروع کردن به بریدن سرش و بهش می گفتن به حضرت زینب فحش بده پشت بیسیم

...اینقدر یواش یواش بریدن که ۴۵ دقیقه طول کشید

ولی از اولش تا لحظه ای که صدای خر خر گلو آمد این پسر فقط چند تا کلمه ...گفت: اصلا من آمدم جون بدم برای دختر مظلوم علی

...اصلا من آمدم فدا بشم برای حضرت زینب

...اصلا من آمدم سرم رو بدم

...یا علی یا زهرا

میگن حاج قاسم عین این ۴۵ دقیقه رو گریه می کرد

بعدم سر رضا رو گذاشتن جعبه و فرستادن برای حاج قاسم

چگونگی شهادت شهید مسعود ملا ❖ □

در تنگه ابوقریب، گردان عمار با دوتیپ زرهی عراق درگیر شد؟

گروهان «مسعود ملا» موند تو محاصره و مسعود تعدادی از نیروهایش رو فرستاد عقب. خود مسعود با یه سری از بچه ها موندن وسط عراقیا و نبرد تن به تن کردند

عراقیا که دیگه با ما یقه به یقه درگیر بودن، مسعود را بستن به رگبار !!و پهلوی سینه اش مجروح شد و بعد هم اسیر عراقیا شد

دشمن بعثی ملعون دستای مسعود رو بست پشت نفربر، مسعود هنوز
زنده بود و فریاد یازینب «س» داشت، اونو تا سه راهی فکه کشوندن
و بعد آرزوی سوم مسعود برآورده شد؛
دشمن بعثی در حالی که مسعود بر لب فریاد یاحسین داشت،
❓...دوره‌اش کردند و سرش را بریدند

شهیدی که تروریست‌ها گوشت بدنش را خوردند

شهید_احمد_وکیلی که با پیروزی انقلاب نام مستعار سعید را ❓#
برای خود انتخاب کرده بود، بچه شهر قم بود

حضور در کردستان، ایمانی قوی و دلی چون شیر را می‌طلبید، ❓
در اردیبهشت سال 59 و در جریان عملیات آزاد سازی شهر سنندج
بعد از نبردی دلاورانه، مجروح شد و توسط کومله به اسارت گرفته
شد. همان لباس با آرم سپاهی که پوشیده بود، کفایت می‌کرد تا

خونخواران کومله تا لحظه شهادت بلاهائی بر سر او بیاورند که باور
این رفتارها از یک انسان بسیار سخت است

بعد از مجروحیت و اسارت سعید، دیگر هیچ خبری از او نبود و [?] نیست و برای همیشه مفقود الاثر شد و تنها سند و حکایت بعد از اسارت ایشان خاطرات یک برادر ارتشی است که از آن دوران دارد:

دشمنان برای اعتراف گرفتن، هر دو دستش را از بازو بریدند. با [?] دستگاه های برقی تمام صورتش را سوزاندند. بعد از آن پوست های نو که جانشین سوخته شد همان پوست های تازه را کنده و با همان جراحات داخل دیگ آب نمک انداختند. او مرتب قرآن را زمزمه می کرد.

سرانجام او را داخل دیگ آب جوش انداخته و همان جا به دیدار [?] معشوق شتافت. کوموله ها جسدش را مثله نموده و جگرش را به خورد هم سلولی هایش دادند و مقداری را هم خودشان خوردند.

صبر مادران شهدا

بمناسبت سالروز شهادت حضرت زینب(س) بهانه ای شد تا به سراغ یکی از خانواده های شهدا برویم که با تاسی از حضرت زینب در برابر مشکلات و غم از دست دادن فرزند، نا امید نشده و فرزند دیگر خود را نیز یاری جبهه می کند.

مادر شهیدان بذرافکن یکی از آن مادرانی است که با گذشت سال ها از غم فرزندان خدا را شکر می کند و با نقل خاطرات از نحوه شهادت فرزندانش باری دیگر صبر و شکیبایی اش بر ما نمایان می شود.

مادر شهید محمد بذرافکن در گفت و گو با خبرنگار تسنیم

. اظهار کرد: موقعی که محمد به دنیا آمد تا 24 ساعت کبود کبود بود

همه اقوام فکر می کردند که محمد زنده نخواهد ماند و من ناامید از حرف های اقوام در مجلس عزاداری امام حسین (ع) در روز عاشورا و تاسوعا گریه و زاری کردم و از آن حضرت شفای فرزندم را خواستم و خدا خواست که محمد زنده بماند و برای جامعه اش افتخار بیافریند..او شفا پیدا کرد و بزرگ شد تا ایام دفاع مقدس به جبهه رفت.

وی افزود: محمد برای نماز همیشه پیشقدم از همه بچه‌ها بود، در کارهای خانه به من کمک می‌کرد، آنقدر آرام و باوقار بود و پیش از آن که حرف بزند عمل می‌کرد و قبل از اینکه اقدام به انجام کاری کند، راجع به آن کار فکر می‌کرد.

این مادر شهید گفت: روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه را بنا به سفارش امام خمینی (ره) روزه می‌گرفت، نماز شب می‌خواند.

وی از تاریخ اعزام به جبهه برادرش اینگونه گفت: نخستین بار در سال 1360 به جبهه اعزام شد در حالیکه که برادر بزرگترش غلامعلی بذرافکن مدتی قبل به جبهه رفته و در عملیات خیبر مفقود شده بود و سه سال بود که از غلامعلی خبری نداشتیم.

مادر شهیدان بذرافکن در حالیکه اشک چشمانش را پاک می‌کرد، گفت: به محمد گفتم مادر جان برادر بزرگت به جبهه رفته و سه سال است که از او خبر نداریم، محمد در حالیکه گوشه چادرم را بوسید به من اینگونه گفت: مادرم برادرم غلامعلی راه خودش را رفته، من هم راه خودم را می‌روم، الان بر من واجب است که به جبهه بروم، شما هم مادر صبر خانوم حضرت زینب (س) را پیشه کن و برای پیروزی رزمندگان دعا کن.

مادر که یاد مصیبت‌های خانم زینب کبری (س) افتاد که با اینکه آن حضرت فرزندان و بستگان خود را از دست داده بود، اما باز هم همراه برادر در صحنه جنگ حاضر شد.

مادر شهیدان بذرافکن افزود: پیشانی محمد را بوسیدم و گفتم برو مادر و تکلیفت را ادا کن، تو را به امام حسین (ع) می سپارم

مادر شهیدان بذرافکن از خاطراتش با غلامعلی گفت: همیشه آرزوی داماد کردنش را داشتم اما همیشه به من می گفت: مادر من شهید می شوم و اگر شما مرا داماد کنید بعد از شهید شدنم باید خانواده‌ام را نگهداری کنید

شب آخر که می خواست به جبهه برود غسل کرد و با لبخندی به مادرش گفت: من از این سفر بر نمی گردم، اگر برگشتم مرا داماد کنید

به گفته مادرش، غلامعلی به آرزویش رسید و از آخرین اعزام دیگر برنگشت و پیکرش به مدت 17 سال مفقودالثر بود و بالاخره بعد از سال‌ها چشم‌انتظاری پیکرش را در یک گور دسته جمعی پیدا کردند

مادر شهیدان بذرافکن بیان کرد: محمد همیشه به من می گفت مادر دلم می خواهد خبر شهادتم را که به شما می دهند شما نیز خدا را شکر کنید که پسران شهید

شده است و شما زینب وار و آرام باشید و راضی نیستم برای خبر شهادتم گریه کنید و خدا را شکر کنید که امانت خدا را به او دادید^{۱۱}

خاطره حاج محمدرضا طاهری از صبر و استقامت یک مادر شهید

شهید بزرگوار ، عباس اصغرزاده همسایه ی دیوار به دیوار ما در نازی اباد بود ، از بچه گی با هم بزرگ شدیم ، عباس تک پسر خانواده بود بسیار با محبت و با معرفت بود ، عباس عزیز در عملیات کربلای پنج ، منطقه شلمچه به درجه ی رفیع شهادت نائل گشت .

وقتی بدن مطهرش رو از منطقه آوردن رفتیم معراج دیدیم بدن کاملاً متلاشی شده ، برگشتیم منزل شهید ، تا مادرش رو مجاب کنیم نیاد معراج شهداء ولی ایشون راضی نشدند ، دل تو دل ما نبود می گفتیم اگه بدن یه دونه پسرش رو با این وضع ببینه چه حالی میشه ؟

¹¹ www.tasnimnews.com/fa/news/1393/02/25/370614

وقتی مادر شهید وارد معراج شد ، ما اروم درِ تابوت رو باز کردیم ،
یه مرتبه این مادر غیور رو کرد به عباس گفت آفرین پسر م ، بارک
الله ، مرحبا منو پیش مادر ابا الفضل ع رو سفید کردی آبرومو پیش
حضرت زهرا س خریدی ، مبارکت باشه پسر م ، از صلابت و
استواری این مادر ، همه بهت زده شده بودند ، روحش شاد ، روح
پدرش هم شاد باشه ، خداوند متعال مادر غیورش رو حفظ کنه . نثار
همه ی شهداء و حضرت امام رحمه الله عليهم اجمعين ، صلوات و
فاتحه ای هدیه نمائید

مقام توکل یکی از مقامات معرفت الله

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ ۚ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا

و کسی که بر خدا توکل کند، خدا برایش کافی است، [و] خدا فرمان و خواسته اش را [به هر کس که بخواهد] می رساند؛ یقیناً برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است.

در سوره انفال آیه ۲ خداوند مومنان واقعی را با چند صفت چنین معرفی می کند:

«انما المومنون الذين اذا ذكر الله و جلت قلوبهم و اذا تليت عليهم آياته زادتهم

ایمانا و علی ربهم يتوکلون؛

[مومنان واقعی کسانی هستند که به هنگام یاد خدا قلبشان می ترسد و به هنگام

تلاوت آیات خدا، ایمان شان زیادتیر می شود و اینان بر پروردگارشان توکل

می کنند...

».

. اگر کسی توکلش بر خدا باشد قوی ترین فرد است. -

حضرت امام خیلی توکل داشت لذا از ابرقدرتها نمی ترسید و فرمود امریکا هیچ غلطی نمی کند...

امام خمینی

ایشان می فرمایند: «... در همه کارها اتکال به خدا کنید، قدرت ها در مقابل قدرت خدا هیچ است، قوه ها در مقابل قوه الهی نابود است. اتکال به خدا کنید غلبه به هر چیزی می کنید و پیغمبر اسلام با آنکه یک نفر بود در مقابل همه دشمن ها با اتکال به خدا غلبه کرد... نور توحید و پرچم توحید را بر همه ممالک اسلام سایه افکن کرد. برای اینکه اتکالش به خدا بود جبرئیل امین هم پشت سرش بود. شما هم اتکال به خدا کنید تا جبرئیل امین پشت سر شما با شما همراه باشد فرشتگان با شما همراه باشند^{۱۲}

۱۲ . (خمینی، سید روح الله، صحیفه نور (۲۲ جلدی)، ج ۲۲، ص ۱۹۷، ۶/۸/۶۷، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹).

در حال حاضر می بینیم که ملت یمن چون توکل بر دارند با ابرقدرتها در حال جنگند و هیچ هراسی از امریکا و غرب ندارند...

از جمله آثار توکل این است که انسان ناامید نمیشود چون همواره خدا را پشتیبان خود می بیند.

آثار توکل در علم و دانش: شهید ثانی می گوید: آنچه بر معلم و شاگرد - پس از پاک سازی و تصفیه باطن از رذائل اخلاقی و به کار گرفتن علم - لازم و ضروری است این است که سراپای وجودش را از درون و برون متوجه خدا ساخته و در تمام شؤون زندگانی خویش به او متکی باشد و فیض و بهره ها را از پیشگاه الهی، در خواست و دریافت کند؛ زیرا دانش - همان گونه که از بیان امام صادق (علیه السلام) نقل کردیم - از رهگذر تعلیم و تعلم بدست نمی آید، بلکه علم عبارت از نوری است که خداوند در دل و جان کسی می افکند که خواهان هدایت اوست و او نیز متوکل به خدا بوده و امور خویش را به وی واگذار نموده و بر علل و اسباب طبیعی تکیه نکند. اگر این عالم دانشمند در شؤون مختلف زندگانی، صرفاً به علل و اسباب متکی باشد و امور زندگانی خود را به همانها

واگذار نماید همین علل و اسباب به صورت بارگران و کمرشکن بر دوش او
سنگینی می کند و موجب انحطاط شخصیت وی می گردد.^{۱۳}

۱۳ . (حجتی، سیدمجتبای، آداب تعلیم و تعلم در اسلام، (ترجمه منیه المرید نوشته ۱۳ شهید ثانی (رحمة الله علیه))، ص ۱۶۴ و ۱۶۵، چاپ اول، ۱۳۵۹ هـ ق، دفتر نشر فرهنگ اسلامی

توکل در اصطلاح یعنی انسان یقین کند اسباب مادی استقلال ندارند و همه مسبب از خدا هستند فقط و تکیه بر خدا باید کرد و همه چیز را از او ببیند و ایمان به حمایت الهی در او باشد.

قرآن می فرماید:

((انه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم يتوكلون)).

یعنی شیطان حکومتی و تسلطی بر کسانی که ایمان آورده و بر خدایشان توکل می کنند ندارد.

توکل از سه چیز تشکیل می شود اول یقین بقدرت بی پایان خدا که:

((انه على كل شى قدير)) خدا بر هر چیزی قادر است.

دوم دانستن اینکه خداوند ر همه نهان ها و آشکارها عالم است و باصطلاح عالم السرو الخفيات است.

سوم علم به اینکه پروردگار عالمیان منتهی محبت و شفقت را به بندگانش دارد. مادر چقدر به فرزندش علاقه دارد هزاران درجه بلکه بالاتر و به مقدار نامتناهی پروردگار نسبت به بنده اش دارد.

علی (علیه السلام) می فرماید:

((من توکل علی الله هانت له الصعاب و نسهلت علیه الاسباب و تبوء لخفض والکرامه))

کسیکه بر خدا توکل کند سختی برای او آسان و اسباب برای او راحت شده و کرامه سهولت برای او پیدا می شود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

((ان سرک ان تكون اقوی الناس فتوکل علی الله))

اگر می خواهی قوی ترین مردم باشی پس به خدا توکل کن.

علامه طباطبائی در این رابطه می فرماید: رشد فکری آن است که وقتی انسان امری را اراده می کند و به منظور رسیدن به آن متوسل به اسباب عادیه می شود در عین حال معتقد است که تنها سببی که مستقل به تدبیر امور است خدای

سبحان است و استقلال و اصالت را از خودش و اسباب عادیه نفی نموده و بر خدا توکل می کند.

گویند حقیقت توکل آنست که اگر آسمان رویین شود یعنی از او باران نیاید و زمین آهنین گردد یعنی از او نیات نروید بنده داند که خدا او را فراموش نکند و روزی او رساند.

روزی از آنجا که فرستاده اند

آن خوری اینجا که ترا داده اند

شرم نداری که غم نان خوری

کانچه نصیب تو بود آن خوری

هر چه که روزیست رسد درزمان

و آنچه نباشد نرسد بیگمان

پس ز پس آنچه نخواهد رسید

زحمت بیهوده نباید کشید.

به حضرت موسی(ع) ندا رسید که نمک طعامت را از من بخواه یعنی باید بدانی که به امید خدا دنبال نمک بروی که اگر تمام دنیا پر از نمک باشد و خدا نخواهد بدست تو نخواهد رسید.

اگر این گونه بگوید زیانی ندارد.

از حضرت صادق(علیه السلام) روایت شده در تفسیر آیه مبارکه :

((و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون)) (سوره یوسف) اکثر آنها به خدا ایمان نیاوردند و مشرک هستند.

منظور از شرک بخدا چنین است که یکی می گوید اگر فلانی نمی بود از بین رفته بودم یا اگر فلانی نمی بود من به این مال نمی رسیدم . و یا اینکه می گوید اگر فلان کس بما توجه نمی کرد خانواده ام از بین رفته بودند. نمی بینی چگونه شریک برای خدا بواسطه همین سخن قرار می دهد از نظر روزی دادن و جلوگیری از پیش آمد. راوی می گوید عرض کردم پس در چنین مواردی چگونه بگوید : بگوید اگر خداوند بر من منت نمی گذارد بواسطه فلان شخص، از بین می رفتم صحیح است؟ حضرت فرمود: آری اگر اینطور بگوید زیانی

ندارد. (متأسفانه اکثر ما دچار شرک خفی هستیم و بجای اینکه در همه مسائل و حوادث، فقط خداوند منان را مسبب الاسباب بدانیم و او را همه کاره عالم هستی بخوانیم و فقط به او امید داشته باشیم و همانطوری که در سوره حمد همه روزه می گوئیم: ایاک نعبد و ایاک نستعین، فقط تو را عبادت می کنیم و فقط از تو کمک می خواهیم، هر موقع دچار گرفتاری شدیم فقط از خداوند مهربان کمک بخوایم. برعکس. در مشکلات دنبال این هستیم که از دوستان چه کسی می تواند بما کمک کند و سراغ او برویم. و اگر دوستی بما کمک کرد نمی گوئیم خداوند این را واسطه قرار داد. بلکه می گوئیم اگر این دوست ما دست ما را نمی گرفت دچار مشکل می شدیم! در حالی که این دوست ما هم بنده ضعیفی از بندگان خداست که هران احتمال دارد اجلش برسد و از دنیا برود و خودش نیاز به مدد الهی دارد).

رسول خدا (ص) فرمود: هرگاه شما بطوریکه باید و شاید به خدا توکل کنید خداوند مانند مرغیکه گرسنه از آشیانه بیرون می آید و سیر به لانه برمی گردد بشما روزی می دهد.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: در یکی از کتابهای آسمانی خواند ام که خدا می فرماید سوگند به بزرگواری و جلال و برتری خود بر عرشم هر کس بدیگری

چشم داشته باشد او را ناامید می سازم و او را پیش مردم خوار می کنم و از قرب خود می رانم و از وصال خود محروم می دارم آیا در سختیها به دیگری توجه می کند؟ با آنکه کلید همه شداید در دست من است و بدیگری امیدوار می گردد و به اندیشه باطل خود حلقه درب خانه غیر را میکوبد با آنکه گشایش هر درهای بسته بدست من است و درب خانه من برای هر که مرا بخواند باز است . پس کیست آرزومند بمن تا ناگواریهای او را برطرف سازم و کیست امیدوار بمن تا امیدوارش گردانم.

پیامبر(ص) فرمود: کسیکه می خواهد خوشحال شود که از همه مردم ثروتمند تر است بایستی اعتمادش به آنچه نزد خدا است بیشتر باشد از آنچه خود در تحت اختیار دارد.

توکل ناصحیح:

حکایت کرده اند یکی از پارسایان از شهرها دوری گزیده و به غار کوهی پناهنده گردید و نی گفت از هیچکس سؤال نمی کنم و دست نیاز بدر خانه احدی دراز نمی نمایم . جز اینکه خدای متعال روزی مرا کرامت فرماید. هفت روز به همین کیفیت گرسنه و تشنه بسر برد تا نزدیک بود بمیرد و بالاخره در

روزی از هیچ طرف بروی او گشاده نشد پارسا که از گرسنگی بیچاره شده بود
سر بطرف آسمان بلند کرد عرضکرد پروردگارا اگر می خواهی مرا زنده بداری
روزی که قسمت من فرموده ای برای من عنایت فرما و گرنه روح مرا بگیر و از
این بیچارگی رهائی ده خدای متعال بدو وحی فرمود سوگند به بزرگی و
ارجمندی خودم تا وقتی که یکی از شهرها وارد نشوی و با مردم نشست و
برخاست نکنی و با آنان هم آهنگی ننمائی روزی به تو نخواهم داد پارسا ه از
اندیشه نارسای خود بهره مند یشد طبق دستور وارد شهری شد و با مردم همکاری
کرد و آب و نان مقسومیش اعطا گردید و بی اندازه شرمسار بود خدا به او وحی
کرد خواستی با زهد خود حکمت دنیوی مرا تعبیر دهی مگر نمی دانی هرگاه
روزی بنده ام را بدست بندگانم مرحمت فرمایم دوست تر دارم تا بدست توانای
خود کرامت فرمایم.

قرآن می فرماید:

((الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمان و قالوا
حسبنا الله ونعم الوكيل)).

اهل ایمان کسانی هستند وقتی که مردم به آنها می گویند همه علیه شما هستند پس ترسانند ایشان را اما اهل ایمان با شنیدن لین سخنان ایمانشان بیشتر شده و می گویند خداوند ما را کفایت می کند و او است بهترین تکیه گاه.

در اصول کافی است که محمد بن عجلان بدهی سختی مبتلا شد و به فکر افتاد یزد حاکم مدینه برود و از نفوذ او استفاده کند در راه به محمد بن عبدالله بن زین العابدین (ع) رسید و او از مقصرش سؤال کرده محمد بن عجلان گفت نزد حاکم می روم تا گرفتاریم برطرف شود محمد بن عبدالله گفت خودم شنیدم از امام صادق (ع) که ضمن حدیث قدسی فرمود خدا گفته است:

((و عزتی و جلالی لا قطعن امل کل مؤمن غیری))

به عزت و جلالم سوگند هر آینه قطع می نمایم آرزوی هر کس را که به غیر من امید دارد.

محمد بن عجلان گفت دوباره بگو. روایت را برایش دوباره خواند گفت دوباره بخوان او هم مرتبه سوم خواند خوب که این حدیث در او اثر کرد گفت: به خدا امید دارم و به او کارم را واگذار نمودم . پس نرفت پیش حاکم و کارش درست شد.

کلمه: ((لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم)).

یعنی: هیچ جنبشی و قدرتی در عالم نیست مگر بواسطه خداوند بلند مرتبه و عظیم.

و برای گوینده اش چه ثوابها است همان توکل کردن در اعمال را برای انسان بیان می کند.

توکل حضرت ابراهیم(ع):

گویند: حضرت ابراهیم(ع) وقتی که بدستور نمرود به آتش افکنده شد جبرئیل گفت حاجتی داری گفت: به تو نه عرض کرد پرسید به آنکه داری بگو فرمود:

((حسبی عن سؤال علمه بحالی))

خدا به عالم عالم است و نیازی به سؤال نیست.

روایت است که در آخرین حج پیامبر حضرت حلقه درب کعبه را گرفته و روبه اصحاب فرمود:

((ان روح الامين نفث في روعى انه لن تموت حتى يستكمل رزقها فاتقوا الله و
اجملو في الطلب))

بدرستیکه روح الامین به من رساند که هیچ بشری نمی میرد مگر این که
روزیش کامل شده باشد پس از خدا بترسید و حرص نزنید.

نجات یک دسته در میان پنج دسته:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیثی فرمود: کردم بر پنج مرتبه هستند عده ای
از آنها روزی را از کسب می بیند نه از خدا که ایش ان کافرنند و عده ای روزی
را از کسب و از خدا می بینند و ایشان مشرکند و عده ای روزی را از خدا دیده و
کسب را سببی برای روزی می دانند ولی امید ندارند که خدا به آنها عطا می کند
یا نه پس ایشان منافقند که در راز قیت خدا شک دارند و عده ای از مردم اعتقاد
دارند که روزی رسان خداست و کسب سبب روزی است ولی حق خدا را از
اموالشان ادا نموده و در راه طلب روزی معصیت خدا را نمی نمایند که اینها مؤمن
و مخلص واقعی هستند. امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدا وحی کرد به داود
پیامبر که بنده ای از بندگان اگر فقط به من اطمینان و توکل کرد و من از نیت او
آگاهم پس اگر آسمانها و زمین و هر آنچه در اینها است با او دشمنی کنند من او

را از آن گرفتاریها نجات می دهم و اگر بنده ای به مخلوقاتم تکیه کند و به من اطمینان نکند و مت از نیتش آگاهم پس همه اسباب آسمانها و زمین را از او قطع می کنم و زمین زیرش را برایش خشمناک می کنم و اهمیتی ندارد که به کدام زمین هلاک شود.

در این کتاب داستانهای زیبایی درباره توکل آورده شده است.

بهار 1404. کرمانشاه

یک داستان شیرین:

یکی از حکام بسفر شکار رفته بود در وسط روز سفره نهار را پهن کرده و مرغ بریانی را درنزد او می گذارند تا می خواهد بخورد ناگهان شاهینی از بالا مستقیماً می آید و در چشم بهم زدنی مرغ را بلند می کند و می برد. حاکم متغیر می شود و دستور می دهد همه سوار شده و شاهین را تعقیب کنند و بعد از مدتی شاهین فرود می آید و متوجه میشود مرغ را در دهان مردی که دستها و پاهایش

بسته است می گذارد وقتی احوال مرد را می پرسند می گوید یکی از تجار بودم
راهزنان مرا لخت کردند و دستها

و پاهای مرا بستند و این شاهین پیدا شد و برای من نان و آب آورد حاکم با
شنیدن این مطلب دچار تنبه شده و از حکومت دست کشیده از زهاد شد.

آمده است: علی بن ابی طالب (علیه السلام) از خانه بیرون آمده بود و طبق
معمول به طرف صحرا و باغستانها که با کار کردن در آنجاها آشنا بود می رفت،
ضمنا باری نیز همراه داشت. شخصی پرسید: یا علی چه چیز همراه داری

علی (علیه السلام) فرمود: درخت خرما انشاءالله آن مرد تعجب کرد و گفت
درخت خرما اما وقتی بعد از مدتی او و دیگران دیدند تمام هسته های خرمایی
که آن روز علی همراه می برد که کشت کند و آرزو داشت در آینده هر یک
درخت خرمای تناور شود به صورت یک نخلستان در آمد و تمام آن هسته ها
سبز و هر کدام درختی شدند تعجبشان زاید شد.

در زمان امام صادق (علیه السلام) یکسال نرخ گندم و نان ،روز به روز در مدینه
بالا می رفت نگرانی و وحشت بر همه مردم مستولی شده بود آن کس که آذوقه

سال را تهیه نکرده بود در تلاش بود که تهیه کند و آن کس که تهیه کرده بود
موظف بود آن را حفظ کند و در این میان مردمی هم بودند که بواسطه تنگدستی
مجبور بودند روز به روز آذوقه خود را از بازار بخرند. امام صادق (علیه السلام) از
معتب و کیل خرج خانه خود پرسید ما امسال در خانه گندم داریم و کیل حضرت
جواب داد بلی یابن رسول الله و قدری که چندین ماه را کفایت کند گندم ذخیره
داریم. حضرت فرمود: آنها را به بازار ببر و در اختیار مردم بگذار و بفروش. آن
مرد عرض کرد: یابن رسول الله گندم در مدینه نایاب است اگر اینها را بفروشم
دیگر خریدن گندم برای ما میسر نخواهد شد. حضرت فرمود: همین است که
گفتم همه را در اختیار مردم بگذار و بفروش. معتب دستور امام را اطاعت کرد
گندمها را فروخت و نتیجه را گزارش داد. امام به او دستور داد: بعد از این نان
خانه مرا روز به روز از بازار بخران خانه من نباید با نانی که در حال حاضر مردم
مصرف می کنند تفاوت داشته باشد نان خانه من باید بعد از این نیمی از گندم و
نیمی از جو باشد من توانایی دارم که تا آخر سال خانه خود را با نان گندم به
بهترین وجهی اداره کنم ولی این کار را نمی کنم تا در پیشگاه الهی مسئله اندازه
گیری معیشت را رعایت کرده باشم.

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

مردی در زمان امام صادق (علیه السلام) چند دختر داشت و در بستر بیماری افتاد در حال احتضار بود پس حضرت بر بالین او حاضر شده و پرسید؟ چه حاجتی داری آن مرد گفت غم دخترانم را می خورم که چگونه بعد از من زندگی می

کنند حضرت فرمود: آن کس که این فرزندان را به تو داد و تاکنون آنها را روزی داده بعد از تو هم آنها را روزی میدهد.

در روایت است وقتی صبح شخصی از خانه بیرون می آید شیاطین درب در منتظرند وقتی بیرون آمد گفت: (آمنت بالله و توکلت علی الله) بخدا ایمان آورده و بر او توکل کردم شیاطین فرار می کنند.

توکل امام کاظم علیه السلام باعث تعجب طبیب یهودی شد...

روایت است روزی امام هفتم (علیه السلام) بیمار شد طبیب جهودی را آوردند تا معالجه کند حضرت فرمود: کمی صبر کن من دوستی دارم می خواهم با او مشورت کنم آنگاه روی خود از طبیب برگردانیده بجانب قبله توجه نمود و این

جملات را فرمود: خدایا تو مرا بیمار کرده ای و تو نیز طبیب منی بفضل خویش نظری به این بنده بیفکن و از شراب دوستی و عشق خود مرا جانی بده و شیرینی مقام قربت را بر آن اضافه نما.

هنوز حضرت این جملات را تمام نکرده بود که اثر بهبودی در صورت مبارکش ظاهر شد و همان آن بکلی مرض زائل گشت. طبیب با تحیری عجیب می نگریست. بعد از مشاهده این امر، طبیب پیش آمد گفت ای سرور من! اول گمان کردم تو بیماری و من طبیب اکنون آشکار شد که من بیمارم و تو طبیب از تو خواهش می کنم مرا معالجه نمائی. حضرت اسلام را بر او عرضه داشت و او مسلمان شد.

اثر درخشان بر آوردن حاجت نیازمندان:

در کتاب داستانهای شگفت آمده که سید حسین ورشوچی که در بازار تهران ورشو فروشی داشته وقتی سرمایه اش از کفش می رود و مقدار زیادی

بدهکار میشود می گوید روزی دهتری وارد مغازه ام شد و گفت: من یهودیه ام پول ندارم و صدویست تومان دارم و می خواهم شوهر کنم و شنیده ام تو شخص درستکاری هستی این مبلغ را بگیر و معادل آن اجناسی که در این ورقه نوشته شده است جهت جهیزیه ام بده قبول کردم و آنچه داشتم دادم و بقیه را از مغازه ای دیگر تدارک کردم و قیمت مجموع صد و پنجاه تومان شد دهتر گفت: جز آنچه دادم ندارم گفتم من نمی خواهم دهتر سر بالا کرد و به من دعا کرد و رفت پس اجناس را در گاری گذاردم و چون کرایه را نداشت بدهد از خودم دادم و بخانه اش رفت روزی با خودم گفتم که رفیقم حاج آقا علاقه بند که از ثروتمندان تهران است حالم را بگویم و مقداری پول بگیرم ؛ صبح زود شمیران رفتم دو من سیب به عنوان هدیه خریدم در امامزاده قاسم در باغ او رازدم باغبان آمد سیب را دادم و گفتم به حاجی بگوئید حسین ورشوچی است چون گرفت و رفت بخود آمدم و خود را ملالت کردم چرا رو به خانه مخلوقی آوردی و به امید غیра و حرکت کردی فوراً پشیمان شده و فرار کردم و به صحرا رفتم و در خاکها به سجده و گریه مشغول شدم و مرتباً وبه و از پروردگار خود طلب آمرزش می نمودم چون خواستم به شهر برگردم از راهی که احتمال نم رفت گماشتگان حاجی مرا ببیند برگشتم و چون می دانستم دنبال من خواهد فرستاد تانزدیک ظهر مغازه نرفتم و قتیکه مطمئن شدم که دیگر کسی از گماشتگان حاجی را نمی بینم

به مغازه آمدم . شاگردان گفتند تاکنون چند مرتبه گماشتگان حاجی علی آقا آمدند و تو نبودی بلا فاصله نوکر او آمد و گفت شما که صبح آمدید چرا برگشتید الحال حاجی منتظر شما است. گفتم اشتباه شده است رفت پسر حاجی آمد و گفت: پدرم منتظر شما است گفتم من با ایشان کاری ندارم بالاخره رفت پس از ساعتی دیدم خود حاجی با عصا و حال مریض آمد و گفت چرا صبح برگشتی حتما کاری داشتی بگو بینم حاجت تو چیست؟ من سخت منکر شدم و گفتم اشتباه شده است. خلاصه حاجی با قهر و غیظ برگشت چند روز بعد هنگام ظهر در خانه نان و انگور می خوردم یکی از تجار که با من رفاقت داشت وارد خانه شد و گفت جنسی دارم که بکار تو می خورد و مدتیست انبار منزل را اشغال کرده و آن خشت لعاب ورشو است گفتم نمی خواهم بالاخره بمن فروخت بهامان مبلغی که خریده بود از قرار خشتی 17 تومان یسیه . زرف عصر تمام آنها را که از هزار متجاوز بود آورد انبار مغازه ام پر شد فردا یک خشت را برای نمونه بکار خانه ورشو سازی بردم گفتند از کجا آوردی مدتی است این جنس نایاب شده بالاخره خشبی پنجاه تومان خریدند و من تمام بدهی خود را پرداختم و سرمایه را نو کردم و شکر خدا رابجا آوردم.

توکل حضرت امام

آقای انصاری از اعضاء دفتر حضرت امام (رحمة الله عليه) پیرامون مقام یقین و توکل حضرت امام این طور نگاشته اند: یکی از بارزترین صفات روحی امام اطمینان خاطر است و همه کسانی که امام را درک کرده اند می دانند که در تمام فراز و نشیب ها و سختی های زندگی خود، حتی یک لحظه دچار اضطراب و تزلزل نگردیده است؛ و خود را در هیچ حادثه ای به قول معروف نباخته است... در هر پیشامد ناگواری که آثار سوء اضطراب در چهره همگان و بدون استثنا از مسئولین تا مردم نمودار بوده است امام همانند کوهی استوار، نه تنها ذره ای مضطرب نبوده، بلکه خود این حالت باعث سکون خاطر و اطمینان سایرین گردیده است... امام را در (عصر طاغوت) می خواهند به سوی تهران حرکت دهند یاران در کنار ماشین گریه می کنند ولی آنان را دعوت به صبر می کند. این سخن خودشان است که: در بین راه قم و تهران ناگهان ماشین از جاده اصلی منحرف شد به خاکی و من یقین کردم که می خواهند مرا بکشند. ولی مجدداً به جاده اصلی بازگشت در خود مراجعه کردم و دیدم هیچ تغییری در من حاصل نشده است. یا در جریان حمله بسیار حساب شده عراق به ایران... امام ناگهان بر دریائی از شعله ها و احساسات و تزلزله ها آب اطمینان و صبر می باشد و به آرامی می گوید: «دزدی آمد و سنگی انداخت و رفت»... «... در جریان اشغال لانه جاسوسی، اکثر مسئولین مخالف بودند هر روز مساله تازه ای مطرح می کردند:

یکی می گفت با آمریکا نمی شود جنگید. دیگری می گفت: آمریکا در منطقه نیرو پیاده کرده، یکی اظهار می کرد: ناوگان چندم آمریکا آمده است. ولی تنها امام بود که می فرمود: آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند. روزی یکی از شخصیت های انقلابی از توطئه ها پیش امام گله کرد که ایشان به آرامی دست به سینه اش زده فرمود: تو چرا می ترسی. هیچ طور نمی شود.^{۱۴}

در ماه های نخست آغاز جنگ بود. در یکی از روزهای فراموش نشدنی و غمبار، نزدیکی های ظهر بود که تلفن زنگ زد و من (رسولی محلاتی) که پای گوشی بودم تلفن را برداشتم و متوجه شدم که مهندس غرضی است که آن موقع استاندار خوزستان بود. پس از سلام و تعارف با دلهره و اضطراب به من گفتند فلانی این خبر را فوراً به امام بدهید و پاسخ آن را هم بگیرید و به من بگویید. خرمشهر! سقوط کرده و آبادان هم در خطر سقوط است تکلیف چیست؟

من با شنیدن این خبر بدون عبا و عینک به اتاق بغل دفتر امام که اتاق پذیرایی امام (رض) بود رفتم و با توجه به همان نظم دقیق زندگی امام (ره) می دانستم که ایشان در آن زمان که اذان ظهر می گفتند سر سجاده نماز و آماده انجام فریضه

.. («فرازهایی از ابعاد روحی اخلاقی، عرفانی امام خمینی» ص ۲۴، با مقدمه: ¹⁴ (انصاری کرمان، تهران، نشرهادی، ۱۳۶۱)

ظهرند با همان وضع خود را به جلوی سجاده نماز ایشان رساندم، دیدم مشغول اقامه نمازند. مرا که با آن وضع دیدند فرمودند: چه خبر شده است؟

من سخنان آقای غرضی را بازگو کردم و عرض کردم: گوشی در دست ایشان است و منتظر پاسخ و دستور حضرت عالی هستند. امام (ره) طوری که انگار هیچ مطلب غیر معمول نشنیده بودند با همان آرامش و طمأنینه همیشگی فرمودند:

!بروید به ایشان بگویید جنگ است آقا! جنگ است

همین دو جمله را گفتند و به دنبال گفتن فصول بعدی اقامه خود رفتند و سپس هم بدون توجه به اینکه من هنوز ایستاده‌ام، تکبیره الاحرام گفتند و با طمأنینه نماز (ظهر را شروع کردند. (پابه پای آفتاب ج 2 ص 176

تاجر متوکل

در زمان پیامبر اسلام (ص) مردی همیشه به خدا توکل می کرد و برای نجات از
شام به مدینه می آمد. روزی در راه دزد شامی سوار بر اسب، بر سر راه او آمد و
شمشیر برای کشتن او کشید.

تاجر گفت: ای سارق اگر مال من را می خواهی، مالم را بگیر و از قتل من بگذر

سارق گفت: باید تو را بکشم، اگر ترا نکشم مرا به حکومت معرفی می کنی. تاجر گفت: پس به من مهلت بده تا دو رکعت نماز بخوانم؛ سارق او را امان داد تا نماز بخواند.

مشغول نماز شد و دست به دعا بلند کرد و گفت: بار خدایا از پیامبر (ص) تو شنیدم هر کس توکل کند و ذکر نام تو گوید در امان باشد، من در این صحرا کسی را ندارم و به کرم تو امیدوارم

چون این کلمات بر زبان آورد و به دریای صفت توکل خویش را انداخت، دید سواری بر اسب سفیدی آشکار شد، و سارق با او درگیر شد. آن سوار به یک ضربه او را کشت و به نزد تاجر آمد و گفت: ای توکل کننده، دشمن خدا را کشتم و خدا تو را از دست او رها کرد. تاجر گفت: تو کیستی که در این صحرا به داد من غریب رسیدی؟

گفت: من توکل توام که خدا مرا به صورت ملکی در آورده و در آسمان بودم که جبرئیل به من ندا داد: که صاحب خود را در زمین دریاب و دشمن او را هلاک کن. الان آمدم و دشمن تو را هلاک کردم، و ناپدید شد. تاجر به سجده افتاد و خدای را شکر کرد و به فرمایش پیامبر (ص) در باب توکل اعتقاد بیشتری پیدا کرد.

پس تاجر به مدینه آمد و خدمت پیامبر (ص) رسید و آن واقعه را بازگو کرد، و حضرت تصدیق فرمود آری توکل را به اوج سعادت می‌رساند و درجه متوکل درجه انبیاء و اولیاء و صلحاء و شهداء است.

توکل غلام

در سالی که قحطی بیداد کرده بود و مردم همه زانوی غم به بغل گرفته بودند.
مرد عارفی از کوچه ای می گذشت غلامی را دید که بسیار شادمان و خوشحال
است. به او گفت

چه طور در چنین وضعی می خندی و شادی می کنی؟

جواب داد که: من غلام اربابی هستم که چندین گله و رمه دارد و تا وقتی برای او کار می کنم روزی مرا میدهد پس چرا غمگین باشم در حالی که به او اعتماد دارم؟

آن مرد که از عرفای بزرگ ایران بود، می گوید: از خودم شرم کردم که یک غلام به اربابی با چند گوسفند توکل کرده و غم به دل راه نمی دهد و من خدایی دارم...! که مالک تمام دنیا است و نگران روزی خود هستم

اعتماد به غیر خدا

جبرئیل در زندان نزد حضرت یوسف آمد و گفت: ای یوسف چه کسی ترا
زیباترین مردم قرار داد؟ فرمود: پروردگار

.گفت: چه کسی ترا نزد پدر محبوب‌ترین فرزندان قرار داد؟ فرمود: خدایم

.گفت: چه کسی کاروان را به سوی چاه کشانید؟ فرمود: خدای من

گفت: چه کسی سنگی که اهل کاروان در چاه انداختند از تو باز داشت؟ فرمود:
خدا.

.گفت: چه کسی از چاه ترا نجات داد؟ فرمود: خدایم

.گفت: چه کسی ترا از کید زنان نگه داشت. فرمود: خدایم

گفت اینک خداوند می‌فرماید: چه چیز ترا بر آن داشت که به غیر من نیاز خود
را باز گوئی، پس هفت سال در میان زندان بمان (به جرم اینکه به ساقی سلطان
(اعتماد کردی و گفתי: مرا نزد سلطان یاد کن

و در روایت دیگر دارد که خداوند به وی وحی کرد: ای یوسف چه کسی آن رؤ
یا را به تو نمایاند؟ گفت: تو ای خدایم

فرمود: از مکر زن عزیز مصر چه کسی ترا نگه داشت؟ عرض کرد: تو ای خدایم

فرمود: چرا به غیر من استغاثه کردی و از من یاری نجستی، اگر به من اعتماد
می کردی از زندان ترا آزاد می کردم به خاطر این اعتماد به خلق، هفت سال باید
در زندان بمانی

یوسف آن قدر در زندان ناله و گریه کرد که اهل زندان به تنگ آمدند، بنا شد
یک روز گریه کند و یک روز آرام بگیرد

توکل شیخ محمد تقی بافقی

این عالم مجاهد پس از آزادی از زندان رضا شاه به شهر ری تبعید شد. گویند؛ روزی در منزل نشسته بود که رئیس شهر بانی شهر ری وارد شد و پس از سلام و اجازه جلوس نزدیک در اتاق نشست و عرض کرد: آقا من از طرف مقامات مافوق خود مأموریت دارم آنچه مورد احتیاج شماست، فراهم می کنم. ایشان مظهر توحید و توکل بودند، ناراحت شده و گفتند: تو چکاره ای که ادعای

بر آوردن جمیع حوائج مرا می کنی؟ جواب داد: من رئیس شهربانی هستم. ایشان گفتند: من الان احتیاج دارم که در این هوای صاف و آفتابی ابری در صفحه آسمان ظاهر شود و برای طراوت زمین باران ببارد، تو می توانی چنین خواسته ای را انجام دهی؟ جواب داد: نه نمی توانم، ایشان گفتند: مافوق تو چه طور؟ مافوق مافوق تو و شاه مملکت چه طور؟ جواب منفی بود. ایشان فرمودند: پس تو که به عجز خود و همه سران مملکتی اقرار داری و به گدائی آنها اعتراف می کنی چگونه می خواهی نیازهای مرا برآوری؟ برخیز و دیگر از این گونه حرفهای شرک آمیز نزن. رئیس شهربانی خجل زده برخاست و دانست که با این مجسمه توکل و توحید نمی تواند طرف شود.^{۱۵}

توکل سید علی قاضی

جناب آیت الله سید عباس قوچانی وصی مرحوم آیت الله علی آقا قاضی برای
اینجانب نقل کرد که مرحوم علی آقا قاضی معمولاً در حال تردد بین نجف و
کوفه بودند و من مطمئن بودم که ایشان پولی در بساط ندارد و برایم همیشه جای

سؤال بود که مخارج این رفت و آمد بین نجف و کوفه چگونه تا مین می شود تا اینکه یک روز که ایشان عزم کوفه را داشت از خانه خارج شدند و من مخفیانه پشت سر ایشان راه افتادم... ایشان از میان بازار عبور کرد تا به ترمینال رسید و مستقیم رفت که سوار ماشین شود، ناگهان دیدم که درست هنگامی که مرحوم قاضی پایش را روی پله ماشین گذاشت سیدی به سرعت آمد و مقداری پول به قاضی داد. ایشان برگشت نگاهی به پشت سر کرد لبخندی زد و به من فهماند اگر انسان صبر کند و توکل نماید، خداوند اینگونه می رساند.»^{۱۶}

علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم

آیت الله نجابت می فرمود: آیت الله شیخ علی محمد بروجردی اول مجتهد و اول متقی نجف بود. برای ما مثل یک گوهر بود. یک سال قبل از رحلتشان ایشان قصه ای برای ما نقل کرد که خودم نیز از آقای قاضی شنیده بودم.

اسوه عارفان، گفته ها و ناگفته ها درباره مرحوم قاضی ره، ص 81 حسن زاده، صادق،¹⁶

فرمود: هفت سال من همه چیز را تعطیل کردم، درس، مباحثه و ... و
مدام در محضر آقای قاضی (ره) بودم. قشنگ جانم در کالبدم قرار گرفته بود،
حسابی داشتم آدم می شدم... خدا رحمت کند ایشان را در عمرش برنج درسته
نخورد، مگر چند روز از آخر حیاتش... همیشه خرده برنج می خورد (در نجف
قیمت خرده برنج ربع قیمت برنج درسته بود) ایشان خرده برنج می خورد آن هم
...خیلی کم

ایشان می فرمود: یک وقت از عجایب خدای جلیل پول مفصلی برای ما
رسیده بود. لذا از ناحیه بی پولی هیچ مشکلی نداشتم. سر کیف هم بودم، با زن و
بچه هم نهایت ادب را به خرج می دادم. هیچ با آن ها تندی نمی کردم... نشسته
بودم با زن و بچه مشغول سخن گفتن، پول هم که داشتم، زندگیم هم که مرتب
بود. یک دفعه احساس کردم قلبم را کد است، مضطرب شدم، اصلاً قرار از من
رفت. شب هایی که بی پول بودم، مشکل فراوان داشتم، اصلاً این طور نمی
شدم. دیدم نه میل نشستن دارم، نه میل حرف زدن، نه میل مطالعه، نه خواب. سر
تا پایم را بی قراری و اضطراب فرا گرفته بود. گفتم بروم طرف حرم
امیرالمؤمنین (ع) شاید از ناحیه ایشان شفا پیدا کنم. از در سلطانی وارد شدم.
رفتم بالای سر، دیدم حالم هیچ فرقی نکرد، کمی تأمل کردم دیدم قلبم مرا میل

می دهد به طرف بازار بزرگ. بی اختیار و با نهایت اضطراب متوجه بازار بزرگ شدم، قلبم، نفسم، فهمم همه مرا متوجه بازار بزرگ می کرد. رسیدم در آخر بازار، یک دفعه دیدم آقای قاضی دارند تشریف می آورند

تا چشمم افتاد به آقای قاضی مثل جوجه ای که ترسیده باشد چطور خودش را به سرعت در آغوش مادر و زیر پر و بال مادرش قرار می دهد، بنده هم با سرعت مثل برق خودم را رساندم به آقای قاضی، دست ایشان را گرفتم و بوسیدم، عرض کردم آقا خیر است انشاءالله. آقای قاضی فرمود: البته خیر است. علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم

من هم بی اختیار دستم رفت توی جیبم، و همه پولم را درآوردم و تقدیم کردم به آقای قاضی. ایشان یک مختصری مثلاً یک بیستم دینار برداشت و فرمود: همین قدر برای انگور خریدن بس است. برو دست خدا. حالا من از وقتی به آقای قاضی رسیدم اصلاً خودم و حالم را فراموش کردم. همان موقع که آقای قاضی فرمود برو به دست خدا متوجه خودم شدم و دیدم حالم خوش است، اصلاً آن بیقارای و اضطراب و ... همه رفته است

نامه واقعی به خدا

(این نامه هم اکنون در موزه گلستان نگهداری میشود)

این ماجرای واقعی در مورد شخصی به نام نظرعلی طالقانی است

که در زمان ناصرالدین شاه ،دانش آموزی در مدرسه ی مروی تهران بود

.و بسیار بسیار آدم فقیری بود

.یک روز نظرعلی به ذهنش می رسد که برای خدا نامه ای بنویسد

نامه ی او در موزه ی گلستان تهران تحت عنوان "نامه ای به خدا" نگهداری می

شود.

مضمون این نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت جناب خدا

سلام عليكم ،

اینجانب بنده ی شما هستم

از آن جا که شما در قران فرموده اید : "و ما من دابه فی الارض الا علی الله
«رزقها» «هیچ موجود زنده ای نیست الا اینکه روزی او بر عهده ی من است

من هم جنبنده ای هستم از جنبندگان شما روی زمین

"در جای دیگر از قران فرموده اید : "ان الله لا یخلف الميعاد

مسلم خدا خلف وعده نمیکند

بنابراین اینجانب به چیزهای زیر نیاز دارم

همسری زیبا و متدین

خانه ای وسیع

یک خادم

یک کالسکه و سورچی

یک باغ

مقداری پول برای تجارت

.لطفا بعد از هماهنگی به من اطلاع دهید

مدرسه مروی-حجره ی شماره ی ۱۶- نظرعلی طالقانی

نظرعلی بعد ز نوشتن نامه با خودش فکر کرد که نامه را کجا بگذارم؟

.می گویند،مسجد خانه ی خداست

.پس بهتره بگذارمش توی مسجد

می رود به مسجد در بازار تهران(مسجد شاه آن زمان) نامه را در پشت بام مسجد

در جایی قایم میکنه و با خودش میگه: حتما خدا پیداش میکنه! او نامه را پنجشنبه

.در پشت بام مسجد می ذاره

صبح جمعه ناصرالدین شاه با درباری ها می خواسته به شکار بره

کاروان او از جلوی مسجد می گذشته،

از آن جا که (به قول پروین اعتصامی)

"نقش هستی نقشی از ایوان ماست آب و باد و خاک سرگردان ماست"

ناگهان به اذن خدا یک بادتندی شروع به وزیدن می کنه

نامه ی نظرعلی را از پشت بام روی پای ناصرالدین شاه می اندازه

ناصرالدین شاه نامه را می خواند و دستور می دهد که کاروان به کاخ برگردد

او یک پیک به مدرسه ی مروی می فرستد،

و نظرعلی را به کاخ فرا می خواند

وقتی نظرعلی را به کاخ آوردند

:دستور می دهد همه وزرایش جمع شوند و می گوید

نامه ای که برای خدا نوشته بودید ،ایشان به ما حواله فرمودند

.پس ما باید انجامش دهیم

.و دستور می دهد همه ی خواسته های نظرعلی یک به یک اجراء شود

.این نامه الآن در موزه گلستان موجود است و نگهداری می شود

.این مطلب را میتوان درس واقعی توکل نامید

یادت باشه وقتی میخوای پیش خدا بری

فقط باید صفای دل داشته باشی

توکل رزمندگان اسلام

عملیات محرم بود که رزمندگان از شش ماه پیش برای انجام آن آمادگی پیدا کردند. در حالی که ماهواره های امریکا و فرانسه کل منطقه های عملیات را فیلمبرداری می کردند، عملیات محرم با کمال رعایت مسایل امنیتی و حفاظتی انجام گرفت. شب عملیات آسمان کاملاً مهتابی و منطقه عملیات در دید کامل دشمن قرار داشت . ان روز همه فرماندهان مضطرب بودند که نیروها در شب عملیات چگونه جابجا شوند . بنا بود یک مسیر طولانی را پیاده روی کرده و پس

از چندین ساعت بر قلب دشمن حمله کنیم که به علت روشنی هوا، دشمن سریع متوجه می شد و حمله را دفع می کرد. برخی دوستان گفتند دعا کنید؛ و رزمندگان شروع به دعا و توکل بر خدا و ائمه کردند. نزدیک غروب بود که ابرهای سیاهی در آسمان پیدا شد و کل منطقه را پوشش داد. این امر هرگز اتفاقی نبود. تمام کارشناسان جنگ این اتفاق که درست چند ساعت پیش از عملیات، آسمان روشن و مهتابی به وسیله ابرهای سیاه پوشیده شود را یکی از معجزات جنگ می دانستند آن شب باران شدیدی شروع به باریدن گرفت. این معجزه زمانی خود را نشان داد که صدام در همان عملیات و از چندی پیش با تبلیغات فراوان به رزمندگان هشدار داده بود که با ورود سلاح جدیدی به میدان جنگ تمام جوانان ما را به آتش خواهد کشید. با بارش باران، تمام این سلاح ها از کار افتاد و حربه دشمن نقش بر آب شد

آن حضرت پیغام فرستاده اند: «ما از فرزندان بیش از این ها توقع داریم...»

آقای اسلامیة داماد آیت الله انصاری همدانی (ره) در جلسه ای که به مناسبت سالگرد ایشان برگزار شده بود داستانی را نقل می کرد و می فرمود: مرحوم آقا سید عبدالله فاطمی (ره) که اهل کرامات و مکاشفات بود، تعریف می کرد که: چند روز قبل از تولد فرزندم، یکی از اقوام برای مراقبت از همسرم به منزل ما آمد، یکی از این شب ها وقتی به خانه برگشتم، آن خانم گفت که چیزی در خانه نیست، از من خواست مقداری مواد غذایی تهیه کنم. پولی برای خرید نداشتم و چون ساعات پایانی شب بود، اقدامی برای قرض گرفتن نیز ممکن نبود. ناچار به قصد تهیه چیزی از خانه بیرون آمدم و به سمت حرم حضرت فاطمه معصومه (س) حرکت کردم. خیابان ها خلوت بود و در حرم نیز بسته شده بود. هیچ آشنایی را اطراف حرم ندیدم، از دوربه گنبد نگاه کردم و مشغول دعا کردن

شدم. با همه وجود، به حضرات معصومین (ع) متوسل شدم و به صورت گله
مندی مطالبی را بیان کردم. دست خالی و خجالت زده به خانه برگشتم و بدون
اینکه کسی متوجه بازگشتم شود، به رختخواب رفتم، ولی از شدت ناراحتی
خوابم نمی برد. قبل از اذان صبح به قصد خواندن نماز شب بیدار شدم؛ ناگهان
صدای در بلند شد و وقتی در را باز کردم، دستی از پشت در پاکتی داد و گفت:
این از طرف امام حسین (ع) است و آن حضرت پیغام فرستاده اند: «ما از
فرزندان بیش از این ها توقع داریم.» تا من به خود آمدم و درب را باز کردم
دیگر چیزی را ندیدم. داخل پاکت، مقداری پول بود. وقتی فرزندم به دنیا آمد،
تمام هزینه هایش مساوی با مبلغ داخل آن پاکت بود.

توکل عجیب حضرت امام...

وقتی امام در نجف زندگی می کردند، یک روز احمد آقا خدمت امام رسیدند و
عرضه

کردند: صاحب خانه تقاضای اجاره ی عقب افتاده را دارد. امام فرمودند: بگو خانه
رامی فروشی؟! احمد آقا: اجاره دیر شده! خانه را بخریم؟! امام فرمودند: توکل بر
خدا؛

ولی احمد آقا به صاحب خانه هیچ نگفتند، فردا باز صاحب خانه آمد و تقاضای
اجاره کرد. امام به احمد آقا فرمودند: مگر نگفتی فروشنده ی خانه هستی؟ احمد
آقا آمد

و پیغام امام را به صاحب خانه داد. صاحب خانه گفت: بله مشتری هم دارم بیست هزار تومان. امام فرمودند: فردا بعد از ظهر بیایند تا قولنامه خانه را بنویسیم.

احمد آقا

با تعجب گفتند: با چه پولی؟ امام فرمودند: توکل بر خدا. فردا بعد از ظهر چند نفر از خمین به نجف آمدند و به امام گفتند: ما سر راه مکه هستیم، مقداری پول داریم که می خواهیم نزد شما به امانت بگذاریم. امام قبول کردند به شرط دخل و تصرف در آن. احمد آقا به امام عرض کرد: آقا چه طور پول را برخواهی گرداند؟
امام فرمودند:

توکل بر خدا. بعد از یک ساعت اهالی خمین برگشتند و به امام گفتند: سفر مادرست نشد، می خواهیم برگردیم و امانت خود را خواستند. امام پول ان ها را دادند.

احمد آقا گفتند: حالا با چه پولی خانه را می خرید؟! امام فرمودند: توکل مان برخداست، یک ساعت به نوشتن قولنامه مانده بود که حاج مرتضی پسندیده

(برادر بزرگ امام) از خمین آمدند و به امام گفتند: املاک وراثتی در خمین را فروختیم؛ این بیست هزار تومان سهم شما است...

توکل ایه الله مشکینی

آیت الله مشکینی درباره دوران تحصیل خود می گوید: «ما در ده آلنی در یک فرسخی مشکین شهر زندگی می کردیم، پدرم در بیست و پنج سالگی خودش دنبال درس را گرفت و به چند شهر سفر کرد، چراغ ما از گل بود که خود پدرم ساخته بود و به آن روغن کرچک می ریختند

پدرم چهار سال در نجف بود که نامه نوشت و ما را نیز به آنجا فرا خواند و ما به «اتفاق دایی و خانواده به نجف رفتیم

پس از رحلت پدر با وجود این که سختی و مرارت و فقر و نداری بر زندگی شان سایه افکنده بود، عزم سفر می کند و راهی حوزه علمیه اردبیل می شود

آیت الله مشکینی درباره سال های سخت دوران یتیمی خویش می گوید: «با وجود همه سختی ها و نبود امکانات، چیزی که ما را امیدوار کرده بود؛ توکل به خدا و ایمان به راهی بود که در آن پای نهاده بودیم، هرچند در این غربت و

تنهایی سایه پدر و مادر نبود لکن همواره خدا بود و باور این حضور ما را از یأس و ناامیدی نجات می داد» ایشان نزدیک به دو سال در حوزه علمیه اردبیل به تحصیل علوم دینی پرداخت و سپس همراه دو تن از دوستانش راهی قم گردید.
او در این باره می گوید

ما وقتی تصمیم گرفتیم به قم بیاییم مانده بودیم که چه کنیم تا خرجی راه فراهم شود و تصمیم خود را عملی سازیم، آن وقت زندگی به گونه ای بود که هیچ کدام در شرایط مناسبی نبودیم. وقتی در بین سه نفرمان این مسئله مطرح شد و تصمیم به چاره جویی گردید، من در آن شب با همین فکر به خواب رفتم. در آن شب خواب دیدم که بعداً برایم مثل معجزه تحقق پیدا کرد، خواب دیدم که در خانه هستم و باید از یک عده پذیرایی کنم، بعد دیدم که یک ظرف پر از کره آوردند که به همراهش مبلغ شش تومان پول به من دادند. چند وقتی از این ماجرا گذشت. در یکی از روزها تصمیم گرفتم که به دهات اطراف به دیدار دوستانی که با پدرم رفت و آمد داشتند رفته و دیداری از آنها انجام بدهم، شاید هم به این جهت بود که قصد خدا حافظی داشتم. هنگام بازگشت چون دوستان پدرم فهمیده بودند که سفر قم در پیش دارم به اصرار پولی در اختیار من قرار دادند که دقیقاً پنج تومان بود. من به شهر آمدم و دیگر نظرم قطعی شده بود و دوستانم نیز اعلام آمادگی کردند. در هنگام رفتن به محل سوار شدن از نزدیک های محل اقامت

آیت الله بادکوبه ای که امام جماعت و عالم بزرگ این شهر بود می گذشتم، موافق ادب دیدم که به او نیز سلام کنم، سفر خود را به عرض ایشان برسانم. پس از خارج شدن از منزل ایشان دوستم یک تومان به دست من گذاشت و گفت که از طرف همسایه آیت الله بادکوبه ای است. من در همین لحظه بود که به درستی «.خواب و لطف و رحمت الهی نیز پی بردم

چند از توکل آیت الله بهاء الدینی

یکی از شاگردان ایشان نقل می کند

در یکی از سفرها خدمت آقا بودم. در برگشت از مشهد مقدس با اتومبیل یکی از ارادتمندان ایشان از ایوانکی به جانب تهران می آمدم. سیل، جاده را گرفته بود و آب به داخل ماشین سرایت کرده بود. حقیر ناراحت و نگران بودم، ولی آقا خیلی

عادی بود و هیچ تغییری در صورت و چهره ایشان نبود و گاهی نگاه‌های معنی داری هم به اطرافیان داشت، تا اینکه خطر رفع شد

یکی از ارادتمندان قدیمی آقا می گفت

در سفری که خدمت ایشان به مشهد مقدس مشرف شدم در مسیر، اتومبیل «
منحرف شد و طرف راست جاده پرتگاه و دره بود، اتومبیل رو به دره رفت، در
آن حال من تصمیم گرفتم خودم را پرت کنم جلوی چرخ ماشین شاید مانع از
سقوط آن شوم که در همان حال دیدم ماشین معجزه آسا لب پرتگاه دره ایستاد و
راستی این عنایت حضرت حق به این عبد صالح بود و ما این را کرامتی از آن پیر
روشن ضمیر می دانیم؛ و آقا که نظاره گر این خطر بود هیچ اضطراب و نگرانی
نداشت»

از خانه که بیرون آمدیم می دیدم، حادثه ناگوار و خطرناکی در پیش است و من تنها صدقه‌ای دادم و حرکت کردیم. منتظر بودم بینم چه می شود. مرتب به آن ...نقطه، که محل حادثه بود، نزدیک می شدیم

در یکی از سفرهای هوایی آقا، خطری پیش می آید که روی حساب می بایست هواپیما سقوط می کرد، همه نگران می شوند، ولی معظم له حالش عادی و هیچ تغییری در او مشاهده نمی شود و معجزه آسا خطر رفع می شود. وقتی به ایشان گوشزد می کنند، می فرماید

«ما خطر را دیدیم و دیدیم که خطر رفع شد، لذا نگرانی نداشتیم»

یکی از همراهان آیت الله بهاء الدینی

بعضی روزها خدمت آقا بودیم و در محضر ایشان، برای استفاده از طبیعت، به طرف جاده کاشان می رفتیم. یک بار که از جاده اصلی کاشان به یک جاده فرعی وارد شدیم، آقا فرمودند:

به خیر گذشت. از حادثه‌ای گذشتیم»

عرض کردم: مسأله چیست؟

آقا فرمودند: «از خانه که بیرون آمدیم می دیدم، حادثه ناگوار و خطرناکی در پیش است و من تنها صدقه‌ای دادم و حرکت کردیم. منتظر بودم ببینم چه می شود. مرتب به آن نقطه، که محل حادثه بود، نزدیک می شدیم. شما که از «جاده اصلی به فرعی رفتید، حادثه رفع شد

شگفتی در این بود که هیچ حرکت غیر منتظره و یا اضطرابی در وجود ایشان دیده نمی شد و حتی جمله‌ای نفرمودند که به آن جاده نرویم و یا قبل از آن نقطه

بایستیم. ایشان، حادثه را به اراده الهی سپرده بودند، تا هر چه او می خواهد انجام شود.

از نمونه های دیگر آرامش نفس ایشان، سانحه ای است که در سفر ایشان به مشهد مقدس اتفاق افتاد. پس از آن تصادف، مجبور می شوند ایشان را به ماشین دیگری منتقل کنند. اما پس از آن حادثه سخت چون از وضع ایشان در آن زمان سؤال «!می کنند، می فرمایند: «اصلاً متوجه نشدم

سالهای 1366 و 1367 روزهای سخت و دشوار موشک باران دشمن بعثی بود و چندین هفته، شهر و روستا، کوچه و خیابان و خانه و محله، آرامش نداشت. صدای انفجار، روزها و شبها، دلها را می لرزاند و دلهره و اضطراب باعث ناراحتی بسیار مردم شده بود. ناگاه موشکی نزدیک منزل آقا فرود آمد و بر اثر

آن، یازده زن و دختر بچه شهید شدند. تمامی شیشه‌های منزل نیز شکست و گرد و خاک فراوانی فضا را فرا گرفت.

اهل منزل با آشفتگی خاطر و هراس فراوان به طرف اتاق ایشان می‌روند و چون در را باز می‌کنند، با تعجب بسیار، ایشان را در حالی می‌بینند که بدون هیچ ترس و وحشتی، آرام نشسته‌اند. چون کفش ایشان را روی خرده شیشه‌ها می‌گذارند تا بپوشند و از اتاق خارج شوند، آقا با همان بیان شیرین خود می‌فرمایند:

من که دست از این چای برنمی‌دارم»

حیرت سراپای وجود اطرافیان را فرا می‌گیرد و از این همه آرامش روح و اطمینان نفس تعجب می‌کنند. گویا هیچ حادثه‌ای رخ نداده و کوچک‌ترین (خطری ایشان را تهدید نکرده است!) (حکایات نقل شده از کتاب آیت بصیرت

مقام رضا یکی دیگر از مقامات معرفت الهی

یکی از بالاترین مقامات معنوی، مقام رضا هست. کسی که این مقام را دارد دچار تحول عظیمی در زندگیش میشود. مثلاً جایی می رود که خدا دوست دارد. حرفی می، زند که خدا دوست دارد. با کسی رفیق میشود که خدا دوست دارد. لباسی می پوشد که خدا دوست دارد. جایی خرج می کند که خدا دوست دارد. جایی نگاه می کند که او دوست دارد. سخنی می شتود که او دوست دارد. کتابی می خواند که او دوست دارد و.... در نهایت موقع مردن از، طرف او بش خطاب می شود یا ايتها النفس المطمينة ارجعي الى ربك راضیه مرضیه

در چهار جای قرآن کریم آمده است: «رَضِيَ ا... عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ؛ 2
خداوند از آن‌ها راضی است و آن‌ها از خدا راضی هستند.» خدای
متعال در آیات پایانی سوره بینه می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ... رَضِيَ ا... عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ
لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ؛ 3 کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام
دادند، بهترین مخلوقات هستند. خدا از راضی است و آن‌ها [هم] از
خدا راضیند.

چرا ادم باید از خدا راضی باشد؟

زیرا می‌داند خداوند هیچوقت ظلم نمی‌کند.. می‌داند خداوند
خیلی مهربان است. می‌داند خداوند خیلی بخشنده است. می‌داند
خداوند حکیم است. می‌داند خداوند از همه چیز او خبر دارد. می
داند خداوند بهترین رفیق اوست. بهترین طبیب اوست. بهترین
وکیل اوست. بهترین یاری کننده اوست. بهترین سرپرست اوست.

پس به هرچه خدا برایش مقدر کند رضایت دارد

یکی از مقامات حضرت زهرا سلام الله علیها، مقام رضا است که در
...القاب شریف ایشان آمده: راضیه مرضیه

.

حضرت زهرا سلام الله عليها راضيه و مرضيه بود. يعنى هم او از خداوند راضى بود هم خدا از او راضى بود

به به چه مقامى چه افتخارى چه جاىگاهى حضرت داشتند

:حضرت سيدالشهدا هم در گودى قتلگاه مى فرمودند

صَبْرًا عَلَىٰ قَضَائِكَ يَا رَبِّ لَا إِلَهَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ، «

مومن هم اين چنين است لذا وقت مردنش خطاب مى رسد

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي «؛ تو اى روح آرام يافته، به سوى پروردگار بازگرد در حالى كه هم تو از او خوشنودى و هم او از تو خشنود است، پس در سلك بندگانم در آى، و در بهشتم وارد شو

يكى درد و يكى درمان پسندد

يكى وصل و يكى هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آن چه را جانان پسند.....جمعی از اصحاب، در حضور رسول
خدا صلی الله علیه و آله بودند. حضرت از آنان پرسید: در چه حالی
هستید؟

گفتند: در حال ایمانیم

فرمود: نشانه ایمانتان چیست؟

گفتند: بر بلای او صبر می کنیم؛ هنگام گشایش و نعمت، شاکریم و به
آن چه قضای الهی درباره ما باشد، راضی هستیم

حضرت فرمود: «مؤمنون و ربّ الکعبه؛ به خدای کعبه قسم! شما
مؤمن راستین هستید.....»

خدای متعال به حضرت موسی فرمود: «أَنْ رِضَايَ فِي رِضَاكَ
بِقَضَائِي؛ به راستی که رضای من در راضی بودن تو به قضای من
است

امام علی (ع) در مورد رضا می فرمایند: «من جلس علی بساط الرضا
لم ینله مکروه». صاحب چنین جایگاهی، اگر از هفت گردون بر او
مصیبت بارد او همچنان دلخوش است و جز لطف و محبت دوست
چیزی نمی بیند.....

در روایتی، امام صادق (ع) می فرماید: اصل طاعت خدا، صبر و
رضایت به خوشایند و ناخوشایند (روزگار) است و هر بنده ای در
مکروه و محبوب و خوشایند و ناخوشایند از خدا راضی باشد، همه
آن ها برای او خیر خواهد بود.

کسی که به مقام رضا رسیده برای او دیگر تفاوتی بین فقر و ثروت،
راحتی و سختی، مریضی و سلامتی، موت و حیات و ... نمی باشد. او
همیشه در حالت سرور است و همه چیز را از ناحیه محبوب می
داند. او هر آن چه از دوست رسد را نیکو می شمارد و نه در ظاهر
بلکه در باطن و حقیقت هم مسرور است. هیچ گاه سخنی که بویی
از اعتراض بر حضرت حق در آن باشد از او شنیده نمی شود. او
غرق در جمال محبوب است

چرا پیرزن از عیسی نزد خدا محبوب تر بود؟

وقتی حضرت عیسی علیه السلام از خداوند درخواست کرد کسی را
به او نشان دهد که نزد خدا محبوب تر از او باشد، خداوند عیسی را

به پیرزنی که در کنار دریا زندگی می کرد راهنمایی نمود. وقتی عیسی علیه السلام به سراغ آن خانم آمد، دید در خرابه ای زندگی می کند و با بدنی فلج و چشمانی نابینا در گوشه ای رها شده است. وقتی حضرت عیسی علیه السلام جلوتر رفت ودقت کرد، دید پیرزن مشغول ذکری است:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُفْضِلِ الْمُجْمِلِ الْمُكْرَمِ»

خدایا شکر که نعمت دادی، کرم کردی، زیبایی دادی، کرامت دادی.

حضرت عیسی علیه السلام تعجب کرد که او با این بدن فلج که فقط دهانش کار می کند، چرا چنین ستایش می کند؟ با خود گفت که او از اولیای خداست و من بی اجازه وارد خرابه شدم؛ برگردم، اجازه بگیرم و بعد داخل شوم. به دم خرابه بازگشت و گفت: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا أُمَّةَ اللَّهِ» پیرزن گفت: «وعلیک السَّلام یا روح الله». عیسی پرسید: خانم! مگر مرا می بینی؟

گفت: نه. پرسید: پس از کجا دانستی که من روح الله هستم؟ پیرزن گفت: همان خدایی که به تو گفت مرا ببین، به من هم گفت چه کسی می آید. عیسی با اجازه آن خانم وارد خرابه شد و پرسید: خداوند به تو چه داده است که این قدر تشکر می کنی؟ تشکر تو

برای چیست؟ پیرزن گفت: یا عیسی، آن چه به من داده بود از من گرفت، آیا همین طور پس گرفته است؟ آیا وقتی می خواست آن را از من بگیرد به من نگاه نکرد؟ عیسی گفت چرا نگاه کرد. پیرزن گفت همین برایم کافی است....

پیامبر شش فرزند داشت پنج تای آنها قبل پیامبر از دنیا رفتند ولی پیامبر هرگز به خدا گلایه نکرد....

خدا به ابراهیم گفت سرپسرت را ببر او هم گفت سمعا و طاعتا.. به اسماعیل گفت دستور خدا این است که تو را قرانی کنم. گفت سمعا و طاعتا....

.. بعضی دنبال رضایت مردم هستند نه رضایت خدا.... خدا میگه مادر ولی زنش میگه یا من یا مادرت... خدا میگه رضایت ولی امر مسلمین ولی ضد انقلاب میگه با او مخالفت کن..... خدا میگه امانت دار باش ولی رفیق نااهل میگه کلاه سرش بذار.... خدا میگه حجاب ولی ماهواره میگه بی حجابی.... خدا می گه سگ بازی نکن ولی پولهای زیاد خرج سگ بازی می، کنه... خدا میگه از کفار پیروی نکن ولی لباس و سبک زندگیش مثل کفار هست.... خدا میگه مسجد برو ولی تمام عمر یکبار مسجد نرفته... خدا عجب، بنده هایی داره... ولی کسی که دنبال رضای الهی است ::... جایی می رود که

خدا دوست دارد. (شیخ عباس قمی نماز مغرب را امامت کرد ولی عشا را رها کرد رفت چون خلاف رضای الهی دید)(ایه الله درچه ای آمد دید برا نماز عید همه مردم جمع شدند از روستاها همه آمدند همه امام جماعت ها آمدند. برگشت و رفت)(حاکم بروجرد آمد منزل ایه الله بروجردی درحالی که ایشان نوجوان بودند. دستی بر سر ایشان کشید. بعد رفتن حاکم. به پدر گفت من دیگر بروجرد نمی مانم چون محبتی از حاکم در دلم افتاد)(دختر زیبا رجبعلی خیاط رو در جای خلوت به دام انداخت و خودش را عرضه کرد اما رجبعلی رضای خدا را اختیار کرد)(ایه الله سید حسین قمی را مرجع کردند اما ایشان دعا کرد بمیرد تا کسی که از او بهتر است مرجع شود. بعد شش ماه مرد و ایه الله بروجردی مرجع شد)اری کسی که دنبال رضای خدا است حرفی می، زند که خدا دوست دارد. با کسی رفیق میشود که خدا دوست دارد. لباسی می پوشد که خدا دوست دارد. جایی خرج می کند که خدا دوست دارد. جایی نگاه می کند که او دوست دارد. سخنی می شنود که او دوست دارد. کتابی می خواند که او دوست دارد. اگر فامیلش به او سر نمی زند ولی او بخاطر خدا صله رحم را قطع نمی کند...اگر به او ظلم کردند بخاطر رضای خدا می گذرد...اگر به او قرض ندادند ولی انها آمدند و قرض خواستند بخاطر رضای خدا به انها قرض می دهد...اگر او را کمک نکردند ولی حالا انها به او نیاز

دارند برای رضای خدا به آنها کمک می کند. اگر به او ناسزا گفتند
ولی او به آنها هدیه می دهد. اگر با او قطع رحم کردند ولی او برای
رضای خدا به آنها سر میزند.. اگر همسر بدی دارد برای خدا صبر می
کند و میسازد ...و..... در نهایت موقع مردن از، طرف الله بش خطاب
می شود یا ايتها النفس المطمئنه ارجعي الی ربك راضیه مرضیه

چرا عده ای به مقام رضا نمی رسند؟

عده ای هستند که مرتب از خدا شاکی هستند! مثلاً میگویند چرا خدا
مارا فقیر افرید! چرا ما همش در زندگی دچار سختی هستیم! چرا
خدا پسر مارا گرفت! چرا خدا بلا بر ما وارد کرد! چرا! چرا! چرا!

اینها بخاطر جهل و ناآگاهی خیال می کنند خدا خواسته آنها فقیر باشند! یا اینکه خودشان عامل فقر هستند. مثلاً اهل کار کردن نیستند! یا فامیل ارث آنها را خورده و پول آنها را نداده! یا خدا به آنها ثروت داد ولی آنها با اسراف و تبذیر آن را از دست دادند.

در روایتی که خدا دعای چند دسته رو اجابت نمی کند.

یکی مردی که در خانه اش می نشیند و می گوید: پرورد گارم! مرا روزی بخش؛ و خود بیرون نمی رود و روزی نمی جوید؛ پس خداوند به وی فرماید: بنده ام! آیا راه روزی جستن و تکاپو در زمین با اعضای سالم را برای تو نگشوده ام تا میان من و خودت، برای روزی جستن به فرمان من عذر پذیرفته باشی و سر بار خانواده خود نشوی؛ پس اگر می خواستم روزی ات می دادم و اگر می خواستم بر تو تنگ می گرفتم، در حالی که نزد من عذر پذیرفته نبودی

مردی که خداوند به او مال بسیار عطا فرموده باشد و او همه را انفاق کند و سپس به دعا روی آورده، بگوید: پرورد گارم! مرا روزی ده! پس خداوند به وی فرماید: آیا روزی فراوانی به تو نداده بودم؛ پس چرا چنان که فرمانت دادم، در مصرف آن میانه روی نکردی؛ چرا اسراف ورزیدی، حال آن که تو را از اسراف بازداشته بودم؟

یکی کسی که برای ناکامیابی طلبکاری دعا کند که مالی نزد او نهاده و نه از او رسید گرفته و نه شاهد گرفته؛

خداوند هیچوقت بد بنده خود را نمی خواهد و علت فقر و بیچارگی و گرفتاری آدم ها خودشان هستند نه خداوند مهربان

مقام اخلاص از مقامات معرفت الهی

اخلاص در اصطلاح بمعنی کار برای خدا کردن و فقط او را در نظر داشتن و همه عبادات و اعمال را وسایلی برای نزدیکی به خدا دانستن است.

از پله های ترقی مؤمن بسوی درجات عالیه داشتن اخلاصی است که انسان را از شیاطین دور کرده و به خدا نزدیک نماید لذا شیطان قسم خورد که:

((لا عوینهم اجمعین الا عبادک المخلصین))

همه بند گانت را گمراه می نمایم مگر بند گان مخلصت را.

آثار اخلاص چند چیز است یکی رسیدن به معرفت و بصیرت و حکمت در سایه اخلاص که رسول اکرم (ص) فرمود:

((من اخلص لله اربعین صباحا فجرالله ینابیع الحمه من قلبه علی لسانه))

کسیکه چهل روز اخلاص پیشه کند خداوند برای او می گشاید چشمه های حکمت را از قلبش به زبانش.

دوم پیروزی و موفقیت است که علی (ع) فرمود: ((اخلص تنل))

اخلاص داشته باش به پیروزی می رسی.

سوم ملاک ارزش اعمال انسان از روی اخلاص است زیرا پیامبر(ص) فرمود:
اگر اعمالی را انجام دادی پس برای خدا انجام بده خالصا برای اینکه خداوند
قبول نمی کند اعمال را مگر آنچه خالص باشد.

علی (ع) در این رابطه می فرماید:

((العمل كله هباء الا ما اخلص فيه))

همه اعمال بر باد رفته است مگر آنچه در او اخلاص باشد.

رسول خدا(ص) از اصحاب سؤال کرد که در میان دستگیره های ایمان کدامیک
مهم تر است هر کس یک چیزی گفت یکی گفت نماز دیگری گفت جهاد
سومی چیز دیگری گفت حضرت فرمود همه اینها مهم است ولی جواب سؤال
دوست داشتن برای خدا و دشمن داشتن بخاطر او می باشد.

طبق آیات و روایت فقط اعمالی رو خدا قبول می کنه که فقط
برای خدا باشه لذا خداوند همه رو توصیه کرده به اینکه برای خدا
قیام کنید در هر کاری و عملی:

قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِيَ وَفُرَادَى ﴿٤٦ سبأ﴾ بگو من فقط به شما
یک اندرز می دهم که دو دو و به تنهایی برای خدا به پا خیزید
در این ایه به اخلاص و اینکه باید همه کارهای انسان برای خدا باشد اشاره کرده
است.

علامت مخلصین:

الف: ادم مخلص همه موفقیت‌های خود را از خدا می داند. اللهم ما بنا من نعمه
فمنك.. خدایا هرچه نعمت دارم از توست.

وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى...خدا می فرماید ای پیامبر تو تیر نیانداختی
وقتی تیر انداختی! بلکه خدا تیر انداخت.

ولی ادم بدون اخلاص بر عکس است: قارون می گفت: من! علم من! ثروت
من! زحمت خودم! بنی صدر می گفت: من! رای من! فکر من!

ب: در مسیر الی الله، تشکر یا بدگویی دیگران در او اثر ندارد (لایخاف لومه لائم)-**ج:** کارهای خیر خود را کوچک می داند ولی خطاها و گناهانش را بزرگ و مواظب است تا دچار عجب نشود: (شیخ عباس نماز عشا را رها کرد)

د: بخاطر علم و دانش یا ثروت یا ریاست دچار تکبر و غرور نمی شود-مرحوم قاضی می گفت من هیچی نیستم. اقای بهجت می گفت من گدا هستم! چقدر از شهدای ما مخلص بودند که بعد از شهادت معلوم شد که در جبهه فرمانده بودند ولی به خانواده خود نگفتند. چقدر علمای ما مخلص بودند بعضی با امام زمان ع سر و سری داشتند ولی هیچکس نفهمید بعدا از مرگشان معلوم شد

ذ: کارهای خیر و خوب خود را برای دیگران تعریف نمی کند و بصورت ناشناس کمک می کند مگر گاهی برای یاد گرفتن دیگران. **ر:** اگر کرامتی داشته باشد اعلام نمی کند.

ز: هرچه خدا او را با بلا امتحان کند بر ایمانش افزوده می شود. **س:** خود را از دیگران بهتر نمی داند بلکه دیگران را از خود بهتر می داند.

ش: اگر دیگری اذیتش کرد یا به او بدی کرد مخصوصا اگر فامیل و همسایه بود بخاطر خدا مقابله به مثل نمی کند. و بخاطر خدا عصبانیت خود را کنترل می نماید (علی سر عمرو بن عبدود را با تاخیر جدا کرد).

ص: اگر فرصت گناه کردن پیدا کرد بخاطر خدا گناه نمی کند (قالت هیت لک

قال معاذالله). بسیجی شهید «اصغر طاهری» صداقت و صفای خاصی داشت که او

را زبانزد بچه ها کرده بود. در قنوت های نمازش دعاها را به عربی و فارسی

مخلوط می خواند. در اکثر قنوت ها این دعا را می خواند: «اللهم ارزقنا در دنیا

زیارت حسین (ع) در آخرت شفاعت حسین (ع)

بچه ها اگر چه می دانستند اشکالی ندارد، ولی از سرشوخی به او می گفتند: «چرا

اینجوری دعای می کنی؟» او با همان صداقت و پاکی خودش می گفت: «خدا

» دعای بنده را به هر زبانی که باشد، قبول می کند

مادرش می گفت: «شبی اصغر را در خواب دیدم که در باغی نشسته بود. به من

سلام کرد. به او گفتم چه جای خوبی داری مادر! چطور تو را به اینجا آورده

اند؟» لبخند زنان گفت: «تنها کار من این بود که از بچگی گناه نکردم و از گناه

کردن خجالت می کشیدم^{۱۷} ض: برای خوشامد دیگران یا برای خودنمایی یا برای

اینکه دیگران او را ببینند در نماز جماعت و در مجالس ختم و غیره شرکت نمی

کند.

ط: اهل تملق و تعریف بی جا از دیگران نیست.

ظ: بخاطر خدا حقوق نمی گرفتند: وقتی شهید مصطفی چمران ستاد جنگهای نامنظم را تشکیل داد، عده ای از اقشار مختلف مردم «پیر»، «جوان»، «متأهل» و «مجرد» به ایشان پیوستند.

ایشان هر چه اصرار می کرد که به این سپاهیان و نیروهای مردمی مختصر حقوقی بدهد قبول نمی کردند. در حالی که در بین آن ها افرادی بودند که زن و بچه داشتند.

تا این که شهید چمران چاره ای اندیشید که آن ها مجبور شوند پولی را دریافت کنند. به همین دلیل پول را خدمت حضرت امام خمینی (رحمه الله) برد و از ایشان درخواست کرد تا آن پول ها را تبرک کنند. شهید چمران با خود گفت اگر پول های تبرکی را به رزمنده ها بدهم آن ها حتماً آن را قبول خواهند کرد و دیگر بهانه ای برای رد کردن آن ندارند. لذا برای هر کس به حسب عائله و شرایطی که داشت مبلغی را معین کرد. برای یکی سه هزار تومان، برای دیگری پنج هزار تومان و ...

اولین نفری را که صدا زد تا پولش را بدهد، جلو آمد که با نهایت تعجب دید یک اسکناس صد تومانی برداشت و گفت اگر تبرک امام است، همین کافیست و بقیه هم همین کار را انجام دادند.

آن ها مردانه در کنار فرمانده ی خود در راه خدا جنگیدند و بسیاری از آن ها به درجه ی رفیع شهادت رسیدند و خود فرمانده هم در دهلاویه شربت شهادت نوشید و به یاران شهید خود پیوست.

ع: از جمله ویژگی های مخلصین: به مردم خدمت می کنند ولی در گمنامی:

امام سجاد در کاروان های ناشناس...

اقای نجفی برف پارو-

اقای حائری شیرازی در غار علی صدر...

شهید حجه الاسلام ملکی از اسلام آباد غرب نصف حقوش رو به خانواده های بی بضاعت می داد درحالی که همسرش اطلاع نداشت و بعد از شهادت متوجه شد

شهید ملکشاهی کلیه خود را به جوانی هدیه کرده بود در حالی که خانواده اش خبر نداشتند.

حاج اقا کوچک بیست تا خانه در قم درست کرد به طلبه ها بمدت بیست سال داد..

غ: ادم مخلص در کارهای خیر توجهی ندارد که ایا برايش نفع دارد يا نه؟ چون
علی (ع) در حال رکوع، با اخلاص انگشتر را صدقه داد ايه ولايت نازل شد.. - -
ف: آدم مخلص هيچگاه از خدا گلایه نمی کند...

خداوند هرچقدر بلا بر ادم مخلص نازل کنه يا دعاهاى او را مستجاب نکنه ولی
ادم مخلص با خدا قهر نمی کنه و با خدا لج نمی کنه و از خدا شکوه و گلایه
نمی کنه

افرادی بودند تا اوضاع بر وفق مرادشان بود اهل نماز و عبادت و دین بودند ولی
وقتی حاجتی داشتند و بش نرسیدند یا مصیبتی بر آنها نازل شد با خدا قهر کردند
خانواده ای پسرشان را در تصادف از دست دادند نماز را کنار گذاشتند! دختری
دعا کرد شوهر گیرش نیومد نماز رو کنار گذاشت. مادری پسرش رو در تصادف
از دست داد دیگر مسجد نرفت.. شخصی حاجتی داشت برآورده نشد رفت
مسیحی شد!

در حالی که حضرت ایوب (ع) چون مخلص بود. هفت سال همه جور مصیبتی
بر او نازل شد ولی هرگز با خدا قهر نکرد. و از او بالاتر امام حسین علیه السلام

چون مخلص بود در یک روز اونهمه مصیبت بر او نازل شد ولی در گودی قتلگاه می فرمود: رضا بر ضائک. صبر علی قضائک. یا غیاث المستغیثین.

و زینب کبری که داغهای زیادی دید و مصیبت های عظیمی رو متحمل شد چون مخلص بود گفت مارایت الا جمیلا

و حضرت امام که فرزندش ایه الله سید مصطفی را از دست داد و اونهمه مصیبت در زندان و تبعید کشید فرمود مصیبت مصطفی از الطاف خفیه الهی است.

و استادش ایه الله ملکی تبریزی وقتی پسر طلبه اش در روز غدیر در هنگام جشن در بیت ایشان، از دنیا رفت فرمود حضرت امیر امروز به من عیدی داد. اینها مخلص بودند که هیچگاه از خدا شکوه و گلایه نکردند.

ق: ادم مخلص برای خدا دوستی می کند و برای خدا دشمنی می کند نه برای نفع و ضرر مادی.

نشانه نیکوکار

پیامبر اکرم: شخص نیکوکار ده نشانه دارد:

1- برای خدا دوست می دارد.

2- برای خدا دشمن می دارد.

3- برای خدا رفیق و همراه می گیرد.

4- برای خدا قطع رابطه می کند.

5- برای خدا به خشم می آید.

6- برای خدا خشنود می شود.

7- برای خدا کار می کند.

8- هر چیزی را برای خدا می خواهد.

9- برای خدا خاضع و خاشع است .

10- در راه خدا نیکی می نماید.

نباید رفاقت ما بخاطر ثروت و یا قدرت و شهرت و زیبایی و دیگر جلوه های مادی باشد چون اینگونه دوستی ها بعد از مدتی تبدیل به دشمنی میشود بله باید معیار دوستی و دشمنی ما ،خدا باشد.

اگر پیامبر و ال پیامبر را دوست داریم چون خدا انها را دوست دارد و به دوستی
انها فرمان داده: **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ
وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا**^{۱۸}

یعنی: حقیقتاً خدا و فرشتگانش بر (روان پاک) این پیغمبر صلوات و درود
می فرستند شما هم ای اهل ایمان، بر او صلوات و درود بفرستید و با تعظیم و
اجلال بر او سلام گوید و تسلیم فرمان او شوید

ما دوست نیکو کاران هستیم چون خداوند نیکو کاران را دوست دارد: **إِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**^{۱۹}

ما توبه کنندگان را دوست داریم چون خداوند انها را دوست دارد: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ**^{۲۰}

ما افراد با تقو را دوست داریم چون خدا انها را دوست دارد: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
الْمُتَّقِينَ** «توبه/4) خداوند باتقویان را دوست دارد.

ما افراد صبور را دوست داریم چون خدا انها را دوست دارد:

وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ^{۲۱}

¹⁸ احزاب ایه 56

¹⁹ بقره ایه 195

²⁰ بقره ایه 222

و بطور کلی هر کسی را که خدا دوست دارد ما هم دوست داریم و خدا با

هر کسی که دشمن است ما هم با اودشمنیم:

:کسانی که خداوند، ایشان را دوست ندارد

۱- تجاوزگران، (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) [البقرة: ۱۹۰]

۲- کافر گنه کار (وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ) [البقرة: ۲۷۶]

۳- کافران، (فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ) [آل عمران: ۳۲]

۴- ستمکاران، (وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ) [آل عمران: ۵۷]

۵- خودخواهان و خودستایان، (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا) [النساء: ۵-۳۶]

۶- خیانت کنندگان گناه پیشه، (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا) [النساء: ۶-۱۰۷]

۷- مفسدان و تباهکاران، (وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ) [المائدة: ۶۴]

۸- تجاوزگران، (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) [المائدة: ۸۷]

۹- خیانتکاران، (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ) [الحج: ۳۸]

۱۰- راضی به دنیا، (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ) [القصص: ۷۶]

امام رضا جواب برادرش را نداد!

وقتی امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون حضور داشت زید بن موسی بن جعفر بر مأمون وارد شد و مأمون او را مورد احترام و اکرام قرار داد، آنگاه زید بر امام علیه السلام سلام کرد اما حضرت جواب او را نداد. زید گفت: من پسر پدر شما هستم و شما جواب سلام مرا نمی دهی؟

امام علیه السلام فرمود: تو برادر من هستی مادامی که اطاعت از خدا کنی پس وقتی خداوند را معصیت کنی برادری بین من و تو نخواهد بود. (بحارالانوار، ج 49، ص 100)

امام هادی فرمود یا دایی یا ما!

الجعفری می گوید: امام هادی یا امام رضا علیه السلام به من فرمود: چرا تو را نزد عبدالرحمن بن یعقوب می بینم؟
عرض کردم: او دایی من است.

حضرت فرمود: او درباره خدا سخن نادرستی می گوید، خداوند را (بصورت اجسام و اوصاف آنها) توصیف می کند در حالی که خداوند این گونه توصیف نمی شود. پس یا با او همنشین باش و ما را رها کن و یا با ما همنشین باش و او را رها کن.

عرض کردم: او هر چه می خواهد بگوید، اگر من به گفته هایش اعتقادی نداشته باشم چه ضرری برای من دارد؟

امام علیه السلام فرمود: آیا نمی ترسی از اینکه بر او عذابی نازل شود و هر دوی شما را فرا گیرد؟ آیا داستان کسی که از یاران موسی علیه السلام بود و پدرش از یاران فرعون بود را نمی دانی؟ وقتی لشکر فرعون به موسی رسید آن پسر از موسی جدا شد تا پدرش را نصیحت کند و به اصحاب موسی ملحق سازد و پدرش همراه لشکر فرعون می رفت. این پسر با پدر ستیزه می کرد تا این که هر دو به کناری از دریا رسیدند و با غرق شدن فرعون و اصحابش آنها هم غرق شدند. خبر به موسی علیه السلام رسید فرمود: او در رحمت خداست اما وقتی عذاب نازل شد کسی که همراه گنهکار است دفاعی نشود. (اصول کافی)

ایه الله خزعلی پسرش را نفی نمود!

یکی از فرزندان آیت الله خزعلی، به نام مهدی خزعلی از فعالان فتنه سال 1388 بود که آیت الله خزعلی 28 خردادماه 1388 بیانیه ای را مبنی بر اعلام برائت از مواضع فرزندش، مهدی خزعلی منتشر کرد.

آیت الله خزعلی در بخشی از این بیانیه نوشته بود: «مدت مدیدی است پسرم مهدی خزعلی از راه مستقیم منحرف شده درست در خط مقابل قرار گرفته هر چه نصیحت می کنم و برای هدایتش متوسل به اولیای خدا می شوم اثر نمی کند. با

بعضی از علمای بزرگ صحبت کردم، فرمود دست نگه دار شاید به راه بیاید.
دیگر کاسه صبرم لبریز شده، دیگر با او صحبت نمی کنم و حرف های نامناسب او
را بر نمی تابم.

ملت انقلابی عزیز همیشه در صحنه ما بدانند او از ما جدا هست و هر چه از من
نقل کند، نپذیرند. با من ارتباطی ندارد ولی الان هم دعا می کنم خداوند به او
توفیق دهد که از راه انحرافی که پیش گرفته است برگردد و گرنه خداوند مقتدر،
اسلام و انقلاب و امام و رهبر و رئیس جمهور و مسلمین عزیز را از شر او مصون
و محفوظ بفرماید

یکی از مومنین می گفت چون باجناقم شرابخوار و فاسد است اجازه نمی دهم به
منزلم بیاید...

و هزاران نمونه از کسانی که بخاطر خدا با افرادی که فامیل یا دوست آنها بوه اند
ولی چون در مسیر غیر خدا قرار گرفتند با آنها قطع رابطه نمودند.

ریاضت کشیدن در دین

یکی از فرزندان شیخ رجبعلی خیاط نقل میکند که : با پدرم به کوه بی بی شهربانو رفته بودیم، درین راه اتفاقاً به شخصی برخوردیم، وی ادعاهایی داشت، پدرم به او فرمود: حاصل ریاضت های تو چیست؟

آن شخص با شنیدن این سخن، خم شد و از روی زمین قطعه سنگی را برداشت و آن را تبدیل به گلابی نمود و به پدرم تعارف کرد و گفت: بفرومائید میل کنید

پدرم فرمود: خوب! این کار را برای من کردی، بگو بینم برای خدا چه داری؟ و چه کرده ای؟! مرتاض با شنیدن این سخن به گریه افتاد...

ارزش کار برای خدا

یکی از دوستان شیخ از او نقل می کند که فرمود: در مسجد جمعه تهران ، شبها می نشستم و حمد و سوره مردم را درست می کردم ،شبى دو بچه با هم دعوا می کردند،یکی از آنها که مغلوب شد برای اینکه کتک نخورد آمد پهلوی من نشست، من از فرصت استفاده کردم، حمد و سوره اش رو پرسیدم، و این کار آن شب، همه ی وقت مرا گرفت. شب بعد درویشی نزد من آمد و گفت: من علم کیمیا، سیمیا، هیمیا و لیمیا دارم و آماده ام به شما بدهم، مشروط به اینکه ثواب کار! دیشب خود را به من بدهی

به او پاسخ دادم: نه! اگر این ها به درد می خورد به من نمی دادی.

ایثار

یکی از فرزندان شیخ می گوید :مادر من تعریف می کرد که : زمان قحطی بود، حسن و علی (فرزندان ارشد شیخ) روی پشت بام آتش کرده بودند، رفتم بینم چه می کنند ،دیدم آن دو پوست خیکی را آورده اند سرخ کنند و بخورند! با دیدن این صحنه گریه ام گرفت ، آمدم پائین مقداری مس و مفرغ از منزل برداشتم ،بردم زیر بازارچه فروختم و قدری دم پُختک تهیه کردم .برادر من قاسم خان که شخص پولداری بود رسید دید خیلی ناراحتم ،از علت ناراحتی سؤال

کرد، جریان را گفتم. قاسم خان که این ماجرا را شنید گفت: چه می گویی؟ شیخ
رجبعلی را در بازار دیدم که صد بلیط چلو کباب میان مردم تقسیم می کند!
چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. این مرد کی می خواهد ...
درست است که عابد و زاهد است ولی کارش درست نیست

با شنیدن این حرفها ناراحتی من بیشتر شد. شب که شیخ به خانه آمد، با او برخورد
کردم که چرا ... و با ناراحتی خوابیدم. نیمه های شب ناگاه متوجه شدم که مرا
صدا می زنند که بلند شو. بلند شدم دیدم مولا امیرالمومنین علیه السلام است که
ضمن معرفی خود فرمود: "او بچه های مردم را نگه داشت ماهم بچه های تو
را! هر وقت بچه هایت از گرسنگی مردند حرف بزن!"

ایثار نسبت به همسایه ورشکسته

یکی از فرزندان جناب شیخ نقل می کند: پدرم یک شب مرا از خواب بیدار کرد
و دو گونی برنج از منزل برداشتیم، یکی را من حمل کردم و دیگری را
خودش. بردیم در خانه پولدارترین فرد محل خودمان، ضمن تحویل آن به صاحب
:خانه گفت

داداش یادت هست انگلیس ها مردم را بردند در سفارت خانه خود و به آنها برنج دادند و در عوض هر یک دانه ی آن یک خروار گرفتند و باز هم آنها را رها نمی کنند!

با این شوخی برنج ها را تحویل او دادیم و برگشتیم. صبح آن روز پدرم مرا صدا زد و گفت: محمود یک چارک برنج نیم دانه بگیر و دو ریال هم روغن دنبه، بده به مادرت تا برای ظهر دم پختک درست کند

در آن هنگام اینگونه حرکات پدر برای من سنگین و نامفهوم بود، که چرا آنچه برنج در منزل هست را به پولدارترین فرد محل می دهد در حالی که برای نهار ظهر باید برنج نیم دانه بخریم. بعد فهمیدم این بنده خدا ورشکست شده و روز جمعه میهمانی مفصلی در خانه داشت.

لباس شیخ

لباس جناب شیخ بسیار ساده و تمیز بود، نوع لباسی که او می پوشید نیمه روحانی بود، چیزی شبیه لباده روحانیون بر تن می کرد و عرقچین بر سر می گذاشت و عبا بر دوش می گرفت. نکته قابل توجه این بود که او حتی در لباس پوشیدن هم قصد قربت داشت، تنها یک بار که برای خوشایند دیگران عبا بر دوش گرفت در عالم

معنا او را مورد عتاب قرار دادند. جناب شیخ خود این داستان رو اینگونه تعریف می کند:

"نفس اعجوبه است،

شبی دیدم حجاب (نفس و تاریکی باطنی) دارم و طبق معمول نمی توانم حضور پیدا کنم، ریشه یابی کردم، با تقاضای عاجزانه متوجه شدم که عصر روز گذشته که یکی از اشراف تهران به دیدنم آمده بود گفت: دوست دارم نماز مغرب و عشاء را با شما به جماعت بخوانم، من برای خوشایند او هنگام نماز عباي خود را²² به دوش انداختم..."!

از جمله آفات اخلاص

از جمله آفات اخلاص کار خیر خود را بازگو کردن است امام باقر(ع) فرمود: باقی ماندن بر عمل خیر سخت تر از انجام آنست. سوال شد چگونه؟ فرمود: مردی نماز می خواند و برای خدا انفاق می کند و در صحیفه عملش ثواب عمل پنهان را برای او می نویسند بعد آن عمل را برای دیگران می گوید ثواب عمل آشکار

²² <http://mojezeha2.blogfa.com/category/433>

را برای او می نویسند. برای سومین بار بر زبان می آورد که برای او عمل ریائی می نویسند.

کسی که اخلاص دارد برایش اهمیت ندارد که از کارهای خوب او مردم تشکر کنند یا نه. رضایت خدا برایش مهم است. حتی اگر از او تعریف کنند ناراحت می شود مانند حضرت امام که یکبار ایه الله مشکینی در حضور مردم از ایشان تعریف کردند امام ناراحت شدند.

ادم مخلص مرتب کارهای خیر انجام میدهد. به نیازمندان کمک می کند. و يطعمون الطعام علی حه مسکینا و یتیم و اسیرا چه اشکارا و چه پنهان. او در پنهانی نمازش را بهتر می خواند تا در حضور دیگران.

در داستان بهلول نوشته اند که شخصی مسجدی ساخت و اسم خود را بالای مسجد نوشت پس بهلول شب آمد و اسم او را پاک کرده و اسم خود را نوشت وقتی روز شد و بانی مسجد این مطلب را دید سخت برآشفته و بدنبال بهلول فرستاد و پس چون بهلول آمد علت این عمل را از او سؤال کرد بهلول جواب داد اگر تو مسجد را برای خدا ساخته ای دیگر نباید بایت فرقی داشته باشد که اسم چه کسی بر بالای آن باشد.

کسی که اخلاص دارد برای خوشامد دیگران در نماز جماعت شرکت نمی کند
مثلا هر موقع ریس اداره بود در نماز شرکت کند ولی اگر رئیس نبود شرکت
نکند.

ادم مخلص اگر گناه بش پیشنهاد کنند بخاط خدا انجام نمی دهد مانند یوسف
نبی.

ادم مخلص در کارهای خیر توجهی ندارد که ایا برایش نفع دارد یا نه؟ مثلا
کمک به ساختمان مسجد یا نماز خانه یا جاهای دیگر (در فلان شهر اقا کمک به
نمازخانه ای کرد ولی انتظار آزادی فامیل قاچاقچی خود را داشت)

(در اندیمشک اقا روحانی رو دعوت می کرد و غذا میداد و می گفت من عاشق
روحانیت هستم! ولی بعد معلوم شد که دنبال این است که روزی این روحانی به
دردش بخود و انتظار آزادی فامیل مجرمش را داشت)

(از فلان ادم بانفوذ برای افطار دعوت می کند چون انتظار دارد به نفعش باشد یا
دعوت فلان مهمانی را رد می کند چون فایده ای برایش ندارد)

بعضی علنا می گوید این کار را انجام دهیم چقدر برای ما می ماسد!

خیلی از جاهایی که می رویم همانند مجالس فاتحه یا افطاری یا جشن و غیره
وقتی نیت خود را بررسی می کنیم می بینیم برای خدا نیست برای خوشامد
دیگران است و این آفت اعمال ما می باشد.

قاری قرآن می خواند ایا برای خداست یا خودنمایی؟

خطیب منبر می رود ایا برای خداست یا شهرت طلبی؟

داستان اصحاب رقیم

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ : در آیه كهف چنین آمده است
آيَاتِنَا عَجَبًا؛

. آیا گمان کردی داستان اصحاب كهف و رقیم از نشانه‌های بزرگ ما است

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین نقل شده: محاسن برقی در کتاب
سه نفر عابد از خانه خود بیرون آمده و به سیر و سیاحت در کوه ودشت
پرداختند، تا به غاری که در بالای کوه بود رفته و در آن جا به عبادت مشغول
شدند، ناگاه (بر اثر طوفان یا...) سنگ بسیار بزرگی از بالای غار، از کوه جدا شد
غلطید و به درگاه غار افتاد به طوری که در غار را به طور کامل پوشانید، آن سه

نفر در درون غار تاریک ماندند، آن سنگ به قدری در غار را پوشانید که حتی روزنه‌ای از غار به بیرون به جا نگذاشت، از این رو آن‌ها بر اثر تاریکی، همدیگر را نمی‌دیدند.

آن‌ها وقتی که خود را در چنان بن بست هولناکی دیدند، برای نجات خود به هیچ راه نجاتی نیست جز این که : گفتگو پرداختند، سرانجام یکی از آن‌ها گفت اگر عمل خالصی داریم آن را در پیشگاه خداوند شفیع قرار دهیم، ما بر اثر گناه این پیشنهاد : در این جا محبوس شده‌ایم، باید با عمل خالص خود را نجات دهیم. مورد قبول همه واقع شد.

خدایا! می‌دانی که من روزی فریفته زن زیبایی شدم، او را دنبال : اولی گفت کردم وقتی که بر او مسلط شدم و خواستم با او عمل منافی عفت انجام دهم به یاد آتش دوزخ افتادم و از مقام تو ترسیدم و از آن کار دست برداشتم، خدایا به وقتی که دعای او تمام شد ناگاه آن : خاطر این عمل سنگ را از این جا بردار سنگ تکانی خورد، و اندکی عقب رفت به طوری که روزنه‌ای به داخل غار پیدا شد.

خدایا! تو می‌دانی که گروهی کارگر را برای امور کشاورزی اجیر : دومی گفت کردم، تا هر روز نیم درهم به هر کدام از آن‌ها بدهم، پس از پایان کار، مزد آن‌ها را دادم، یکی از آن‌ها گفت: من به اندازه دو نفر کار کرده‌ام، سوگند به خدا کمتر از یک درهم نمی‌گیرم، نیم درهم را قبول نکرد و رفت. من با نیم درهم او

کشاورزی نمودم، سود فراوانی نصیبم شد، تا روزی آن کارگر آمد و مطالبه نیم درهم خود را نمود، حساب کردم دیدم نیم درهم او برای من ده هزار درهم سود داشته، همه را به او دادم، و او را راضی کردم این کار را از ترس مقام تو انجام دادم، اگر این کار را از من می‌دانی به خاطر آن، این سنگ را از این جا در این هنگام ناگاه آن سنگ تکان شدیدی خورد به قدری عقب رفت . بردار که درون غار روشن شد، به طوری که آن‌ها همدیگر را می‌دیدند، ولی نمی‌توانستند از غار خارج شوند

خدایا! تو می‌دانی که روزی پدر و مادرم در خواب بودند، ظرفی :سومی گفت پر از شیر برای آن‌ها بردم، ترسیدم که اگر آن ظرف را در آن جا بگذارم، بروم، حشره‌ای داخل آن بیفتد، از طرفی دوست نداشتم آن‌ها را از خواب شیرین بیدار کنم و موجب ناراحتی آن‌ها شوم، از این رو همان جا صبر کردم تا آن‌ها بیدار شدند و از آن شیر نوشیدند، خدایا اگر می‌دانی که این کار من برای جلب .خشنودی تو بوده است، این سنگ را از این جا بردار

وقتی که دعای او به این جا رسید، آن سنگ تکان شدیدی خورد و به قدری .عقب رفت که آن‌ها به راحتی از میان غار بیرون آمدند و نجات یافتند

مَنْ صَدَقَ اللَّهَ نَجَاهُ؛ :سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

کسی که به راستی و از روی خلوص با خدا رابطه برقرار کند و بر همین اساس، رفتار نماید رهایی و نجات می‌یابد

نماز بی وضو و بی تیمم پذیرفته شد!

شیخ اردشیر: آیت الله نجفی مرعشی می فرمودند: در قم شیخی بود معروف به شیخ ارده شیر. جهت معروف شدن به این نام بود که او به ارده شیر بسیار علاقه داشت. آدم فقیری بود و خانه و منزلی نداشت. در حقیقت تارک دنیا بود

یک شب در زمستان در میان مقبره میرزای قمی در قبرستان شیخان خوابید. صبح که برای نماز بلند شد دید برف زیادی آمده و پشت در را محکم گرفته. شیخ هر کاری کرد در باز نشد و در میان مقبره ماند

از طرفی وسیله وضو حتی وسیله تیمم هم نبود چون مقبره با گچ و سیمان و سایر مصالح ساختمان پوشیده شده بود

نزدیک طلوع آفتاب شد دید نمازش قضا می شود با همان حال بدون وضو و تیمم صحیح نماز را خواند

بعد از نماز رو کرد به طرف آسمان و دست ها را بلند نمود و به شوخی به خداوند عرض کرد: خدایا تا به حال تو به من هر چه دادی من چیزی نگفتم قبول کردم. گاهی نان و پنیر دادی قبول کردم. گاهی نان و ارده شیر دادی شکر کردم گاهی هم نان دادی اصلاً خورش ندادی باز هم قبول کردم پس خدایا تو هم

«امروز این یک نماز بی طهارت مرا قبول کن و مرا مواخذه نکن
بعد از وفات شیخ یکی از دوستان صالحش او را در خواب دید و پرسید خدا با تو
چگونه رفتار کرد؟
گفته بود: خدا مرا به واسطه همان یک نماز بخشید.»

اگر همه دنیا را لقمه کنم..

امام هادی ع: اگر همه دنیا را لقمه کنم و در دهان کسی که عبادتهای خود را
مخلصانه انجام می دهد بگذارم گمان کنم در حق او کوتاهی کرده ام.
فرد مخلص کارهای خوب خود را کوچک می شمارد و خطاهای خود را
بزرگ می داند.

علامت ریاکار

روایت است که مردم ریا کار دارای سه نشانه اند: چون مردم را ببینند شاد می
شوند و چون تنها باشند کسل اند و دوست می دارند در تمام اعمالشان مورد پسند
مردم واقع شوند.

تعریف غیر واقعی با اخلاص منافات دارد...

افرادی هستند برای اینکه مورد توجه یک پولدار یا یک شخص قدرتمند واقع شوند از او تعریف بی مورد می کنند یا تملق او را می گویند. این نشان از بی اخلاصی تعریف کننده می دهد. و تعریف او نه تنها ثواب ندارد بلکه مجازات هم دارد.

از امام ششم است که خدای متعال می فرماید: من بهترین شریک هستم و هر گاه کسی در عملی که انجام داده دیگری را شریک گیرد من عمل غیر خالص او را نمی پذیرم.

در قیامت به مالک جهنم گفته که به آتش بگو که قدمهای آنان را

نسوزان

امام کاظم علیه السلام از پدرانش علیه السلام نقل می نماید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: دستور می رسد که مردانی را به جهنم ببرید و و خداوند عزوجل به پیامرسانی می فرماید: به آتش بگو که قدمهای آنان را نسوزان و چون با آن به مسجد می رفتند؛ رویشان را نسوزان، چون به هنگام دعا رو به درگاه من کردند، زبان آنها را نسوزان، چون خیلی قرآن می خواندند. دربان جهنم به آنها می گوید: شما بدبختها دیگر کیستید؟
. می گویند؟ ما برای غیر خداوند عزوجل کار می کردیم

آنگاه : به آنان می گوید: بروید مزدتان را از همان کسی که بگیرید که برایشان
. کار می کردید^{۲۳}

امام صادق ع کمک فرستاد و فرمود نگو امام صادق ع داده..

ابوجعفر خثعمی - که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است -

:حکایت کند

روزی حضرت صادق علیه السلام کیسه ای که مقدار پنجاه دینار پول در آن بود،

تحويل من داد و فرمود: این ها را تحويل فلان سید بنی هاشم بده ؛ و به او نگو

. توسط چه کسی ارسال شده است

خثعمی گوید: هنگامی که نزد آن شخص تهی دست رسیدم و کیسه پول را

تحويل او دادم ، پرسید: این پول از طرف چه کسی برای من فرستاده شده است

!؟

و سپس گفت : خداوند جزای خیرش دهد. صاحب این کیسه ، هر چند وقت

یک بار، مقدار پولی را برای ما می فرستد و ما زندگی خود را با آن تاءمین و سپری می کنیم ؛ ولیکن جعفر صادق با آن همه ثروتی که دارد، توجهی به ما ندارد و چیزی برای ما نمی فرستد، و هرگز به یاد ما فقراء نیست^{۲۴}

ادم مخلص باید "من" رو حذف کنه

قارون می گفت: من! علم من! ثروت من! زحمت خودم!

.حضرت نوح 700 سال خدا را در کوهها عبادت می کرد مخلصانه. چقدر از شهادی ما مخلص بودند که بعد از شهادت معلوم شد که در جبهه فرمانده بودند ولی به خانواده خود نگفتند. چقدر علمای ما مخلص بودند بعضی با امام زمان ع سر و سری داشتند ولی هیچکس نفهمید بعدا از مرگشان معلوم شد

داستان ملاهادی سبزواری در کرمان:

حاج ملاهادی سبزواری در ایام سیروسلوک خود به کرمان رفت و بدون آنکه کسی او را بشناسد وارد مدرسه ای شد. از متولی مدرسه درخواست حجره نمود؛ متولی که حاجی را نمی شناخت، پرسید آیا طلبه هستی؟ حاجی در جواب گفت: نه متولی گفت: ما حجره را به طلبه می دهیم. بالاخره متولی را راضی کرد که در گوشه حجره او استراحت نماید به شرط آنکه در کارهای مدرسه به خادم کمک

۲۴. اُمالی شیخ طوسی : ج 2، ص 290

نماید. حکیم سبزواری گاه گاهی هم در مباحثه طلبه ها شرکت می کرد تا پس از چندی با دختر همان خادم مدرسه ازدواج نمود و بعد از چند سالی با زن و بچه به سبزاور برگشت و سال ها گذشت که شهرت حاجی روز به روز زیادتر گردید و از اطراف برای تحصیل حکمت و فلسفه به سبزاور هجوم آوردند. طلاب کرمانی هم به درس حکیم حاضر شدند و در مدرسه منتظر استاد بودند که حکیم تشریف آورده منبر رفت و مشغول درس شدند. طلاب کرمانی که ایشان را دیدند، فهمیدند همان داماد خادم مدرسه کرمان است. از این که استاد را در آن مدت مدید نشناخته و از مقام علمی ایشان بی خبر بوده اند، متأثر شده و با هم بلند حرف می زدند به طوری که حواس سایر طلاب را پراکنده ساختند. پس از آنکه درس تمام شد و استاد از مدرسه تشریف برد، طلاب سبزاور به طلاب کرمان اعتراض کردند، طلاب کرمانی هم داستان را از اول نقل کردند و همه دانستند که آن حکیم بزرگوار مدتی را در حالت گمنامی سپری کرده است. منبع: مردان علم در میدان عمل / 1

از امام صادق علیه السلام نقل شده است

مَا أَنْعَمَ اللَّهُ (عَزَّوَجَلَّ) عَلَى عَبْدٍ أَجَلَ مَنْ أَنْ لَا يَكُونَ فِي قَلْبِهِ مَعَ اللَّهِ (عَزَّوَجَلَّ) غَيْرُهُ؛

برترین نعمت خداوند به بنده اش این است که در قلبش چیزی جز « خدا » نباشد

اخلاص عجیب علی (ع)

ابتدا از حضرت درباره اخلاص روایت بیاوریم:

امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده اند:

الدُّنْيَا كُلُّهَا جَهْلٌ إِلَّا مَوَاضِعُ الْعِلْمِ وَالْعِلْمُ كُلُّهُ حُجَّةٌ إِلَّا مَا عُمِلَ بِهِ، وَالْعَمَلُ كُلُّهُ رِيَاءٌ إِلَّا مَا كَانَ مُخْلِصاً وَالْإِخْلَاصُ عَلَى خَطَرٍ حَتَّى يَنْظُرَ الْعَبْدُ بِمَا يُخْتَمُ لَهُ؛^{۲۶}

دنیا همه اش نادانی است مگر جایگاه های دانش، و دانش تمامش حجت و دلیل

خداوند علیه انسان است به جز آن مقدار که بدان عمل شود، و عمل تمامش

ریاست، غیر از آنچه خالصانه انجام شود، و اخلاص در معرض خطر است تا این

که انسان ببیند عاقبتش چه می شود

از آن ساعتی که امیرمومنان (ع) به پیامبر ایمان آورد و از آن ساعتی که با پیامبر

بیعت نمود تا آخرین لحظه حیات خود، دست از اسلام و خدمت به دین

برنداشت. و حتی یک لحظه پشیمان نشد با اینکه آن همه سختی ها کشید که فقط

در جنگ احد دهها زخم بر بدن مبارکش وارد شد و در خندق فرقهش شکافته شد

۲۶. بحار الانوار، ج 70، ص 242

و 25 سال خانه نشینی بعد از رحلت نبی مکرم اسلام را تحمل کرد. مبارزه با ناکثین و قاسطین و مارقین را تحمل نمود و ملامت ها را تحمل نمود. در وسط سخنرانی بلند می شدند و کافر خطابش می کردند. او را از دین خارج شده خطاب می کردند و... اما امیر مومنان که مظهر اخلاص بود هرگز سست نشد و او هست که پیامبر فرمود ان مقدار که من علی را دوست دارم بیشتر از ان خدا او را دوست دارد.

و این اخلاص علی (ع) تاثیر عجیبی در بشریت گذاشت بطوری که بعدها شخصیت هایی پیدا شدند که اخلاص آنها برگرفته از اهل بیت بخصوص امیر مومنان بود یکی از آنها امام خمینی می باشد.

اخلاص امام خمینی

در زمانی که امام نجف بودند شخصی از مدعیان علم، به حضرت امام نامه نوشت که اگر به من و کالت ندهید من به مردم می گویم از شما تقلید نکنند! امام در جواب نوشت اگر یک همچو کاری بکنی من از شما خیلی ممنون میشوم!

سال ۱۳۴۰ که آقای بروجردی فوت کردند در آن زمان علمای زیادی در معرض مرجعیت بودند که حضرات آیات گلپایگانی، شریعتمداری، نجفی، میلانی، خوانساری و... بودند. ولی در قم چند نفر در مظان مرجعیت بودند که

روزنامه‌های کیهان و اطلاعات آن زمان آقای خمینی را به عنوان فرد اصلی معرفی کردند. اما وقتی به امام اصرار می‌شد که رساله منتشر کنند، می‌فرمودند که هم مرجع زیاد است و هم رساله، لذا نیازی به رساله من نیست. بسیاری از علمای آن روز هم نزد ایشان می‌رفتند و می‌گفتند که مردم از شما تقلید می‌کنند و باید رساله منتشر کنید، اما امام باز هم می‌فرمودند نیازی نیست.

این رویه خاص امام حاکی از معنویت، اخلاص و شخصیت ایشان بود. حتی گاهی می‌گفتند: «من اصلاً در صدد ریاست و مرجعیت نبودم و نیستم و تسبیب اسباب برای آن نمی‌کنم. اما اگر روزی مرجعیت به سراغ ما آمد، از آن به نفع اسلام استفاده خواهم کرد».

امام در نجف از اساتید بزرگ حوزه بودند و در عداد حضرات آیات خوئی و حکیم قرار داشتند. افرادی هم در آنجا بودند که از ارادتمندان امام بودند و «تحریر الوسیله» را چاپ کرده بودند. پشت آن رساله نوشته بودند: «زعیم حوزه علمیه نجف، آیت‌الله العظمی خمینی». وقتی رساله را نزد امام آوردند و این نوشته را دیدند، فرمودند که «من زعیم حوزه نیستم و زعیم حوزه آیت‌الله حکیم هستند؛ ما از قم آمده‌ایم و کاری به زعامت حوزه نداریم». پاسخ داده شد که هزاران نسخه از این رساله چاپ شده است، اما ایشان دستور اصلاح عبارت پشت جلد همه آن‌ها را دادند.

اقای مشکینی از امام تعریف کرد

یکبار در ملاقات خبرگان رهبری و جمعی از علما، مرحوم آقای مشکینی هنگام سخنرانی خیلی از امام تعریف و تمجید کردند و از معنویت، تقوا و عدالت امام گفتند. پس از پایان آن سخنان، امام گفتند که «من می‌ترسم حرف‌های ایشان مرا باور بیاید و تعجب می‌کنم که چرا جلوی من از من تعریف می‌کنند و آنچه می‌توانم در مورد خودم بگویم این است که در عمرم دو رکعت نماز برای خدا نخوانده‌ام». وقتی ایشان این سخن را در مقابل مردم و در حالی که از صدا و سیما هم پخش می‌شود و در همه دنیا انعکاس دارد، بیان می‌کنند جای تعجب دارد. من اخیراً از یکی از شبکه‌های خبری خارج از کشور دیدم که می‌گفت، وقتی کسی از امام تعریف می‌کرد، ایشان ناراحت می‌شد و اظهار تاسف و تأثر می‌کرد؛ قضیه آقای مشکینی را هم بیان کرد. در حالی که آن شبکه دشمن ماست و مجریان آن‌ها هم دوست ما نیستند، اما آن‌ها هم از امام تعریف و تمجید می‌کنند و اعتراف می‌کنند که چقدر مخلصانه حرف می‌زد و تحت تأثیر تملق و چاپلوسی نبود.

در یک مورد دیگر، پس از تشکیل مجلس اول، نمایندگان منتخب (در حالی که مجلس هنوز رئیس نداشت) در حسینیه جماران جمع شدند. مرحوم احمدآقا از

امام پرسیدند چه کسی سخن بگوید؟ ایشان هم پاسخ دادند که «معمولاً باید وکیل اول سخن بگوید». آن فرد هم آقای فخرالدین حجازی بود که ۱۵ دقیقه مانند شاعر، مسجع و مقفا سخن گفت و امام را با آیه نور مطابقت داد و ایشان را نور و چراغی خواند که شرقیه و غربیه نیست و نوری دانست که لطافت و زیبایی آن همه جا را فرا گرفته است. وقتی این سخنان تمام شد، امام در یک جمله ضمن تجلیل از آقای حجازی، فرمودند «آقای حجازی که سخنان توانایی هستند، تعجب می‌کنم که چرا جلوی من از خودم تعریف کردند؟! در حالی که من سزاوار آن‌ها نیستم».

خود من یکبار وقتی برای عزاداری ظهر عاشورا به حسینیه جماران همراه با مردم رفته بودم، طی سخنانی از ایشان تشکر کردم که با مردم عزادار دیدار کردند. من در آن سخنان خطاب به امام حسین (ع) گفتم که «اگر شما آن روز یار و یآوری نداشتید، امروز وقتی حسین زمان ما اراده می‌فرماید مردم فوج فوج به جبهه‌ها می‌روند و از جان و زندگی خودشان می‌گذرند و نشان داده‌اند که یاران شما از آن روز بیشتر است». پس از آن، احمد آقا گفت که «امام از بیان این جملات تملق آمیز جلوی خودشان، خوششان نمی‌آید». ایشان مرا مذمت کرد در حالی که قصد تملق و چاپلوسی نداشتم، زیرا می‌دیدیم که مردم فوج فوج به جبهه‌ها می‌رفتند. واقعاً امام انسان عجیبی بودند و تجسم آنچه در مورد انبیاء گفته می‌شد، در ایشان قابل مشاهده بود

واکنش امام در مقابل مبالغه احتمالی در شعارهایی که هنگام سخنرانی ایشان سر داده می‌شد، چه بود؟

یک مرتبه در ایام درگیری‌های بنی‌صدر، یکی از نزدیکان امام گفته بود که کنار گذاشتن بنی‌صدر شاید گران تمام شود و آسان نیست. وقتی او این جمله را گفت، امام در حال رفتن بسوی حسینیه بودند که مردم منتظر و در حال شعار دادن برای ایشان بودند که «خمینی خمینی خدا نگهدار تو، بمیرد بمیرد دشمن خونخوار تو»؛ سپس به آن فرد رو کردند و گفتند: «صدای این مردم در حال شعار دادن را می‌شنوی؟ برای من هیچ فرقی نمی‌کند که مردم بگویند مرگ بر خمینی یا درود بر خمینی و شما فکر نکنید که در این مسائل (بنی‌صدر و...) من روی این جهات حساب می‌کنم». یعنی وقتی مردم می‌گفتند درود بر خمینی، سر سوزنی بر ایشان اثر نداشت. من یک بار از یکی از افراد اهل معنا که شاگردان و دوستداران زیادی هم داشت و اکنون دارد، پرسیدم که شما امام را چگونه دیدی؟ او گفت: «امام اهل زمین و مادیات نبود، امام ملکوتی بود و گوشه عبایش به زمین گرفت و این غوغا و بلوای انقلاب را بوجود آورد».

درباره ملاقات رزمندگان قبل از حرکت به جبهه با امام صحبت کنید؟

رفتار امام در مقابل مردم خیلی عجیب بود. مثلاً بچه‌های جبهه قبل از رفتن به مناطق عملیاتی، به دیدار امام می‌آمدند و مشخص هم بود که همه از طبقات پایین جامعه بودند. امام یکبار به آن‌ها گفتند که «من وقتی شما را می‌بینم، احساس حقارت می‌کنم» و سپس آن بچه‌ها به شدت گریه می‌کردند

۲۷.

حضرت امام گفتند اگر انس و جن..

در روزهای سختی که به نظر می‌رسید، امام خمینی (ره) در راه مبارزات خود، یاور کمتری خواهد داشت؛ آیت الله سعیدی که این دیدگاه را به امام عرض کرده بود با جواب ایشان که فرمودند: «سعیدی! چی می‌گویی؟! به خدا قسم اگر تمام جن و انس پشت به پشت هم بدهند و در مقابل من بایستند، چون من^{۲۸}» این راه را حق یافته‌ام، از پای نخواهم نشست

امام خمینی

²⁷ <http://tarikhirani.ir/fa/news/۴/bodyView/790/0> امام.جماران.از.ورود.امام.به.جماران.

²⁸ <http://dana.ir/News/631699.html>

امام از دوران جوانی که به مقام اجتهاد رسید تا آخر عمر در راه شناساندن خود و به دست آوردن مقام و مسند کوچک ترین گامی بر نداشت و... تبلیغات شخصی نکرد و اصولاً از بساط ریاست و مقام و مرجعیت، فرار می کرد. و هر گاه احساس خطر برای جامعه اسلامی ایشان را واهی داشت که بر این کاروان دزد زده، قافله سالاری کند، هرگز به این وادی قدم نمی گذاشت. اجازه ی چاپ و پخش عکس و رساله ی خود را تا روزهای آغاز نهضت - که مردم چاپ و پخش کردند- نداد، و از وجوه شرعی صرف چاپ آن نکرد و بودجه ی اولین چاپ رساله ی ایشان از مردم، جمع آوری گردید، و تا روزی که در قم می زیست حتی یک جلد رساله به رایگان در اختیار کسی نگذاشت و اصولاً در منزل ایشان رساله یافت نمی شد.²⁹

یکی از همراهان امام در نجف گوید: بعد از وفات مرحوم آیه الله حکیم، بلندگوها اعلام کردند که آقای حکیم وفات یافت. آن شب امام در نجف پشت بام بودند. یکی از برادران گفت متوجه شدم صدای گریه می آید. دقت کردم دیدم امام نشسته و گریه می کند. روز بعد امام فرمودند: « همه را جمع کنید و به آنها بگویید: شما در هیچ مجلسی حق ندارید از من دفاع کنید و اسم مرا بیاورید گر چه سیلی به گوش مصطفی بزنند و اگر به من فحش هم دادند شما چیزی

۲۹. بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی قدس سره، ج ۱، ص ۲۸، با تلخیص و تغییر²⁹

نگوید». در همان ایام، افرادی از موصل و کرکوک خدمت امام می آمدند و می گفتند: ما از چه کسی تقلید کنیم؟ ایشان می فرمود: «از چه کسی تقلید می کردید؟» آنها می گفتند از آقای حکیم. امام می گفتند: «به رأی آقای حکیم باقی باشید».³⁰

محمد تقی جعفری در سقز

علامه جعفری نقل کرده اند که در شهر سقز، مجلسی از طرف برادران اهل سنت ترتیب داده شده بود. شاعری تقاضا کرد شعری را که در مدح من سروده بود بخواند. من در برزخ دوراهی دل شکستگی او و شنیدن مدح خود مانده بودم. از خدا خواستم بین مدح او و گوشم پرده ای قرار دهد تا از این طریق دل او هم ³¹نشکند. خدا شاهد است که حتی یک کلمه از شعر او را نشنیدم

احترام فوق العاده میرزای شیرازی برای این عالم

³⁰ . فرازهایی از ابعاد روحی، اخلاقی و عرفانی امام خمینی قدس سره، ص 72

³¹ <http://pirastefar.blogfa.com/post-1123.aspx>

مرحوم میرزای شیرازی بزرگ در مجلسی حضور داشت که یک فرد روحانی وارد شد، مرحوم میرزا به او احترام فوق العاده ای کرد، به طوری که حاضرین تعجب کردند و سبب آنرا پرسیدند ایشان فرمود: این روحانی روحیه عجیبی دارد.

سپس فرمود: من و این شخص هم درس و هم بحث بودیم، پس از آنکه ایشان به درجه رفیعی از اجتهاد رسیدند قصد مهاجرت به شهر خودش را نمود تا در آنجا مرجع و مقتدای مردم در امور دینی باشد و به آنان کمک کند ولی در بین راه به دهکده‌ای برخورد کرد که اهالی آن علی‌اللهی بودند، این عالم بزرگوار بر خود واجب شرعی دانست در آنجا بماند تا آن مردم را از آن گمراهی به راه راست هدایت کند لذا ریاست و مرجعیت در شهر خودش را ترک کرد و در آن دهکده ماند و در مسجد آنجا اعلام نموده که مردم، من استاد و معلم بچه‌های شما هستم و اجرت و مزد هم به اندازه امرار معاش می‌گیرم و به این نحو توانست بسیاری از بچه‌ها را جمع کند و سپس ایشان مشغول تعلیم بچه‌ها در خواندن و نوشتن درس عقائد خداشناسی و سایر برنامه‌های اسلامی شد.

به اندازه ای این طرح نتیجه بخش بود که عده زیادی مومن شدند و اهالی این آبادی که همه علی‌اللهی بودند اکنون موحد، مومن و خداشناس شدند.^{۳۲}

امام سجاد(ع) در کاروان های مکه ناشناس

امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت سجاد علیه السلام هر گاه مسافرت می رفت، سعی می کرد با کاروانی سفر کند که او را شناسند و شرط می کرد که در طول سفر یکی از خدمتگزاران به همسفرانش باشد. یک بار که با افرادی ناشناس به مسافرت رفته بود، مردی آن حضرت را دیده و شناخت، بعد به دیگر دوستانش گفت: آیا می دانید این آقا که به شما خدمت می کند، کیست؟ گفتند: نه، نمی شناسیم. آن مرد گفت: این شخص حضرت علی بن الحسین علیه السلام است! اهل کاروان که این جمله را شنیده و امام را شناختند، یکدفعه از جای خود برخاسته و دست و پای حضرتش را بوسیدند و عرضه داشتند

ای فرزند رسول خدا! آیا می خواهی ما را آتش جهنم فراگیرد؟! اگر خدای نکرده از دست و زبان ما خطائی سر می زد و به شما جسارتی می کردیم، آیا ما تا ابد هلاک نمی شدیم؟! چه انگیزه ای باعث شد که شما به صورت ناشناس به ما خدمت کنید؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: «هنگامی که من با عده ای آشنا به مسافرت رفتم، آنان به خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بیش از استحقاق من، برایم خدمت کرده، عطوفت و مهربانی نثارم کردند. به همین جهت، به صورت

ناشناس آدمم که مبادا شما نیز بیش از حد بر من احترام کنید . و ناشناس بودن را³³
بهتر می پسندم

حضرت علی بن الحسین علیه السلام در عرصه خدمت به محرومان آنچنان
درخشیده، که موجب اعجاب و شگفتی همگان گردید و آنان خواهی، نخواهی
. دوستدار حقیقی امام سجاد علیه السلام گردیدند

زمانی که تاریکی شب همه جا گسترده می شد و چشمهای مردم به خواب می
رفت، آن حضرت اموال موجود خود را از درهم و دینار جمع می کرد و نان و
آذوقه را که فراهم کرده بود، برمی داشت و شبانه به منزل محرومان و بینوایان می
شتافت . آن حضرت در حالی که صورت خود را پوشانده بود آذوقه ها و هدایا
. را به دوش می کشید و در سطح گسترده ای به بیچارگان مساعدت می نمود
امام باقر علیه السلام فرمود: «کان علی ابن الحسین علیه السلام یحمل جراب الخبز
علی ظهره باللیل

پیشوای چهارم علیه السلام کیسه های نان را در شبهای تاریک به⁽⁷⁾؛ فیتصدق
دوش می کشید و به فقرا و نیازمندان تصدق می نمود .» و بر این اندیشه پافشاری³⁴
می کرد که: «ان صدقه السر تطفی ء غضب الرب
». صدقه پنهانی، خشم خداوند را فرو می نشاند

³³ . کشف الغمه، ج 2، ص 101

³⁴ . مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 153

محمد بن اسحاق می گوید: عده ای از نیازمندان مدینه عادت کرده بودند که در ساعات معینی از شب، مرد ناشناسی به کمک آنان بیاید و او را به عنوان صاحب انبان به همدیگر معرفی می کردند. و آنان تا روز شهادت امام زین العابدین علیه السلام وی را نمی شناختند³⁵

مقدس اردبیلی لباس زائران را می شست

زواری در حیاط حرم حضرت علی(ع) نشسته بودند و آنها خیال کردند که این عالم همانند برخی از افرادی است که لباس ها را می گرفتند و برای شست و شو می بردند و پولی بهشان داده می شود؛ لباس ها را به این عالم داد که برای شست و شو ببرد؛ مقدس اردبیلی هم این کار را انجام داد و لباس ها را آورد؛ در این هنگام، آن زائران پولی می خواستند پولی را به او بدهند، افرادی بودند و گفتند که ایشان آیت الله محقق اردبیلی است و آن افراد تعجب کردند و دست ایشان را بوسیدند و گفتند که ما به شما جسارت کردیم و در جواب گفت که شما برادران ما هستید و خدمت به شما، خدمت به امیر مؤمنان(ع) است³⁶

³⁵ . مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 153

³⁶ <http://www.rasanews.ir/detail/news/434576/18>

مرحوم سید علی قاضی شخصی را که در سخنرانی از او تعریف کرده بود خواست و او را توبیخ کرد و گفت اجازه ندارید از من تعریف کنید.

قاضی طلبه ای که ضبط آورده بود تا درس ایشان را ضبط کند خواست و فرمود خواهشا دیگر درس من نیایید!

قاضی به اصحاب خود می گفت من هیچی نیستم

اقای بهجت می گفت من گدا هستم

شیخ انصاری درس می داد آیت الله کوه کمره ای فهمید که شیخ از او عالم تراست..

روزی مرحوم آیت الله کوه کمره ای، نیم ساعتی پیش از شروع تدریس در محل برگزاری کلاس درس خود حاضر و در گوشه ای نشسته بود در این هنگام طلبه ای (شیخ انصاری) را مشاهده می کند که به چند طلبه دیگر بسیار عالمانه درس را توضیح می دهد.

فردای آن روز آیت الله کمره ای مخصوصاً خود را زودتر به آنجا می رساند و متوجه می شود که آن طلبه گمنام بهتر از او تدریس می کند، وقتی کلاس درس او تشکیل می شود رو به جمع کرده، با اشاره به آن طلبه می گوید: طلبه ها! این شخص، درس

را بهتر از من می گوید و من خود، از او استفاده می برم، بیایید همگی در درس ایشان حاضر شویم و آن شخص در حقیقت شیخ مرتضی انصاری بوده است. این داستان علاوه بر علم بالای شیخ انصاری گویای تواضع عالمی مانند آیت الله کمره‌ای است.

اخلاص بسیجی ها

یکی از مهم ترین ویژگیهای بسیج در دوران دفاع مقدس اخلاص آنها بود که همین اخلاص نقش مهمی در پیروزی در دفاع مقدس داشت.

حضرت امام درباره اخلاص بسیج می فرمایند:

بسیج لشکر مخلص خداست که دفتر تشکل آن را همه مجاهدان از اولین تا آخرین امضا نموده اند. من همواره به خلوص و صفای بسیجیان غبطه میخورم و از خدا میخواهم تا با بسیجیانم محشور گرداند، چرا که در این دنیا افتخارم این³⁷ «است که خود بسیجی ام

شرایط پذیرفته شدن اعمال

در احادیث، داشتن اخلاص، شرط پذیرفته شدن اعمال انسان، معرفی و بر آن تأکید فراوانی شده است. جبرئیل در پاسخ به سؤال پیامبر از تفسیر اخلاص گفت: مخلص کسی است که از مردم هیچ نخواهد تا خود بدان دست یابد و هرگاه به آن رسید، خشنود شود [و] اگر چیزی نزدش باقی ماند، آن را به دیگران ببخشد؛ زیرا کسی که از مخلوق چیزی نخواهد، به عبودیت برای خداوند متعال اقرار کرده است و چون به نیاز خود دست برسد و خشنود شود، از پروردگار خویش خشنود شده است و خداوند نیز از او خشنود میشود و هرگاه چیزی را که به آن رسیده، به دیگران ببخشد، به مرتبه اعتماد بر معبودش رسیده است.³⁸

به گفته خود شیطان، مخلصان از گزند او ایمن هستند³⁹ و تا زمانی که اعمالشان برای خداست، حربه‌های شیطان برای انحراف آنان کارآمد نخواهد بود. خداوند تبارک و تعالی، این تحفه را در دل بندگانی قرار میدهد که دوستشان دارد.

اخلاص، تعیین کننده رتبه بندگان و نجات بخش مؤمنان است.

به فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، انسان مخلص چهار نشانه دارد: "قلبی پاک و سالم دارد، اعضا و جوارحش فرمان‌پذیرند، خیرش به دیگران میرسد و از

38. محمد مجدی ریشهری، میزان الحکمة، قم، درالحدیث، 1386، ج 7، ص 3، ج 3، ص 377، ح 5009³⁸

39. محمد مجدی ریشهری، میزان الحکمة، قم، درالحدیث، 1386، ج 7، ص 3، ج 3، ص 382³⁹

اعمال ناشایست، خوددار است.^{۴۰} اخلاص در عمل، نشان‌دهنده درستی و

صداقت در نیت است. انسان مؤمن، تمام تلاشش این است که رفتار روزانه‌اش را

برای خدا خالص کند. بنده مخلص کسی است که در انجام دادن اموری مثل

خدمت به خلق، انتظار قدردانی نداشته باشد، وظایفش را برای جلب رضای

معبودش انجام دهد و یقین داشته باشد که فقط خداوند پاداش بندگان را می‌دهد.

خاطرات شهیدان، سرشار از عطر اخلاص است.

شهید بزرگوار، محمد ابراهیم همت، پیش از عملیات خیبر، در جمع نیروهای

:لشکر 27 محمد رسول‌الله گفت

برای اینکه خدا لطفش و رحمتش و آمرزشش شامل حال ما شود، باید اخلاص

داشته باشیم. برای اینکه ما اخلاص داشته باشیم، سرمایه می‌خواهد که ما از همه

چیزمان بگذریم، و برای اینکه از همه چیزمان بگذریم، باید شبانه‌روز دلمان و

وجودمان و همه چیزمان با خدا باشد. این قدر پاک باشیم که خدا کلاً از ما راضی

باشد. قدم بر میداریم برای رضای خدا، حرف می‌زنیم برای رضای خدا، شعار

میدهیم برای رضای خدا، می‌جنگیم برای رضای خدا، همه چی، همه چی باید

برای خدا باشد که اگر این طور بود، پیروزیم. چه بکشیم و چه کشته شویم،

پیروزیم و هیچ ناراحتی نداریم و شکست معنا ندارد.^{۴۱}

شهید عباس بابایی

یکی از هم‌رزمان شهید میگوید: "حدود سال‌های 60 - 61 بود. پایگاه شکاری

هشتم، نامه‌ای از ستاد فرماندهی تهران آمد که خلبانان نمونه را برای دریافت

اتومبیل معرفی کنید. شهید بابایی آن روزها فرمانده پایگاه بود. ایشان نامه را دید

و دستور پیگیری داد. اسامی تهیه شد. طبق بررسیهای انجام شده، نام بابایی هم در

لیست قرار گرفت. اسامی را بردیم پیش شهید بابایی تا نامه و لیست افراد را امضا

کند. به محض اینکه نام خودش را دید، خط زد و گفت: "برادر! این حق بقیه

است، نه من!" گفتم: "طبق بررسیهای ما، شما خودت بیشترین پرواز را داشتی و

امتیازت از همه بالاتر است." اما او به جای اسم خودش، اسم فرد دیگری را

نوشت و لیست را امضا کرد."^{۴۲}

یک شب هم از اصفهان تا یزد رفتیم برای دیدار شهید آیت‌الله صدوقی. ایشان "

خیلی به عباس علاقه داشت. به کسی اطلاع ندادیم، اما وقتی رسیدیم منزل شهید

صدوقی، دیدیم ایشان در منزل ایستاده و منتظر ماست. تا ما را دید، جلو آمد و

سر عباس را روی سینه‌اش گذاشت و گفت: "آقای بابایی! منتظرتان بودم." 6 چند

^{۴۱} . مجموعه سیدیهای روایت فتح، فاتح خیبر، فیلم زنده عملیات خیبر

^{۴۲} . محمد علی صمدی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیون، 1384، ج 1، ص 40

ساعتی در محضر ایشان بودیم. زمان خدا حافظی که رسید، شهید صدوقی سویچ

یک سواری پیکان را جلوی عباس گذاشت و گفت: "شنیدم به همه خلبانان

پایگاه ماشین دادند و شما نگرفتید؛ این متعلق به شماست." عباس گفت: "حاج

آقا! من احتیاجی ندارم. اگر این را به پایگاه هدیه کنید، آن وقت من بیشتر

خوشحال میشوم و میتوانم استفاده کنم." شهید صدوقی دوباره فرمود: "آقای

بابایی! پایگاه سهمیه دارد؛ این مال شماست." این بار عباس با حالت تواضع سرش

را پایین انداخت و گفت: "حاج آقا! اگر به پایگاه هدیه بدهید، من خوشحال تر

میشوم." آیت الله صدوقی فرمود: "حالا که اصرار میکنی، چشم. این ماشین را به

". پایگاه هدیه میکنم

شهید صدوقی علاقه زیادی به عباس بابایی داشت. به گوش خودم شنیدم که

فرمود: "بابایی، جوان دوست داشتنی و اهل معنایی است. ای کاش ما هم در

کارهایمان این چنین خلوصی داشته باشیم".^{۴۳}

روزها بود که در منطقه بودیم. اوایل جنگ بود. یک روز عباس آمد پیش من و

گفت: "باید رانندگی تانکر یادم بدهی." گفتم: "چرا؟" گفت: "نیرو کم است،

مشکل آب داریم. بچه ها خیلی اذیت میشوند. باید یک کاری کنیم." منابع آب

خراب شده بودند و باید با تانکر از شهر، آب میآوردیم. آن قدر اصرار کرد که

۴۳. محمد علی صمدی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیون، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۴۰

بالاخره یاد گرفت. دیگه شده بود. کار هر روزش که بعد از پایان کار اداری و حتی بعد از پرواز، از کابین که بیرون می‌آمد، میرفت سراغ تانکر آب. آن موقع اگر به کسی میگفتی این راننده تانکر، فرمانده پایگاه هشتم هوایی است، امکان نداشت باور کند.^{۴۴}

شهید محمد بروجردی

این شهید بزرگوار، همواره از مصاحبه‌های مطبوعاتی و دوربین تلویزیونی دوری میکرد و میخواست که از هیاهوها و جنجال‌ها دور بماند و گمنام باشد. در حالی... که یکی از بالاترین سمت‌های جنگ را بر عهده داشت، همیشه اصرار داشت که چرا از من فیلم‌برداری میکنید، بروید از آن بچه‌هایی فیلم بگیرید که دلاورانه می‌جنگند. یک روز هنگام پاکسازی محور بانه-سردشت، دوربین فیلم‌برداری یک خبرنگار، به سوی او آمد و شروع کرد به تهیه گزارش. شهید بروجردی نزد وی رفت و در نهایت ادب و احترام از او خواست تا فیلم گرفته شده را به او بدهد تا کسی نبیند و در جایی پخش نشود. او همه اعمالش برای خدا بود. برای همین برایش فرقی نمیکرد که به او فرمانده بگویند یا سرباز. هدف او جلب رضایت خدا بود.^۹

. تقی متقی، ما آن شقایقیم، تهران، مرکز چاپ سپاه، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۹۲^{۴۴}

شهید حاج علی اکبر رحمانیان

مرتضی صادقی، هم‌رزم شهید میگوید: "از قرارگاه مرکزی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله، پیامی به فرماندهی لشکر المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف آمده بود که دو نفر را برای انتقال به رده‌های ارشد فرماندهی در تهران، معرفی کنید. مأمور معرفی، فقط اسم حاج علیاکبر را نوشته بود و داده بود دست فرماندهی. وقتی خبر به حاجی رسید، گفت: "من دوست دارم با بسیجیها باشم، میخواهم یک جایی باشم که آرام و قرار نداشته باشم. میخواهم پابه پای بسیجیها بجنگم." فرماندهی اصرار میکرد که او برود. میگفت: "تنها کسی که لیاقت حضور در تهران و فرماندهی ارشد جنگ را دارد، حاج علیاکبر است"، حاجی وقتی دید ول کن معامله نیست، گفت: "میدانید، من باید خط اول جنگ، پیش نیروها باشم؛ نمیتوانم از آن بالا بالاها فرماندهی کنم."

خلاصه هر کاری کردند، نتوانستند حاجی را راضی کنند. مرد مخلص جنگ، در جبهه دوش‌به‌دوش بسیجیها ماند تا عروج کرد.^{۴۵}

شهید بزرگوار «سید محمد صادق دشتی» همیشه لبخندی زیبا بر لب داشت. در اردیبهشت 1363 در جزیره مجنون ترکشی به سینه او اصابت کرد، اما باز لبخند

۴۵. رضا آبیاری، دوقلوهای جنگ، جهرم، پیمان غدیر، 1387، چ 1، ص 117⁴⁵

از لب او دور نمی شد. او اخلاص عجیبی داشت و بسیار کم به شهر می آمد. وقتی خانواده از او سؤال می کردند کار تو در جبهه چیست؟ لبخندی می زد و می گفت: «جارو کش هستم!» و این در حالی بود که مسئولیت نصب دکل‌های دیده بانی در هور که کار بسیار مشکل و غیرممکنی بود و مسئولیت آموزش نیروها و نصب پل‌های خیری بر روی رودخانه‌های جریان دار را عهده دار بود^{۴۶}

سردار شهید «حاج حسن کسایی» فرمانده ای متواضع و با اخلاص بود. او با اینکه مسئول جهاد بود، هر وقت صبح زود به جهاد می آمدم، دیده می شد از بقیه زودتر آمده و جهاد را آب و جارو کرده است. او در انجام کار خستگی نمی شناخت. روزی که هم‌زمان او به خاطر شهادت چند تن از دوستانشان اندوهگین بودند، حاجی همه ی بچه ها را جمع کرد و گفت: «خستگی حزب الله را خود خداوند استراحت می دهد. اگر یک مقدار خسته باشند، مجروحشان می کند و اگر خیلی خسته شده باشند، شهیدشان می کند. شما ناراحت نباشید! برادران ما» که به فیض شهادت نائل شدند، موقع وصالشان فرا رسیده بود^{۴۷}

در دفترچه ی خاطرات فرمانده گروهان، شهید «محمد جواد درولی» آمده استسری به گردان حزه زدم، حاج احمد شهید نونچی فرمانده گروهان، مرا دید. چند دقیقه همدیگر را در بغل گرفتیم و بوسیدیم. دل نمی کندیم. می گفت: «خوب کردی آمد، خدایا شکر! جایی (گردانی) که نرفته ای؟ والله اگر بروی خیلی ناراحت می شوم. این بار گردان حمزه را خط شکن گذاشته اند، نیازت دارم، کسی پیشم نیست. مدت ها منتظرت بوده ام، اگر می خواهی شهید بشوی با من بیا. زیارت کربلا می خواهی با من بیا. ثواب می خواهی با من بیا!» خیلی اصرار کرد. عاقبت با شرمندگی گفتم: «حاجی، بنده می ترسم از اینکه مسئولیت حتی یک نیرو را در عملیات به عهده بگیرم، بیا و از ما در گذر و بگذار تک و رو».

تک تیرانداز باشیم

بسیجی شهید «اصغر طاهری» صداقت و صفای خاصی داشت که او را زبانزد بچه ها کرده بود. در قنوت های نمازش دعاها را به عربی و فارسی مخلوط می خواند. در اکثر قنوت ها این دعا را می خواند: «اللهم ارزقنا در دنیا زیارت حسین(ع) در».

(آخرت شفاعت حسین(ع)

بچه ها اگر چه می دانستند اشکالی ندارد، ولی از سرشوخی به او می گفتند: «چرا اینجوری دعای می کنی؟» او با همان صداقت و پاکی خودش می گفت: «خدا»
«دعای بنده را به هر زبانی که باشد، قبول می کند»

مادرش می گفت: «شبى اصغر را در خواب دیدم که در باغى نشسته بود. به من سلام کرد. به او گفتم چه جای خوبی داری مادر! چطور تو را به اینجا آورده اند؟» لبخند زنان گفت: «تنها کار من این بود که از بچگی گناه نکردم و از گناه کردن خجالت می کشیدم»^{۴۸}

■

از ابتدای جنگ علی رغم آتش مستمری که دشمن بعثی بر روی شهر مقاوم آبادان می ریخت، **سیدمرتضی شفیعی** شهر را ترک نکرد. قبل از انقلاب هم عکس و رساله ی امام(ره) را مخفیانه می فروخت، که توسط ساواک دستگیر و شکنجه شد.

او با کهولت سنی که داشت به عضویت بسیج درآمده بود. شب ها که بچه ها در خواب بودند برمی خاست، ابتدا نماز شب می خواند و سپس مانند پدری مهربان

به تک تک سنگرها سرکشی می کرد تا مبادا پتویی از روی بچه ها به کنار افتاده باشد!

در عملیات «بیت المقدس» با شربت و شیرینی کام بچه ها را شیرین می کرد و لحظاتی بعد کام جان او به شهد شهادت شیرین شد^{۴۹}

».

طرز لباس پوشیدن سرلشکر خلبان شهید «بابایی» همواره مورد استهزاء دشمنان انقلاب و مورد ایراد و اعتراض همکاران وی بود. ایشان وقتی لباس شخصی به تن می کرد، به علت سادگی و بی پیرایگی لباس، تشخیص وی از افراد معمولی جامعه مشکل می شد. موی کوتاهش به ناشناخته ماندن او در بین توده ی مردم کمک می کرد. هنگام حضور در جبهه یا بازدید از قرارگاه ها، لباس بسیجی به تن داشت. از علایم خلبانی، نشانهای افسری، درجات امیری و ... هیچ اثری در لباس های وی دیده نمی شد. اما وقتی لباس خلبانی به تن می کرد، ناچار به استفاده از علایم و نشانهای فرماندهی می شد. به هنگام راه رفتن یا صحبت کردن سرش را پایین می انداخت. انگار که از تمایز و اختلاف درجه ی خود با دیگران

حجت الاسلام سید محسن شفیعی، برادر طلبه ی بسیجی شهید «سیدمرتضی شفیعی»⁴⁹

ناراحت بود. به محض اینکه شرایط را مناسب می دید، درجه ها و نشانهای خود را بر می داشت و در جیبش پنهان می کرد^{۵۰}

جاویدالاثر «مصطفی بهمنی» هیچ وقت از کار و خدمت در جبهه چیزی نمی گفت. اگر گاهی از او می پرسیدند چکاره ای و چه سمتی در جبهه داری، می گفت: «من یک سرباز هستم و شما می دانید که کار یک سرباز در جبهه چیست»

پس از شهادت، هم زمانش گفتند او در واحد تخریب لشکر المهدی (ع) مسئولیت داشت

:مصطفی در وصیتنامه اش نوشت

از آنجایی که مسئولیت خون شهدای عزیز این مرز و بوم اسلامی بر دوش من سنگینی می کرد، مرتب از خداوند متعال می خواستم به من عطا فرماید کمی از این سنگینی را از دوش بردارم. خداوند هم این دعا را به اجابت رسانید و من

موفق شدم و خداوند این منت را بر من نهاد که بتوانم به جبهه های نور علیه
ظلمت اعزام شوم^{۵۱}

■

اری شهدای ما اخلاص داشتند و خدا هم آنها را به نزد خود برد و ما جا مانده
ایم.

اخلاص شهید ملکی

شهید طلبه عبدالکریم ملکی اهل اسلام آباد ایامی که رزمنده بود و حقوقی
دریافت می کرد مقداری برای خانواده می گذاشت و بقیه معلوم نبود چه
میشود. ولی بعد از شهادتش عده ای خانواده ایتام و مساکین امدند و گفتند ایشان
هرماه به ما کمک مالی می کرد.
و امثال ایشان در بین بسیجی ها فراوان بودند .

هرچه اصرار می کردند حقوق نمی گرفتند

⁵¹ دفترچه خاطرات خانواده شهید - مرکز حفظ آثار سپاه

وقتی شهید مصطفی چمران ستاد جنگهای نامنظم را تشکیل داد، عده ای از اقشار مختلف مردم «پیر»، «جوان»، «متأهل» و «مجرد» به ایشان پیوستند. ایشان هر چه اصرار می کرد که به این سپاهیان و نیروهای مردمی مختصر حقوقی بدهد قبول نمی کردند. در حالی که در بین آن ها افرادی بودند که زن و بچه داشتند.

تا این که شهید چمران چاره ای اندیشید که آن ها مجبور شوند پولی را دریافت کنند. به همین دلیل پول را خدمت حضرت امام خمینی (رحمه الله) برد و از ایشان درخواست کرد تا آن پول ها را تبرک کنند. شهید چمران با خود گفت اگر پول های تبرکی را به رزمنده ها بدهم آن ها حتماً آن را قبول خواهند کرد و دیگر بهانه ای برای رد کردن آن ندارند. لذا برای هر کس به حسب عائله و شرایطی که داشت مبلغی را معین کرد. برای یکی سه هزار تومان، برای دیگری پنج هزار تومان و ...

اولین نفری را که صدا زد تا پولش را بدهد، جلو آمد که با نهایت تعجب دید یک اسکناس صد تومانی برداشت و گفت اگر تبرک امام است، همین کافیست و بقیه هم همین کار را انجام دادند.

آن ها مردانه در کنار فرمانده ی خود در راه خدا جنگیدند و بسیاری از آن ها به درجه ی رفیع شهادت رسیدند و خود فرمانده هم در دهلاویه شربت شهادت نوشید و به یاران شهید خود پیوست.

من راننده هستم!

مادر شهید «غلامرضا کشتکار» می گوید: پسر من با اینکه در واحد تخریب بود،
ها سر می زنم» در صورتی که در یکی از گفت «من راننده هستم و به رزمنده می
تخصصی جبهه فعالیت می کرد های سخت ترین واحد

استاندار شهید مهندس شهید علی اخوین انصاری

پس از پیروزی انقلاب بود که به پیشنهاد آقای دکتر حسن غفوری فرد - که از
دوستان قدیمی او بود - به معاونت استانداری خراسان برگزیده شد و پس از چند
ماه در بهمن ۱۳۵۸ با دستور و حکم آیت الله هاشمی رفسنجانی که در آن زمان
سرپرست وزارت کشور بود، به استانداری گیلان که زادگاهش منصوب شد

روزی که رهسپار رشت بود، اشک در چشم هایش حلقه زده بود. مادر همسرش
از او پرسید: چرا گریه می کنی؟ او با متانت پاسخ داد: دیشب قدری از نامه امام
علی (ع) خطاب به مالک اشتر در نهج البلاغه را خواندم. دیدم مسئولیت زیادی بر
عهده ام گذاشته شده است. به این نتیجه رسیدم که اگر امام علی در روز قیامت از

من بپرسد، تو با این نامه من و دستورهایی که در آن بود، چه کردی، چه پاسخی دارم؟ می ترسم اگر نتوانم آن گونه که باید به مردم محرومان کمک نکنم،
شرمنده مولایم علی (ع) شوم

استانداری که غسل شهادت می کرد

علی در آغاز کار در گیلان با استانی روبه رو شد که میدان جولان و خودنمایی گروههای چپ وابسته به شوروی و گروه کهای ضد انقلاب از جمله منافقین بودند. این نیروهای الحادی و مارکسیستی که با ایجاد آشوب، هدفی جز سهم خواهی از نظام اسلامی و وادار کردن جمهوری اسلامی به سهم دادن به آنها نداشتند، شهر رشت و بسیاری از شهرهای استان گیلان را اشغال کرده بودند و مردم نیز در سردرگمی مانده بودند، زیرا نمایندگان دولت موقت یا نیروهای بی تجربه بودند که توان مقابله با این حرکات را نداشتند و یا نیروهای وابسته ای بودند که دلسوز انقلاب نبودند. علی با ورود به شهر رشت که بسیاری از مراکز اداری و ساختمان های دولتی آن از جمله استانداری آن در اشغال نیروهای ضد انقلاب بود به ساختمان جهاد سازندگی رفت و کار خود را برای پاکسازی و ساماندهی نیروهای دولتی به همراه فرمانده سپاه پاسداران و دادستان شهر از آنجا

آغاز کرد. او که همواره لباس سپاه بر تن داشت، پس از چند ماه فعالیت شبانه روزی با همکاری نیروهای مردمی و انقلابی آن استان کارها به سامان رسید و شهر به یک آرامش نسبی دست یافت.

پس از آرامشی که بر استان حاکم شد به همراه نیروهای مساجد و جوانان مسلمان به خدمت رسانی به مردم محروم استان همت گماشت که بسیاری از آن طرح‌های عمرانی و خدماتی تاکنون نیز ادامه دارد و یادگاری از تلاش خالصانه او و همراهانش در این مسیر هستند.

در این ماه‌های سخت و طاقت‌فرسا ده‌ها بار تهدید و چندین نامه تهدیدآمیز به منزلشان فرستاده شد و یا با تلفن‌های متعدد به همسرش یادآوری می‌کردند که شوهرت را خواهیم کشت، مگر آنکه از این استان برود. ولی علی خم به ابرو نمی‌آورد و مصمم در راه انقلاب و رهبری امام خمینی ایستاده بود.

او در این رابطه چند بار به همسرش گفت: چندین بار به من زنگ زدند و گفتند تو را شهید می‌کنیم. فکر می‌کنند من از شهادت می‌ترسم. آنها اگر این کار را نکنند، نامرد هستند چون شهادت آرزوی من است. به همین دلیل است که هرگاه

به بیرون از منزل می روم، غسل شهادت می کنم

عید نوروز در کنار محرومان بود

هر شب نزدیک ساعت ۱۰ دستور می داد تا نیروهای استانداری، مقداری خرما و نان و برنج و روغن و... را در نایلون هایی بگذارند و به خانواده های مستمند که در زیر چادرها یا مناطق محروم زندگی می کردند، برسانند

در مدتی که در استانداری بود، زمان تحویل سال را در کنار محرومان می گذرانید و هیچ گاه عید نوروز کنار خانواده اش نبود. می گفت: من استاندار و خادم این مردم هستم و باید در کنار آنها باشم. او برای آنها لباس نو می خرید و به آنها هدیه می داد تا شرمنده فرزندان نشود

یک سوم حقوقش را که از استانداری می گرفت به همسرش می داد تا زندگی را با آن بگذرانند و مابقی را به کمیته امداد امام خمینی می داد تا خرج محرومان و مستمندان کند

امام خمینی (ره) او را با لفظ «فرزندم» خطاب می کرد

علی چندین بار با حضرت امام خمینی دیدار کرد و همیشه امام با ملاطفت خاصی با او برخورد می کرد و با صمیمیت به او می گفت: «والی استان گیلان» و یا او را با «فرزندم» خطاب می کرد. علی سر از پا نمی شناخت و با آرامش گزارش خود را تقدیم امام خمینی می کرد.

پس از شهادت او در پانزدهم تیر ماه ۱۳۶۰ حضرت امام خمینی در دیدار با همسر و خانواده این شهید با صمیمیت و اخلاص، شهید انصاری را با نام کوچک یاد کردند و فرمودند: غم از دست دادن علی، غم شما نبود؛ غم من هم بود. مرا در غم خود شریک بدانید. سپس دستی بر سر دختر خرسال شهید کشیدند و فرمودند: علی در جوار رحمت الهی آرمیده است.

من عاشق و آماده شهادتم

پس از شهادت آیت الله دکتر بهشتی و گروهی از یاران امام و انقلاب در فاجعه هفتم تیر ۱۳۶۰ تهدیدات منافقین بیشتر شد، ولی او که عاشق شهادت بود، در سخنرانی پر شور خود در مراسم یادبود این شهدای بزرگوار فریاد زد: ای منافقین! ای مزدوران آمریکا! سینه های ما برای پذیرش گلوله های شما آماده

است. بیایید و بکشید ما را، ولی بدانید که ما از اسلام پاسداری می کنیم. تا خون
در رگ ماست - خمینی رهبر ماست

دو شب قبل از شهادت به همسرش گفت که وصیتنامه اش را در همان ساکی
گذاشته است که اسلحه اش در آن است. او همچنین سفارش کرد که همسرش در
شهادت او گریه نکند و پشت تابوتش شعار بدهد: علی جان! منزل نو مبارک. علی
جان! شهادت مبارک. علی جان راحت ادامه دارد

سرانجام صبح روز پانزدهم تیر ماه ۱۳۶۰ مصادف با چهارم ماه مبارک رمضان
شهید انصاری در حالی که به همراه معاونش شهید علی رضا نورانی رهسپار محل
کار بود، به دست دو تن از منافقین مورد حمله مسلحانه قرار گرفت که شهید
انصاری در همان محل به شهادت رسید و نورانی نیز به تهران منتقل شد، ولی او
نیز لایق شهادت بود و به شهید انصاری پیوست

پس از شهادت شهید انصاری، رئیس جمهور شهید دکتر محمد علی رجایی به
همسرش پیشنهاد داد که به پاس نقش فراوان و موثر او در جریانات انقلاب و
تشیت جمهوری اسلامی پیکر او را به تهران منتقل کنند تا در کنار شهدای هفتم

تیر و انقلاب در بهشت زهرا به خاک سپرده شود اما همسرش پاسخ داد که او در وصیتنامه‌اش از ما خواسته او را در رودسر و در کنار شهدای زادگاهش به خاک بسپاریم که به این وصیت عمل کردیم.

تشیع باشکوه این عزیزان در تاریخ استان گیلان بی‌نظیر بود. مردمی که خدمات مخلصانه و شبانه روزی شهید انصاری را دیده بودند، با شرکت گسترده بر پیکر⁵² او نماز خواندند و تابوت او را تا گلزار شهدای رودسر بر دوش گرفتند

اگر اخلاص نباشد روز قیامت روز ضرر هست!

حدیث هشدار دهنده!

از رسول خدا(ص) روایت است که روز قیامت سه نفر را به موقف حساب آورند و به اولی که عابدست خطاب می‌رسد که چه اعمالی انجام داده ای گوید بارخدا یا در روز و شب به نماز و بندگی اشتغال داشتم پس خداوند گوید که دروغ می‌گویی که مرادت طاعت من نبود بلکه مقصودت مصرف به آن گشته که خلاق بذکر حمیده ات متوجه گشته بگویند که این مرد عابدست پس این نوع عبادت بدرگاه ما موجب اجر نگردد به دومی که صاحب نعمت است خطاب

رسد که به تو نعمتها ارزانی کردم در کدام راه صرف نمودی گوید که بار خدای
صدقه در شب و روز می دادم خدا گوید که دروغ می گویی و ملائکه بدروغ او
اعتراف نمایند که مقصد اصلیت آن بود که مردم بگویند که فلان کس آدمی
کریم و بخشنده ایست به سومی که شربت شهادت نوشیده خطاب رسد که چه
اعمالی انجام داده ای گوید بارالها جهاد در راهت کرده تا شهید شدم فرمان رسد
که دروغ می گویی و فرشتگان گویند که دروغ می گویی بلکه منظور تو از این
جهاد آن بود که مردم گویند که فلانی شجاع است.^{۵۳}

شخصی برای تشویق کارگراهایش گفت هرکسی نماز بخواند مزد بیشتری می
گیرد. کارگراها شروع به نماز خواندن کردند ولی متوجه شد که بی وضو نماز می
خوانند به آنها گفت چرا وضو نمی گیری؟ گفتند اگر بخواهی وضو بگیریم باید
برای وضو هم پول بدهی!

کشته راه الاغ!

در زمان پیامبر (ص) جنگی بین مسلمانان و مشرکین پیش آمد در حین جنگ یکی از مسلمانان ضعیف الایمان چشمش به پالان و الاغ یکی از مشرکین افتاد که باصطلاح با قیمت بود لذا به طرف آن مشرک حمله کرد که بتوان آن را مالک شود پس بدست آن مشرک کشته شد بعد از جنگ به پیامبر (ص) گفتند که فلانی هم شهید شد حضرت فرمود: او شهید نشد بلکه قتیل الحمار شد یعنی کشته راه الاغ.

برای تو دواجر هست

مردی به پیامبر (ص) عرض کرد که ای رسول خدا اعمالم را پنهانی انجام می دهم و دوست ندارم احدی از آنها مطلع شود که من خوشحال شوم پس پیامبر فرمود: برای تو دو اجر است اجر عمل پنهان و اجر عمل آشکار.

سلام خالصانه به حضرت معصومه سلام الله علیها

طلبه ای جنب وقتی به حرم قم رسید سلامی از روی اخلاص به بی بی داد. در راه به طلبکار رسید. طلبکار گفت پس طلب مرا کی می دهی؟ طلبه گفت فعلا ندارم. طلبکار گفت پس ثواب یکی از اعمال را بجای بدهیت بده و من طلبم را

می بخشم. طلبه هم ثواب سلام همان روز به حضرت معصومه را نیت کرد که به طلبکار داده شود.

شب طلبه در خواب طلبکار را دید که در کاخ خیلی باشکوهی اس. پرسید این کاخ از کجا ست طلبکار گفت این کاخ ثواب ان سلام مخلصانه تو به حضرت معصومه س است!

نماز مخلصانه حضرت امام تو راه دستگیری

حضرت امام را که دستگیر کردند و به تهران بردند در بین راه امام خواستند نماز صبح بخوانند ولی نظامی ها حاضر نشدند ماشین را نگه دارند فقط حاضر شدند سرعت را کم کنند و امام در ماشین را باز کرده دست روی زمین زدند و تیمم کردند و پیش به قبله نماز صبح خواندند. بعدها فرمودند ان نماز صبح از همه نمازهایی که خواندم بهتر بود.

کسی که انتظار دارد از او تشکر کنند مخلص نیست.

رجبعلی خیاط وقتی در خلوت به او پیشنهاد گناه دادند و برای خدا گناه نکرد درهای کرامت بر او باز شد.

حضرت یوسف از مخلصین است چون برای خدا گناه نکرد.

و فی الدر المنثور: فی قوله: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»: أخرج البيهقي في الشعب عن أنس قال: قال رسول الله ص: إذا كان يوم القيامة صارت أمتي ثلاث فرق: فرقة يعبدون الله خالصا، و فرقة يعبدون الله رياء، و فرقة يعبدون الله يصيبون به دنيا؛

فيقول للذي كان يعبد الله للدنيا: بعزتي و جلالتي ما أردت بعبادتي؟ فيقول: الدنيا فيقول: لا جرم لا ينفعك ما جمعت و لا ترجع إليه انطلقوا به إلى النار، و يقول للذي يعبد الله رياء: بعزتي و جلالتي ما أردت بعبادتي؟ قال: الرياء فيقول: إنما كانت عبادتك التي كنت ترائي بها؛ لا يصعد إلى منها شيء و لا ينفعك اليوم؛ انطلقوا به إلى النار.

و يقول للذي كان يعبد الله خالصا: بعزتي و جلالتي ما أردت بعبادتي؟ فيقول: بعزتك و جلالك لأنك أعلم به مني - كنت أعبدك لوجهك و لدارك - قال: صدق عبدی انطلقوا به إلى الجنة

به نقل از الميزان فی تفسیر القرآن، ج 10، ص 181

پیامبر خدا فرمود: امت من در قیامت سه دسته هستند. عده ای خدا را خالصا عبادت کردند. عده ای از روی رياء و عده ای برای دنیا.

خدا به کسی که برای دنیا اورا عبادت کردند می فرماید: به عزت و جلالم
قسم! هدف از عبادت من چه بود؟

می گوید: دنیا! خدا می فرماید آنچه جمع کردی نفعی به حالت ندارد. اورا جهنم
ببرید.

به کسی که برای ریا عبادت کرده می فرماید: به عزت و جلالم قسم! هدف از
عبادت من چه بود؟ می گوید: ریا. خدا می فرماید عبادت بسوی من نیامد و
امروز فایده ای برایت ندارد. او را جهنم ببرید.

به سومی که مخلصا لله خدا را عبادت کرده می فرماید: به عزت و جلالم
قسم! هدف از عبادت من چه بود؟ جواب می دهد به عزت و جلالت قسم تو
دانای خود من هستی. فقط برای رضایت تو عبادت کردم. خدا می فرماید بنده
ام راست گفت اورا بهشت ببرید.

عاقبت ریاکاران!

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: «يُجَاءُ بَعْدَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ قَدْ صَلَّى فَيَقُولُ يَا رَبِّ صَلِّتْ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ فَيُقَالُ لَهُ بَلْ صَلِّتَ لِيُقَالَ مَا أَحْسَنَ صَلَاةَ فُلَانٍ اذْهَبُوا بِهِ إِلَى النَّارِ وَ يُجَاءُ بَعْدَ قَدْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ فَيَقُولُ يَا رَبِّ تَعَلَّمْتُ الْقُرْآنَ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ فَيُقَالُ لَهُ بَلْ تَعَلَّمْتَ لِيُقَالَ مَا أَحْسَنَ صَوْتَ فُلَانٍ اذْهَبُوا بِهِ إِلَى النَّارِ وَ يُجَاءُ بَعْدَ قَدْ قَاتَلَ فَيَقُولُ يَا رَبِّ قَاتَلْتُ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ فَيُقَالُ لَهُ بَلْ قَاتَلْتَ لِيُقَالَ مَا أَشْجَعَ فُلَانًا اذْهَبُوا بِهِ إِلَى النَّارِ وَ يُجَاءُ بَعْدَ قَدْ أَنْفَقَ مَالَهُ فَيَقُولُ يَا رَبِّ أَنْفَقْتُ مَالِي ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ فَيُقَالُ لَهُ بَلْ أَنْفَقْتَهُ لِيُقَالَ مَا أَسْخَى فُلَانًا اذْهَبُوا بِهِ إِلَى النَّارِ»؛

امام صادق (ع) فرمودند ﴿❖﴾

روز قیامت بنده ای را می آورند که نماز خوانده است، گوید: خدایا من برای ❖
رضای تو نماز گزارده‌ام

مختاری، رضا، (1386)، گزیده سیمای فرزندگان، قم: بوستان کتاب، چاپ ششم⁵⁴

به او می گویند خیر، تو برای اینکه گفته شود خوب نماز می خوانی، نماز
می خواندی، در این هنگام امر می شود او را به طرف دوزخ ببرید

بعد از این بنده ای دیگر را حاضر می کنند که قرآن یاد گرفته است، می گوید: 
خدایا من برای رضای تو قرآن را فرا گرفتم

گفته می شود خیر، بلکه تو قرآن یاد گرفتی تا بگویند او خوش صدا می باشد. در
اینجا فرمان می رسد او را هم به طرف دوزخ ببرید

بار دیگر بنده ای دیگر می آورند که جهاد کرده است، می گوید: خدایا من 
برای رضای تو به جهاد رفته ام

به او می گویند: خیر، تو به جهاد رفتی تا بگویند فلان کس شجاع می باشد. در این
جا امر می آید او را هم بطرف دوزخ ببرید

سپس بنده ای دیگر را حاضر می کنند که مال خود را در راه خداوند متعال 
انفاق کرده است، می گوید: خدایا من اموال خود را در راه تو انفاق کردم

به او هم می گویند خیر، تو در انفاق خود نظر داشتی که مردم بگویند او چقدر
سخاوت دارد، فرمان می آید او را هم وارد آتش کنید

علامه طباطبائی

یکی از خصوصیات استاد علامه طباطبائی رحمه الله، اخلاص کامل و تام ایشان بود و جاودانگی آثار او و تربیت آن همه شاگرد، گواه صادقی بر این مدعاست. یکی از شاگردان ایشان در این باره می نویسد

وارستگی استاد از هر نوع تظاهر به علم و دانش از خصوصیات ایشان، و همواره محرک او در هر عمل، اخلاص و جلب رضای خدای سبحان بود. ما که با ایشان انس بیشتری داشتیم، یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را برای تظاهر به علم یادآور شده باشد، یا سخنی را سؤال نکرده از پیش خود مطرح کرده باشد. اگر فردی با او یک سال به مسافرت می رفت و از مراتب علمی او آگاهی قبلی نداشت، هرگز فکر نمی کرد که این مرد پایه گذار روش جدید در تفسیر و طرح قواعد و مسائل نو در فلسفه و استادی مسلم در سیر و سلوک است.^{۵۵}

شیخ محمدجواد بلاغی

^{۵۵} . یادنامه ی علامه طباطبائی، ص ۴۸

در کارهای خود آنقدر متوجه خدای سبحان و خالص بودن عمل بود که در شماری از کتابهایش مانند التوحید و التثلیث و الرحلة المدرسیه (چاپ 1344 ق) نام خود را ننوشت و به عنوان نویسنده ای گمنام و ناشناس آنها را منتشر کرد و می فرمود: « هدف من دفاع از اسلام و تشیع و حقیقت است و کتاب به نام من چاپ شود یا به نام دیگری فرقی ندارد».⁵⁶

شیخ آقا بزرگ تهرانی

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب ارزشمند الذریعة وقتی به عظمت کتاب الغدیر علامه امینی واقف می شود از خدا می خواهد تا باقیمانده ی عمر او را به صاحب الغدیر بدهد، تا کار تألیف الغدیر به اتمام رسد. وی در تقریظی که برای علامه امینی نوشته است، چنین می گوید

من قاصر من وصف این کتاب گرانبها، و ستایش آن. الغدیر بالاتر و بزرگتر از آن است که آن را وصف کنند و ثنا گویند. من تنها کاری که می توانم کرد این است که دعا کنم تا خداوند عمر مؤلف کتاب را طولانی کند و به او فرجام نیک بخشد. این است که با خلوص دل، از درگاه خداوند متعال مسئلت می کنم که بقیه ی عمر مرا بر عمر شریف او بیفزاید تا او بتواند به همه ی آرمان خویش

. مشکوة، شماره ی 1، ص 126⁵⁶

محدث قمی

هنگامی که محدث قمی رحمه الله در مشهد اقامت داشت، ماه رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می رفت. مرحوم آخوند مولى عباس تربتی - که از علمای ابرار و روحانیون پارسا بود - از تربت حیدریه، محل اقامت خود، به مشهد آمده بود تا در ماه مبارک رمضان از منبر حاج شیخ عباس قمی استفاده کند. مولى عباس تربتی با محدث قمی سابقه ی دوستی داشت و این دو با همدیگر صمیمی بودند. روزی محدث قمی از بالای منبر چشمش به مولى عباس می افتد که در گوشه ای از مجلس پر جمعیت وی نشسته و به سخنان وی گوش می دهد. همان وقت می گوید: «ای مردم، آقای حاج آخوند تشریف دارند از ایشان استفاده کنید» و - با آن کثرت جمعیت که برای او آمده بودند و مہیای استماع از وی بودند - از منبر به زیر می آید و از آخوند می خواهد که تا آخر ماه رمضان به جای ایشان در (حضور آن جمعیت منبر برود و در آن ماه دیگر خود منبر نرفت^{۵۸})

محدث قمی برای فرزند بزرگش نقل کرده است که وقتی کتاب منازل الآخرة را

⁵⁷ میرحامد حسین، ص 145

⁵⁸ حاج شیخ عباس قمی مرد تقوا و فضیلت، ص 28-29

تألیف و چاپ کردم و به قم رسید، به دست شیخ عبدالرزاق مسئله گو - که قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام مسئله می گفت - افتاد. پدرم کربلایی محمدرضا از علاقه مندان شیخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر می شد. شیخ عبدالرزاق پس از آن روزها منازل الآخرة را برای مستمعین می خواند. روزی پدرم به خانه آمد و گفت: « شیخ عباس، کاش مثل این مسئله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و این کتاب را که امروز برای ما خواند بخوانی!» چند بار خواستم بگویم آن کتاب از تألیفات من است، اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم. فقط عرض کردم: دعا بفرمایید خداوند توفیقی (مرحمت فرماید).

پرهیز از مرجعیت

:از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند

مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ.⁵⁹

کسی که مردم را به سوی خودش دعوت کند، با این که در بین آنان داناتر از او هست، او بدعت گذار و گمراه است.

در سرگذشت سید بن طاووس آمده است که او با این که شایسته مقام افتا و

⁵⁹ . سفينة البحار، ج2، ص 220

مرجعیت بود، فتوا صادر نکرد و متصدی مرجعیت نشد

هم چنین هنگامی که شاگردان بزرگ شیخ انصاری، پس از درگذشت شیخ، با اصرار فراوان میرزای بزرگ شیرازی را وادار به قبول این مسئولیت کردند، قطرات سرشک بر گونه و ریش مبارکش جاری شد و سپس سوگند یاد کرد که « هرگز به ذهنم خطور نکرده بود که روزی این مسئولیت عظیم بر دوشم می آید. »^{۶۰}

شیخ انصاری و سعید العلماء

صاحب جواهر قدس سره در روزهای بیماری آخر زندگی اش دستور داد مجلسی تشکیل شود که همه ی علمای طراز اول نجف اشرف در آن شرکت کنند. مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید؛ ولی شیخ انصاری در آن حضور نداشت. صاحب جواهر فرمود: شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید. پس از جست و جو و تفحص دیدند شیخ در گوشه ای از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر دعا می کند و از خداوند می خواهد تا او از بیماری عافیت یابد. پس از اتمام دعا، شیخ را به آن مجلس هدایت کردند.

صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفت بر روی قلب خود

۶۰ . هدیه الرازي، ص 40-41⁶⁰

نهاد و گفت: «الآن طابَ لِي المَوْتُ؛ اکنون مرگ بر من گواراست». سپس به حاضران فرمود: «این مرد پس از من مرجع و رهبر شما خواهد بود». بعد رو به شیخ انصاری کرد و گفت: «از احتیاطات خود بکاه و بسیار سخت گیر مباش، زیرا که دین اسلام دینی است سهل و آسان».

این مجلس پایان یافت و طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدس پر کشید. و اینک نوبت شیخ مرتضی است که مرجعیت را به عهده بگیرد؛ اما او با این که

چندین مجتهد مسلم اعلیتش را تصدیق کردند^{۶۱}، از صدور فتوا و قبول

مرجعیت خود داری ورزید و به سعید العلماء مازندرانی^{۶۲} در گذشته حدود

1270 ق) که در ایران به سر می برد و بیشتر شیخ در کربلا با وی همدرس بود،

و در آن هنگام او را بر خود ترجیح می داد، نامه ای بدین مضمون نوشت

هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف العلماء استفاده می

بردیم، استفاده و فهم تو بیشتر از من بود، اینک سزاوار است به نجف بیایی و

!مرجعیت را عهده دار شوی

:سعید العلماء در جواب نوشت

آری، لیکن در مدتی که من ایران بودم، شما در حوزه مشغول به تدریس و

مباحثه بوده اید ولی من در این جا گرفتار امور مردم هستم و شما در این منصب

۶۱. علمای معاصرین، ص 61، به نقل زندگانی شیخ انصاری، ص 75.

۶۲. برای اطلاع از شرح زندگی او به ریحانه الادب (ج 3، ص 38) مراجعه کنید.

!از من سزاوارترید

شیخ انصاری، پس از رسیدن جواب نامه به حرم مطهر حضرت علی علیه السلام مشرف شد و از آن امام بزرگ خواست که وی را در این امر خطیر کمک کند و (از لغزش مصون بدارد)^{۶۳}

3. آیه الله سید محمد فشارکی

هنگامی که پس از رحلت میرزای شیرازی اول، برای قبول مرجعیت به آیه الله

:سید محمد فشارکی رحمه الله مراجعه کردند فرمود

من شایسته ی مرجعیت نیستم، زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم

فقه، امور دیگری لازم دارد از قبیل: اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضع

گیری های درست در هر کار. و اگر من در این امر دخالت کنم، به تباهی کشیده

می شود، برای من غیر از تدریس کار دیگری جایز نیست

(و بدین گونه مردم را ارجاع داد به میرزا محمد تقی شیرازی)^{۶۴}

مرحوم سید محمد فشارکی یکی از بزرگ ترین شاگردان میرزای اول بود و پس

از او از بزرگ ترین فقها به حساب می آمد. وی استاد مرحوم آیه الله حاج شیخ

۶۳. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص 73-74. نیز رك: الکلام یجر الکلام، ج 1، ص 127

۶۴. الفوائد الرضویة، ص 594، به نقل از بیدارگران اقالیم قبله، ص 126-127

عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه ی قم، و عده ای دیگر از بزرگان است. آیه الله حائری می گوید: من از استاد خود آیه الله فشارکی شنیدم که فرمود: « هنگامی که میرزای شیرازی اول در گذشت، دیدم مثل این که در دلم نشاطی هست. هر چه اندیشیدم جای نشاطی نبود. میرزای شیرازی که استاد و مربی من بوده است در گذشته است». اصلاً عظمتی که مرحوم میرزا داشت از نظر علم و تقوا و زیرکی و ذکاوت، عجیب و کم نظیر بوده است.

مرحوم فشارکی می گوید: « مدتی اندیشیدم بینم این نشاط از چیست؟ سرانجام به این نتیجه رسیدم که شاید نشاط از این است که همین روزها من مرجع تقلید می شوم. رفتم حرم مطهر و از حضرت خواستم که این خطر را از من رفع کند، «گویا حس می کنم که تمایل به ریاست دارم

ایشان تا صبح در حرم به سر برد و صبح وقتی برای تشییع جنازه، آمد او را با چشم های پرالتهاب دیدند که معلوم بود شب را مشغول گریه بوده است. و تلاش (کرد و کرد و عاقبه الامر زیر بار ریاست نرفت^{۶۵}

دوری از امامت جماعت بر اثر تقوا و خدا ترسی

۱. محدث قمی

۶۵ . یادنامه ی شهید قدوسی، ص ۲۰۳

مرحوم شهابی گوید

من از همان اوقات که به تحصیل مقدمات اشتغال داشتم، نام محدث قمی را در محضر مبارک پدر بزرگوارم زیاد و توأم با تجلیل می شنیدم. وقتی که برای تحصیل به مشهد مشرف شدم، زیارت ایشان را بسیار مغتنم می شمردم. چند سالی که با این دانشمند با ایمان معاشرت داشتم و از نزدیک به مراتب علم و عمل و پارسایی و پرهیزکاری ایشان آشنا شدم، روز بروز بر ارادتم می افزود. در یکی از ماه های رمضان با چند تن از دوستان از ایشان خواهش کردیم که در مسجد گوهرشاد اقامه ی جماعت را بر معتقدان و علاقه مندان منت نهند. با اصرار و پافشاری، این خواهش پذیرفته شد و وی چند روز نماز ظهر و عصر را در یکی از شبستان های آن جا اقامه کرد و بر جمعیت این جماعت روز بروز افزوده می شد. هنوز ده روز نشده بود که اشخاص زیادی اطلاع یافتند و جمعیت فوق العاد شد. روزی پس از اتمام نماز ظهر به من که نزدیک ایشان بودم گفتند: « من امروز نمی توانم نماز عصر بخوانم». رفتند و دیگر آن سال را برای نماز جماعت نیامدند.

در موقع ملاقات و سوال از علت ترک نماز جماعت گفتند: « حقیقت این است که در رکوع رکعت چهارم متوجه شدم که صدای اقتدا کنندگان که پشت سر من می گویند: « یا الله یا الله، ان الله مع الصابرين»، از محلی بسیار دور به گوش می

رسد و متوجه زیادی جمعیت شدم و در من شادی و فرحی تولید شد و خلاصه خوشم آمد که جمعیت این اندازه زیاد است! بنابراین، من برای امامت اهلیت ندارم^{۶۶}

2. حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی

شهید مطهری درباره ی این استاد بزرگ می نویسد: هر وقت به قم می آمد، علمای طراز اول قم با اصرار از او می خواستند که منبر برود و موعظه کند. منبرش بیش از آن که «قال» باشد «حال» بود. از امامت جماعت پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که آن ماه در مدرسه ی صدر اصفهان اقامه ی جماعت کند. با این که مرتب نمی آمد و قید منظم آمدن سر ساعت معین را تحمل نمی کرد، جمعیت بی سابقه ای برای اقتدا شرکت کردند. شنیدم که جماعت های اطراف خلوت شد، او هم دیگر ادامه نداد^{۶۷}

3. وحید بهبهانی

⁶⁶ الفوائد الرضویة، صفحه ی ج، مقدمه، با اندکی تلخیص و تغییر

⁶⁷ . سیری در نهج البلاغه، ص 12، مقدمه

علت مهاجرت وحید از بهبهان این بوده است که خواجه عزیز کلانتر روزی موقع نماز به آقا می گوید: « آقا! ببینید بر اثر دستوری که داده ام چقدر مردم در نماز جماعت شما شرکت کرده اند و جمعیت چقدر زیاد شده است!» وحید به قدری از این گفته منقلب می شود که دیگر نماز جماعت نخوانده و به منزل می رود و بدون درنگ عازم عتبات می شود و برای همیشه بهبهان را ترک می گوید تا مبادا بر اثر این گونه اعمال سفیهانه ی مریدان نادان، زنگ ریا و تعلقات جسمانی بر لوح دل و روح پاک و بزرگش بنشیند و او را از مقام والای معنوی به پرتگاه پستی و جاه طلبی سقوط دهد.^{۶۸}

4. آقا عبدالحسین فرزند وحید بهبهانی

آقا عبدالحسین پسر کوچک وحید بهبهانی است. درباره ی او نوشته اند: ولادتش در کربلا اتفاق افتاده. در خدمت پدرش علوم شرعی را تحصیل کرد و در عصر آن مرحوم مرجع مردم در اخذ فتاوی شد. وحید اجازه ای مبسوط به ایشان دادند و مردم را به رجوع و استفتا از خدمتش حکم فرمودند. بعد از آن که پدرش

⁶⁸ . وحید بهبهانی، ص 121

وحید درگذشت، علما و مؤمنین از او خواهش کردند که به جای آقا به نماز جماعت مشغول شوند. بعد از اصرار زیاد، چند روزی مشغول امامت جماعت شد و خلق بسیار در نمازش حاضر می شدند. بعد از دو ماه نماز جماعت را تعطیل کرد و گفت: «امامت مقامی عظیم، و تحمل آن بر من مشکل» و با آن زهد و ورع و (تقوا کناره گرفت^{۶۹})

5. علامه طباطبائی

یکی از شاگردان علامه رحمه الله می نویسد: از همان زمان طلبگی ما در قم که من زیاد به منزل علامه می رفتم، هیچ گاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. این غصه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده ایم. تا در ماه شعبان 1401 ق که به مشهد مشرف شدند و در منزل ما وارد شدند. ما کتاب خانه را اتاق ایشان قرار دادیم تا به هر کتابی که بخواهند دسترسی داشته باشند. موقع نماز مغرب من برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود سجاده پهن کردم و از اتاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند و سپس من داخل شوم و به جماعت اقامه شده، اقتدا کنم؛ چون می دانستم

⁶⁹ وحید بهبهانی، ص 269

که اگر در اتاق باشم، ایشان برای امامت حاضر نخواهند شد. حدود ربع ساعت از مغرب گذشت. صدایی آمد و آن رفیق همراه مرا صدا زد. چون آمدم گفتم: ایشان همین طور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانید. عرض کردم: من اقتدا می کنم. گفتند: « ما مقتدی هستیم». عرض کردم: استدعا می کنم بفرمایید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: « ما این استدعا را داریم». عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا کرده ام که یک نماز با شما بخوانم تا به حال نشده است، قبول بفرمایید! با تبسم ملیحی فرمودند: « یک سال دیگر هم روی آن چهل سال!» و حقا من در خود توان آن نمی دیدم که برایشان مقدم شوم و نماز بخوانم، و ایشان به من اقتدا کنند و حال شرم و خجالت شدیدی به من رخ داده بود.

سرانجام دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و به هیچ وجه من الوجوه تنازل نمی کنند. من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست به اتاق دیگر بروم و فرادی نماز بخوانم. عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم، اگر امر بفرمایید اطاعت می کنم. فرمودند: « امر که چه عرض کنم اما استدعای ما این است». من برخاستم و نماز مغرب را به جای آوردم و ایشان اقتدا کردند و بعد از چهل سال، علاوه بر آن که نتوانستم یک نماز به ایشان اقتدا کنم، آن شب نیز در چنین دامی افتادم. خدا می داند آن وضع چهره و آن حال حیا و خجالتی که در سیمای ایشان، توأم با تقاضا، مشهود بود نسیم لطیف را شرمنده می ساخت و شدت و قدرتش

(جماد و سنگ را ذوب می کرد)^{۷۰}

6. شهید قدوسی

در شرح حال این عالم بزرگوار نوشته اند: قدوسی با شهرت طلبی ناسازگار بود و آن را منشأ سقوط انسان می دانست. در تمام عمرش مسئولیت امامت جماعت را نپذیرفت. حتی المقدور، آرام و بدون جلب توجه دیگران به مجالس وارد می شد و در پایین مجلس در بین افراد معمولی می نشست. اهل وعظ و خطابه ی رسمی جز بر اساس احساس وظیفه ی شرعی نبود. کمتر حاضر به مصاحبه های رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی می شد، به ویژه اگر قرار بود به توجیه کارها یا دفاع از عملکردهای خویش بپردازد. او می گفت: «از چشم مردم افتادن، بهتر است تا اسیر دام نفس شدن!» صبح پنج شنبه در جلسه ی درس اخلاق قدوسی نشستن کافی بود تا کاخ آمال انسان، فرو ریزد و همه چیز جز خدا را بی بها انگارد. او به صراحت می گفت: «آقایان! اگر آمده اید تا با سواد شوید و بعد به جنگ روحانی شهر و ده خود بروید، امام جماعت شوید تا مردم دستتان را ببوسند و پشت سرتان نماز جماعت بخوانند، اسم و رسم پیدا کنید و به شما سهم امام

۷۰. مهردادان، ص 51-52، بخش نخست⁷⁰

بدهند؛ تا دیر نشده و مسئولیت تان سنگین نشده است، بروید دنبال کسبی حلال

که « خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ » نشوید.⁷¹

ما تا زمانی که با تعریف ها و جلوه ها و زینتها و... حالتان عوض میشود، یعنی اسیر غرایز و شهوات خود و شیطان هستیم و حاکم دل ما هر چیزی هست جز خدا.

برای خدا بخور و بخواب

پیامبر (ص) به ابوذر می فرمود: ابوذر، باید در هر کاری نیتی پاک داشته □ □
باشی حتی در خوردن و خوابیدن.

آیت الله مهدوی کنی فرمودند: در آغاز تحصیل و اوایل طلبگی وقتی خواستم لباسی برای خودم بخرم، پیش شخصی به نام شیخ رجبعلی خیاط رفتم. در آن

⁷¹ . ادنامه ی شهید قدوسی، ص 136

هنگام چهارده سال داشتم. پارچه را برای ایشان بردم. قدری نشستم ایشان آمدند و گفتند: خوب حالا می خواهی چه بشی؟ گفتم: طلبه. گفت: می خواهی طلبه بشی یا آدم؟ من قدری تعجب کردم که چرا با یک انسان معمم این گونه حرف می زند. سپس گفت: ناراحت نشو! طلبگی خوب است. ولی هدفت آدم شدن باشد. به شما نصیحتی می کنم فراموش نکن از همین حالا که جوان هستی و آلوده نشده ای، هدف الهی را فراموش نکن، هر کاری می کنی برای خدا انجام بده. حتی اگر چلو کباب هم خوردی به این قصد بخور که نیرو بگیری و در راه خدا عبادت کنی و این نصیحت را در تمام عمر فراموش نکن.

(کیمیای محبت، محمدی ری شهری، ص ۱۷۷-۱۷۶) □ →

:آیت الله میرباقری

قدم اول بندگی این است که خودت را مالک هیچ چیز ندانی. تا وقتی که «
می گویی: دست من! چشم من! گوش من! آبروی من! سواد من! خانه من!
همسر من! شغل من! در این صورت، بنده نیستی

فرموده‌اند شرط اول بنده بودن این است که از خودت خلع مالکیت کنی. چون همه عالم ملک خداست؛ «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ». اگر کسی برای خودش ملکی قائل شد، یعنی خودش را شریک خدا می‌داند و او دیگر بنده نیست. اولین رکن بندگی این است که از خودت خلع مالکیت کنی و امانات خدا را ملک خودت ندانی. اگر کسی امانت دار خوبی شد و مردم اموالشان را امانت (پیش او گذاشتند، او که وارث این امانات نمی‌شود!). (رمضان ۹۲)

i

رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم

: می‌فرمایند

من طلب العلم رياء و سُمعَه یرید به الدنيا نزع الله برکته و ضیق علیه معیشته و و کله
. الله الی نفسه و من و کله الی نفسه هلك

کسی که علم را برای ریا و سمعه بجوید و با آن دنیا را بخواهد، خداوند برکتش را از وی بر می کند و نیازهای زندگیش را بر او تنگ می کند و او را به خودش وا می گذارد و کسی که خداوند او را به حال خودش واگذارد هلاک می شود

یکی از علما می گفت در قم زمانی که گاز نبود و نفت برای سوخت استفاده می شد یه اقایی برای ما نفت می آورد و ما خیلی او را تحویل می گرفتیم. اما وقتی گاز آمد دیگه با این آقای نفت فروش سلام و علیک مختصر شد. روزی از من پرسید حاج اقا گاز کشیدید؟ گفتم بله! گفت از احوالپرسی شما متوجه شدم! ناگهان متوجه شدم این همه با ایشان احوالپرسی گرم می کردم بخاطر خدا نبود بخاطر نفت بود!

از چهل حدیث حضرت امام

حدیث دوم

بالسند المتصل الى محمد بن يعقوب ، عن علي بن ابراهيم ، عن ابيه ، عن ابي المغراء، عن يزيد بن خليفة ، قال : اءبو عبدالله ، عليه السلام : كل رياء شرك . انه من عمل للناس كان ثوابه على الناس ، و من عمل لله كان ثوابه على الله . (67)

ترجمه :

به سند مذکور، یزید بن خلیفه از حضرت صادق ، علیه السلام ، نقل می کند که فرمود: هر ریایی شرک است . همانا کسی که کار کند برای مردم ، می باشد ثواب او بر مردم ، و کسی که عمل کند برای خدا، می باشد ثواب او بر خدا.

در معنی ریا و درجات آن

شرح بدان که ریا عبارت از نشان دادن و وانمود کردن چیزی از اعمال حسنه یا خصال پسندیده یا عقاید حقه است به مردم ، برای منزلت پیدا کردن در قلوب آنها و اشتهاار پیدا کردن پیش آنها به خوبی و صحت و امانت و دیانت بدون قصد صحیح الهی . و آن تحقق پیدا می کند در چند مقام :

مقام اول و آن دارای دو درجه است : اول آنکه اظهار عقاید حقه و معارف الهیه کند برای اینکه اشتهار به دیانت پیدا کند و منزلت در قلوب پیدا نماید. مثل اینکه بگوید: من کسی را جز خدا مؤثر در وجود نمی دانم . یا اینکه : من به غیر خدا توکل به کسی ندارم . یا بالکنایه و اشاره خود را معرفی کند به عقاید حقه . و این طور دوم رایجتر است . مثلاً صحبت توکل یا رضای به قضای الهی پیش آمد می کند، شخص مرائی با یک آه یا یک سر تکان دادن خود را در سلک آن جمعیت محسوب می دارد.

درجه دوم آنکه عقاید باطله را از خود دور کند و نفس خود را از آن تزکیه کند به قصد جاه و منزلت در قلوب ، چه به صراحت لهجه باشد یا به اشاره و کنایه . مقام دوم و در آن نیز دو مرتبه است : یکی آنکه اظهار خصال حمیده و ملکات فاضله نماید.

و یکی تبری از مقابلات آنها نماید و تزکیه نفس کند بدان غرض که معلوم شد. مقام سوم ریای معرفت پیش فقها، رضوان الله علیهم ، است ، دارای همین دو درجه است : یکی آنکه اتیان به عمل و عبادت شرعی کند یا اتیان به راجحات عقلی نماید به قصد ارائه به مردم و جلب قلوب ، چه آنکه ذات عمل را به قصد ریا کند، یا کیفیت ، یا شرط، یا جز آن را، به طوری که در کتب فقهیه معترض اند.(68)

دیگر آن که ترک عملی کند به همان مقصود. و ما در این اوراق شرح بعضی از مفاسد هر یک از این سه مقام را بیان می کنیم. آنچه به نظر می رسد از برای علاج آن اشاره می نماییم به طریق اختصار.

مقام اول : ریا در عقاید

فصل ، بحث در حقیقت ریا

بدان که ریا در اصول عقاید و معارف الهیه از جمیع اقسام ریایها سخت تر و عاقبتش از همه بدتر و ظلمتش از تمام ریایها بیشتر و بالاتر است. صاحب این ریا اگر در واقع معتقد به آن امری که ارائه می دهد نباشد، از جمله منافقین است که مخلد در نار و هلاک ابدی از برای اوست ، و عذابش اشد عذابهاست. و اگر معتقد باشد ولی برای اینکه در قلوب مردم رتبه و منزلت پیدا کند اظهار می کند، این شخص گرچه منافق نیست ولی این ریا باعث می شود که نور ایمان از قلب او برود، و ظلمت کفر به جای آن در قلب وارد شود، زیرا که این شخص گرچه در اول امر مشرک است به شرک خفی ، زیرا که معارف الهیه و عقاید حقه را که خالص باید باشد از برای خدا و صاحب آن ذات مقدس حضرت حق است به مردم تحویل داده و غیر را در آن شرکت داده و شیطان را در آن متصرف نموده و این عمل قلبی از برای خدا نبوده - ما در یکی از فصول (69) بیان می کنیم که ایمان از اعمال قلبیه است نه

مجرد علم ، کما اینکه در این حدیث شریف می فرماید: هر ریایی شرک است . ولیکن این فجیعۀ موبقه و این سریره مظلّمه و این ملکه خبیثه بالاخره کار انسان را منجر می کند به اینکه خانه قلب مختص به غیر خدا شود، و کم کم ظلمت این رذیله اسباب می شود که انسان بی ایمان از دنیا برود، و این ایمان خیالی که دارد صورت بی معنی و جسد بی روح و پوست بیمغزی است و مورد قبول خدای تعالی نشود. کما اینکه اشاره به این فرموده در حدیثی که در کافی شریف از علی بن سالم نقل می کند. قال : سمعت ابا عبدالله ، علیه السلام ، يقول : قال الله عزوجل : انا خير شريك ، من اشرك معي غیری فی عملہ ، لم اقبله الا ما كان لی خالصا. (70) یعنی راوی گفت : شنیدم حضرت صادق ، علیه السلام ، می فرمود: خدای تعالی گفت : من بهترین شریک هستم . کسی که با من شریک قرار دهد غیر مرا در کاری که کرده است ، قبول نکنم او را مگر آنکه برای من خالص باشد.

و معلوم است اعمال قلبیه در صورت خالص نبودن مورد توجه حق تعالی واقع نشود، و او را نپذیرد و به شریک دیگر واگذار فرماید که آن شخصی است که برای نشان دادن به او عمل می شود، پس اعمال قلبیه مختص به آن شخص می شود، و از حد شرک بیرون رفته به کفر محض وارد می شود. بلکه می توان گفت این شخص نیز از جمله منافقین است : همان طور که شرکش خفی است ، نفاقش نیز خفی است . بیچاره گمان کرده مؤمن است ولی مشرک است در اول

امر، و در نتیجه منافق است ، و عذاب منافقین را باید بچشد. و وای به حال کسی که کارش به نفاق منجر شود.

فصل ، در بیان آنکه علم غیر از ایمان است

بدان ایمان غیر از علم به خدا و وحدت ، و سایر صفات کمالیه ثبوتیه و جلالیه و سلبیه ، و علم به ملائکه و رسل و کتب و یوم قیامت است . چه بسا کسی دارای این علم باشد و مؤمن نباشد: شیطان علم به تمام این مراتب به قدر من و شما هست و کافر است . بلکه ایمان یک عمل قلبی است که تا آن نباشد ایمان نیست . باید کسی که از روی برهان عقلی یا ضرورت ادیان چیزی را علم پیدا کرد به قلب خود نیز تسلیم آنها شود، و عمل قلبی را، که یک نحو تسلیم و خضوعی است و یک طور تقبل و زیر بار رفتن است ، انجام دهد تا مؤمن گردد. و کمال ایمان اطمینان است . نور ایمان که قوی شد، دنبالش اطمینان در قلب حاصل می شود. و تمام اینها غیر از علم است . ممکن است عقل شما به برهان چیزی را ادراک کند، ولی قلب تسلیم نشده باشد و علم بیفایده گردد. مثلاً شما به عقل خود ادراک کردید که مرده نمی تواند به کسی ضرر بزند و تمام مرده های عالم به قدر مگس حس و حرکت ندارند و تمام قوای جسمانی و نفسانی از او مفارقت کرده ، ولی چون این مطلب را قلب قبول نکرده و تسلیم عقل نشده

شما نمی توانید با مرده شب تاریک به سر برید. ولی اگر قلب تسلیم عقل شد و این حکم را از او قبول کرد، هیچ این کار برای شما اشکالی ندارد. چنانچه بعد از چند مرتبه اقدام قلب تسلیم شده دیگر باکی از مرده نمی کند.

پس ، معلوم شد که تسلیم ، که حظ قلب است ، غیر از علم است ، که حظ عقل است . ممکن است انسان به برهان عقلی اثبات صانع تعالی و توحید او و یوم معاد و دیگر از عقاید حقه نماید، ولی این عقاید را ایمان نگویند و او را مؤ من حساب نکنند، و در جمله کفار یا منافقین یا مشرکین باشد. منتها امروز چشم دل شما بسته است و بصیرت ملکوتی ندارید، این چشم ملکی ادراک نمی کند، وقتی کشف سریره شد و سلطنت حقه الهیه بروز کرد و طبیعت خراب شد و حقیقت به پا گردید، ملتفت می شوید مؤ من به خدا نبودید، و این حکم عقل به ایمان مربوط نبود. تا لا اله الا الله با قلم عقل بر لوح صافی قلب نگاشته نشود، انسان مؤ من به وحدت خدا نیست . و وقتی این کلمه طیبه الهیه در قلب وارد شد. سلطنت قلب با خود حق تعالی می شود، مو دیگر انسان کس دیگر را مؤ ثر در مملکت حق نمی داند و از کسی دیگر متوقع جاه و جلال نیست و منزلت و شهرت را پیش دیگران طالب نمی شود، پس قلب ریاکار و سالوس نمی شود. پس ، اگر در قلب ریا دیدید، بدانید قلب شما تسلیم عقل نشده و ایمان در دل شما نورافکن نگردیده ، و دیگری را اله و مؤ ثر عالم می دانید نه حق تعالی را، و شما در زمره منافقین یا مشرکین یا کفارید.

فصل ، در وخامت امر ریا

هان ای شخص مرائی که عقاید حقه و معارف الهیه را بدست دشمن
خدای تعالی ، که شیطان است ، سپردی و مختصات حق تعالی را به دیگران
دادی ، و آن انواری که روشنی بخش روح و قلب و سرمایه نجات و سعادت
ابدی و سرچشمه لقاء الهی و بذر جوار محبوب است مبدل به ظلمات موحشه
و شقاوت و هلاک ابدی و سرمایه بعد از ساحت قدس محبوب و دوری از لقاء
حضرت حق تعالی کردی ، مهیا باش از برای ظلمتهایی که نور در دنبال ندارند
و تنگنایی که گشایشی ندارد و امراضی که شفاپذیر نیست : مردنی که حیات
ندارد. آتشی که از باطن قلب ظهور کند و ملکوت نفس و ملک بدن را بسوزاند -
چنان سوزاندنی که خطور در قلب من و تو نکرده ، چنانچه خدای تعالی خبر
می دهد در کتاب منزل خود در آیه شریفه نار الله الموقده التي تطلع علی
الافئدة. (71) از وصف آتشی که (آتش خدا) استیلای بر قلوب پیدا می
کند و قلوب را می سوزاند. هیچ آتشی قلب سوزان نیست جز آتش الهی .

اگر فطرت توحید از دست رفت ، که فطره الله است ، و به جای آن
شرک و کفر جایگزین شد، دیگر شفاعت شافعین نصیب انسان نشود، و انسان
مخلد در عذاب است - آن هم چه عذابی ؟ عذابی که از قهر الهی و غیرت ربوبی
بروز کند.

پس ای عزیز، برای یک خیال باطل ، یک محبوبیت جزئی بندگان ضعیف ، یک توجه قلبی مردم بیچاره ، خود را مورد سخط و غضب الهی قرار مده ، و مفروش آن محبت‌های الهی ، آن کرامت‌های غیر متناهی ، آن الطاف و مراحم ربوبیت را به یک محبوبیت پیش خلق که مورد هیچ اثری نیست و از او هیچ ثمری نبوی جز ندامت و حسرت . وقتی دستت از این عالم کوتاه شد، که عالم کسب است ، و عملیات منقطع گردید، دیگر پشیمانی نتیجه ندارد و رجوع بیفایده است .

امام خمینی به فرزندشان می فرمود

هیچ گاه به عمل خود به چشم رضا منگر که اولیای خلّص چنین بودند و خود را
لا شیء می دیدند و گاهی حسنات خود را از سیئات می شمردند

اخلاص، کارها را آسان می کند 🌱🌱

امام حسین(ع) در روز عاشورای خونین کربلا، هر وقت با منظره رقت بار 🌹🌹
و دل خراش و سخت روبرو می شد (مانند شهادت علی اصغر و...) می فرمود:

هوَنَ عَلَى مَا نَزَلَ بِهِ أَنَّهُ بَعِيْنُ اللَّهِ: «همین که می دانم این امور در برابر دید
پروردگار انجام می گیرد (و برای خدا است) تحملش برایم آسان است

عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لِلْمُرَّائِي ثَلَاثَ عِلَامَاتٍ يَنْشُطُ إِذَا كَانَ عِنْدَ النَّاسِ وَ
يَكْسِلُ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ وَ يُحِبُّ أَنْ يُحْمَدَ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ

ترجمه: ریاکار سه نشان دارد پیش مردم شادمان است و چون تنها باشد ناخوش
است و میخواهد در همه کارهایش ستایش شود - نهج الفصاحه مجموعه کلمات
قصار حضرت رسول ص، ص: 635

عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَا تَقَرَّبَ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ سُجُودٍ خَفِيٍّ

ترجمه: بنده با هیچ چیزی برتر از سجده نهان بخدا نزدیک نمی شود - نهج
الفصاحه مجموعه کلمات قصار حضرت رسول ص، ص: 689

مقرب به پیش خدایش چنان

شود بنده از سجده های نهان

شود او به داد او نزدیکتر

که نتواند از هیچ راه دیگر

أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْأَتْقِيَاءُ الْأَخْفِيَاءُ

• محبوبترین بندگان در پیش خدا پرهیزگاران گمنامند

پیامبر خدا ص: پاداش در مقابل خلوص است و عمل به نیت وابسته است

ریاء :

بسیار اتفاق می افتد که شخص ریاکار خودش هم ملتفت نیست که ریا در اعمال او رخنه کرده و اعمالش ریایی و ناچیز است.

مثلا تحصیل علم دیانت، که از مهمات اطاعات و عبادات است، انسان گاهی مبتلا میشود در این عبادت بزرگ به ریا در صورتیکه خودش هم اصلا ملتفت نیست.

انسان میل دارد در محضر علماء و روسا و فضلا مطلب مهمی را حل کند بطوری

که کسی دیگر حل نکرده باشد و خود او منحصر باشد به فهم آن، و هر چه

مطلب را بهتر بیان کند و جلب نظر اهل مجلس بنماید، بیشتر مبتهج و مسرور

است، و هر کس با او طرف شود میل دارد بر او غلبه کند و او را در بین جمعیت

خجل و سر افکنده کند و حرف خود را حق یا باطل به حلق خصم فرو برد، و

بعد از غلبه یک نحو حالت تدلل و فضل فروشی در خود ادراک می کند، اگر یکی از روءسا هم تصدیق کند نور علی نور میشود.

بیچاره غافل از آنکه اینجا در نظر علما و فضلا موقعیت پیدا کرده ولی از نظر خدای آنها و مالک الملوک همه عالم افتاده، در ضمن این ریا مخلوط به چندین معصیت دیگر هم بود مثل رسوا کردن و خوار نمودن مومن، اذیت کردن برادر ایمانی، گاهی جسارت کردن و هتک کردن از مومن، که هر یک از آنها برای جهنمی کردن انسان خود مستقل اند.^{۷۲}

برای حضرت علی مهمان آمد. پدر و پسر بودند. علی ع دست پدر را شست و امام حسن ع دست پسر را

علی ع در جنگ خندق وقتی خواست سر عمرو بن عبدود را جدا کند...

⁷² امام خمینی ره

چون علی ع در حال روکوع، با اخلاص انگشتر را صدقه داد ایه ولایت نازل شد

ایه اله نجفی پारو بدست می گرفت و راه منزل تا حرم را باز میکرد

ایشان سالی یکی دوبار گداها را منزل می برد و به آنها غذا می داد و کفش آنها را

خود جفت می کرد

وقتی وارد حرم میشد خود را بر زمین می انداخت و به فرزندان می فرمود اگر

می خواهید بجایی برسید درمقابل این اهل بیت متواضع باشید

چهره عده ای از ریا کارها

1- بنی العباس با شعار الرضا من آل محمد خود را به عنوان محبان و دوستان

اهل بیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) به مردم به ویژه خراسانیان

معرفی کردند ولی همینکه قدرت یافتند شروع به بشهادت رساندن ائمه علیهم

السلام و شیعیان نمودند. انها امام صادق و امام کاظم و امام رضا و امام جواد و امام هادی و امام عسکری علیهم اسلام را یعنی شش تن از امامان ما را مظلومانه شهید کردند و هزاران نفر از شیعیان را کشتند و زندانی کردند و ننگ ابدی برای خود خریدند.

2- رضاخان در ابتدا دسته عزاداری قزاق را راه می انداخت! ولی بعد که قدرتش کامل شد عزاداری را ممنوع کرد! چادر از سر زنها بر می داشت و لباس روحانیت را قیچی می نمود و خداهم او را رسوا و ذلیل کرد و اربابانش او را به جزیره موریس در افریقای جنوبی تبعید کردند و مردم معجزه الهی را در ذلت این مرد دشمن اسلام دیدند!

در محضر امام روح الله (۱۱۳۸)

ریاکاری شاهان پهلوی

▲ دیدیم که رضا خان راه می افتاد دنبال اینکه برود این روضه خوانی و آن تکیه و آن تکیه. و حتی می گفتند پیاده می رود آنجا ما دیدیم که مجلس روضه پیا

می‌کند، و خودش وارد می‌شود و در مجلس روضه. بعد هم دیدیم که آن روزی که قدرت پیدا کرد، تمام مجالس روضه ما را تعطیل کرد!

❖ ما دیدیم که محمد رضا قرآن طبع کرد و منتشر کرد، و به اسم اسلام این کارها را کرد. و دیدیم که در سال یک دفعه به مشهد [می‌رفت] و آنجا با کمال بی‌حیایی در مقابل حضرت رضا می‌ایستاد. دلش آنجا نبود. برای اغفال ملت بود. دیدیم که همین جانی و همان جانی در ایران چه کردند. آن که آن طور اظهار اسلامیت می‌کرد در جوار حضرت رضا چه کرد و چه قتل عامی کرد در #مسجد_گوهرشاد و معبد مسلمین. و دیدیم که این آدم که اظهار می‌کند من یک مسلمان هستم و من قرآن طبع می‌کنم و من متعهدم و من قسم خوردم - در نطقهایش بود که من قسم خوردم که برای شیعه خدمت بکنم - ما دیدیم خدمت او به این مملکت چه بوده است. علاوه بر این همه #کشتار و این همه معلولین، تمام حیثیت مملکت ما را از بین برد این آدم.

🏠 امام خمینی(ره) | ۲۵ آذر ۱۳۵۸ | به مناسبت جنایت رضاخان در مسجد

گوهرشاد

3-محمدرضا پهلوی که حرم امام رضا می رفت و خود را کمر بسته اهل بیت

معرفی می نمود ولی اصلا نه خدا و نه قران و نه اهل بیت را قبول نداشت!

4-صدام ملعون شجره نامه برای خودش درست کرده بود و در حرم عسکرین

در سامرا با کاشی روی دیوار نصب کرده بود ولی دستش تا مرفق به خون شیعیان
اغشته بود.

5-کشمیری ملعون با تظاهر خود را به مسئولین نظام نزدیک کرد بعد ساختمان

حزب جمهوری اسلامی را منفجر نمود و عده ای از خوبان را به شهادت رساند

6-کلاهدوز با ریاکاری خود را به شهید رجائی نزدیک کرد طوری که شهید

رجائی پشت سر او نماز می خواند! ولی عاقبت ساختمان ریاست جمهوری را
بمب گذاری کرد و رجائی و باهنر را که رئیس جمهور و نخست وزیر این کشور
بودند شهید نمود.

7-مسعود رجوی که ابتدا با نام اسلام و قران فعالیت می کرد و سازمان مجاهدین

را رهبری می نمود ولی بعد نفاق و دورویی انها معلوم شد و بیش از هفده هزار

نفر از خوبان از جمله شهدای محراب به دستور او کشته شدند و ننگ و عذاب ابدی را برای خود و همسرش که اوهم دست کمی از شوهر جنایتکارش را ندارد خرید.

8-صادق قطب زاده که خود را به امام نزدیک کرد و با پیروزی انقلاب اسلامی رئیس صدا و سیما شد ولی بعد کشف شد که قصد داشته امام را به شهادت برساند و در دادگاه محکوم و اعدام گردید.

9-موسوی و کروبى و خاتمی که سالیان سال در راس مسئولیتهای مهم نظام اسلامی بودند ولی بعد معلوم شد بدنبال از بین بردن جمهوری اسلامی بوده تا کشور ما را تبدیل به ترکیه دوم نمایند! ولی خون شهیدان و هوشیاری رهبر و امت، آنها را رسوا نمود!

10-منتظری که چندین جلد کتاب درباره ولایت فقیه نوشت ولی بعدا معلوم شد اصلا ولایت فقیه را قبول ندارد!

11-شیخ علی تهرانی که کتاب اخلاق نوشت و از شاگردان حضرت امام بود ولی برای ریاست طلبی به عراق فرار کرد و در رادیو عراق فحش به امام و رهبر می داد و باطن خبیثش رسوا شد!

11- احمدی نژاد که در دوره اول ریاست جمهوری دست مقام معظم رهبری را می بوسید ولی در انتها مقابل رهبری ایستاد و معلوم شد نه نظام را قبول دارد نه رهبری را نه خون شهدا را و عاقبت به شر گردید!

و صدها انسان ریاکار که از دین برای رسیدن به اهداف خود استفاده نمودند که عده ای از آنها رسوا شدند و عاقبت به شر گردیدند!

داستانهایی از اخلاص اولیاء خدا

اخلاص علامه مجلسی

سید نعمت الله جزایری از شاگردان علامه محمدباقر مجلسی درباره حالات او می نویسد : چندین سال با ایشان مصاحبت داشته و شب و روز با وی بودم در این مدت طولانی هیچ عمل مباحی از او ندیدم تا چه رسد به مکروهات! زیرا علامه

از فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (ولیکن فی کل شیئ نیه حتی النوم و الاکل) (باید برای هر چیزی قصد قربت نمود حتی در خواب و خوردن) پیروی می نمود و تمام افعال و اعمال او اطاعت و عبادت بود^{۷۳}.

مرحوم ملا عبدالله شوشتری

او خطاب به پسرش می فرماید: پسر! از آن هنگام که اساتیدم، به من فرمودند به رأی خودت عمل کن و اجازه اجتهادم دادند، تاکنون مرتکب کارمباح و مکروه نشده ام، حتی درمورد خوردن، آشامیدن، خواب و...^{۷۴}

اخلاص شیخ ابوالقاسم قمی

نقل شده است که حاج شیخ ابوالقاسم قمی روزی برای اقامه نماز جماعت به مسجد تشریف آورد و جمعیت زیاد شرکت کنندگان او را خوشحال نمود. همین امر باعث شد که قبل از انجام نماز به منزل بازگشت^(۷۵).

⁷³ (1) نور علم دوره سوم شماره 12.

(1) گلشن ابرار: ص 106. ⁷⁴

اخلاص ملا عبدالله شوشتری

نویسنده کتاب «حدائق المقربین» می نویسد: روزی ملا عبدالله به دیدن شیخ بهایی رفت. ساعتی با وی به گفتگو پرداخت در این موقع صدای اذان بلند شد. شیخ بهایی فرمود: در همین جا نماز بخوانید تا ما هم به شما اقتدا کنیم و از فیض جماعت بهره مند گردیم. ملاعبدالله مقداری تأمل کرد. سپس از جا برخاسته بدون آن که در منزل شیخ نماز بخواند به خانه خود رفت. یکی از دوستان مخلص که حضور داشت پرسید: شما با این که مقیدید نماز را اول وقت بخوانید چرا خواسته شیخ را اجابت نکردید و همانجا نماز نخواندید؟

پاسخ داد: در آن موقع که شیخ چنین پیشنهادی کرد با خود فکر کردم؛ آیا هرگاه شیخ بهایی پشت سر من نماز بخواند تغییری در من ایجاد نمی شود. دیدم چنان نیست که نفس من تغییری در خود احساس نکند. لذا نماز نخوانده از خانه او بیرون رفتم.

دستش را گرفت و به صحرا برد!

مرحوم مقدس اردبیلی و مخالفت با هوای نفس

در مجلسی ، مرحوم ملا عبدالله تستری از مرحوم مقدس اردبیلی مسئله‌ای را
سوءال کرد مقدس فرمود : بعدا می گویم .

پس از اتمام مجلس دست تستری را گرفت و از مجلس بیرون آورد . و رفتند به
صحرا و در آنجا جواب مسئله را شرح داد .

ملا عبدالله گفت : چرا این مطالب را در مجلس نفرمودید .

مقدس فرمود : اگر در آنجا در حضور مردم صحبت می کردیم شاید مایه نقصان
من و تو می شد چون هر یک خواهان پیروزی خود بودیم و این نفس سرکش
استفاده سوء می نمود و از شائبه ریا و خود خواهی خالی نبود و گناهکار می شدیم
ولی الآن در این

بیابان جز من و تو و خدا کسی اینجا نیست ریا و شیطان و نفس هیچ گونه دخالتی
ندارند!

آیه الله سید هادی میلانی

اخلاص و خدایینی یکی دیگر از اوصاف معنوی آیه الله میلانی بود و در این خصوص چنان عمل می کرد که گویی خدا را در همه کارهایش را آشکارا مشاهده می کند . هیچ گاه نمی شد که وسوسه و خودنمایی در کارهایش راه یابد با اینکه در عصر خود از مراجع بزرگ و جامع الشرایط تقلید بود ، اما همیشه می فرمود : من راضی نیستم که نام مرا ببرید! در یک کلام از ظاهرسازی و شهرت نمایی گریزان بود .

ایه الله علی محمد بروجردی

ترسیدم نکنه دنیا به ما رو کرده باشد

روزی در مدرسه طلبه هایی را که تازه مقدمات می خواندند جمع کرد و به آنها گفت : من تا ده روز به شما درس می دهم وقتی به ایشان اعتراض شد ، پاسخ داد: این نفس خبیث است . وقتی بزرگانی در درس خارج من جمع می شوند، دیدم خودم را گم می کنم ، ترسیدم که نکند دنیا به ما رو کرده باشد!

به مناسبتی امام جماعت های دیگر نمازشان را تعطیل کرده همه در جماعت او شرکت کردند ، بعد از نماز جمعیت زیادی پشت ایشان راه افتاد .
فرزندش به او گفت : آقا جان ! آقای بروجردی هم در قم چنین نمازی نخوانده !

ایشان به گریه افتاد و گفت: گول این جمعیت را نخور، با خدا بساز، این جمعیت با یک پیش، پیش می آید و با یک کیش می رود. و این چنین همواره پاسبان دلش بود.

.

با نام حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها در قفل حجره را باز کرد

یکی از طلاب کلید حجره را گم کرده بود مرحوم سید عبدالکریم کشمیری آمدند و با گفتن یا فاطمه زهرا، قفل باز شد

حضرت امام در کتاب چهل حدیث:

اگر شما مخلص هستید، چرا چشمه های حکمت از قلب شما بر زبان جاری نشده، با اینکه چهل سال است به خیال خود قربه الی الله عمل می کنید مگر در حدیث وارد نشده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که چهل روز برای خدا اخلاص ورزد چشمه های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می گردد.

پس بدان اعمال ما برای خدا نیست و خودمان هم ملتفت نیستیم و درد بی درمان همین جاست^{۷۶}

ملای سبزواری و درویش!

حجۃ الاسلام و المسلمین آقای مولانا واعظ بروجردی نقل کرد آقای ضیاء الحق
نواده مرحوم حکیم سبزواری که یک روز درویشی آمد به در منزل جد ما
مرحوم حاج ملا هادی سبزواری مقداری روغن طلب کرد، نوکر مرحوم
سبزواری رفت خانه را گشت روغن پیدا نکرد و به درویش گفت: روغن نداریم

درویش گفت: در اتاق فلان در فلان طاقچه در میان شیشه تقریباً دو سیر روغن
دارید آن را برای من بیاورید، نوکر رفت دید به همان نشانیها روغن هست آمد
نزد حکیم و داستان درویش و غیگوئی او را شرح داد حکیم بدون هیچ توجهی
به این داستان عجیب اجازه داد که روغن را به درویش بدهند

چون درویش رفت من آمدم نزد جدم عرض کردم: شما چرا به درویش اعتنائی
نکردید با اینکه او چنین قدرتی داشت که مانند حضرت عیسی می دانست که در
خانه ما چه چیزها و در کجا هست خوب او را می خواستید و با او مذاکره می
کردید. حکیم سبزواری نگاهی به من کرد و فرمود: فرزندم برو درس بخوان تا
چیز فهم شوی اینکه من به او اعتنا نکردم جهتش این بود که او می خواست علم

خود را به رخ من بکشد که من نیز چنین توانائی دارم و گرنه کسی که چنین قدرتی دارد نیازی به دو سیر روغن ندارد کسی که می خواهد قدرت خود را به رخ دیگران بکشد قابل اعتنا و توجه نیست!

خدا به موسی گفت دفعه بعد امدی با خودت کسی رو بیاور که از او پایین تر باشه!...

خداوند به حضرت موسی (ع) وحی کرد: این مرتبه که برای مناجات آمدی، کسی را همراه خود بیاور که تو از او بهتر باشی

موسی (ع) برای پیدا کردن چنین شخصی تفحص کرد و نیافت؛ زیرا به هر کس می رسید جرئت نمی کرد بگوید من از او بهترم

خواست یکی از حیوانات را ببرد، به سگی که مریض بود برخورد کرد و با خود گفت: این را همراه خود خواهم برد، پس ریسمان به گردن سگ انداخت و مقداری سگ را همراه خود کشاند و آورد، ولی بعد پشیمان شد و آن را رها کرد و تنها به درگاه پروردگار آمد

خطاب رسید: چرا فرمانی که به تو دادم، اجرا نکردی؟

عرض کرد: پروردگارا! کسی را نیافتم که از خودم پست‌تر باشد

خطاب رسید: ای موسی! به عزت و جلالم سوگند اگر کسی را همراه می‌آوردی
! که او را پست‌تر از خود می‌دانستی، نام تو را از طومار پیامبران محو می‌کردم^{۷۷}

شخصی گفت برا سلامتی امام زمان و آیه الله بروجردی صلوات...

مرحوم آیت‌الله بروجردی به خاندان اهل بیت (علیهم‌السلام) خیلی احترام
می‌گذاشتند، نقل می‌کنند یک وقتی عده‌ای از مردم برای دیدار با ایشان و
استفاده از فیوضات گران‌بهای این عالم وارسته خدمتشان آمده بودند. فردی از
ملاقات‌کننده گفت: برای سلامتی آقا امام زمان (عج) و حضرت آیت‌الله
بروجردی صلوات. هنگامی که حضرت آقا این سخن را شنیدند، بسیار ناراحت
شدند و با عصبانیت زیاد فرمودند: این شخص را از اینجا بیرون کنید، به چه
۷۸! اجازه‌ای اسم مرا در کنار اسم امام زمان (عج) آورده است؟

⁷⁷ <https://www.yjc.ir/fa/news/5520833>

تواضع عجیب خواجه نصیر طوسی

علامه حسن زاده می فرماید :

بنده حدود سی سال پیش صحبتی داشتم با یک ریاضیدان معروف تا که بحث کشید به یک شکل هندسی قطاع .

من از او، به خاطر غرض الهی که در نظرم داشتم ، سؤال کردم : عزیز من ! از این شکل چند حکم هندسی می توان استفاده کرد ؟

گفت : شاید هفت تا ده تا حکم .

گفتم : مثلاً بیست تا چطور ؟

گفت : شاید . ممکن است .

گفتم : دویست تا چطور ؟ به من نگاه می کرد که آیا دویست حکم هندسی می توان از آن استنباط کرد و توقّف کرد.

گفتم: دویست هزار چطور؟ خیال می کرد که من سر مطایبه و شوخی دارم و به مجاز حرف می زنم. بعد به او گفتم: آقا! این خواجه نصیر الدین طوسی کتابی دارد به نام کشف القناع عن اسرار شکل القَطّاع.

و جناب خواجه از این شکل، چهارصد و نود و هفت هزار و ششصد و شصت و چهار حکم هندسی استنباط کرده؛ یعنی قریب نیم میلیون. شکل هندسی قَطّاع؛ بعد به او گفتم: این خواجه نصیر طوسی که راجع به یک شکل هندسی، یک کتاب نوشته و قریب پانصد هزار حکم از آن استنباط کرده، شما آن کتاب و خود خواجه را می شناسی؟

گفت: نخیر.

بعد راجع شخصیت خواجه صحبت کردیم و به او گفتیم: این خواجه وقتی که در بغداد حالش دگرگون شد و دید دارد از این نشانه به جوار الهی ارتحال می کند، وصیت کرد:

مرا از کنار امام هفتم، باب الحوائج الی الله، از این معقل و پناهگاه بیرون نبرید و در عیبه به خاک بسپارند و روی قبر در پیشگاه امام هفتم؛

مثلاً نوشته نشود، آیت الله علامه، این امام است ، حجه الله . قرآن ناطق و امام
ملک و ملکوت است . روی قبر من بنویسید :

وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ . ؛ و سگ آنها، دست های خود را بر دهانه غار
گشوده بود». (سوره کهف، ایه 18) مربوط به حکایت اصحاب کهف و سگ
آنها است که در دم غار نشسته است»

و این عالمی است صاحب این همه کتاب در حکمت ، فلسفه ، عرفان ، ریاضیات
، فقه و اصول ، علوم غریبه ، معماری و مهندسی و بنا کننده رصدخانه مراغه و
صاحب زیج ایلخانی و بالاخره خواجه نصیر الدین طوسی و استاد بشر و استاد
کلّ فی الكلّ .

اما در پیشگاه امام هفتم این طور وصیت می کند که روی قبرش بنویسند.

مـرـنـج و مـرـنـجـان

آقای آخوند ملاعلی معصومی همدانی از آقای نخود کی خواست که او را موعظه کند. آقای نخود کی گفت

مـرـنـج و مـرـنـجـان

آقای آخوند گفت: مرنجان را فهمیدم؛ یعنی کسی را #اذیت نکنم. ولی مرنج یعنی چی؟ چطور می توانم ناراحت نشوم؟ مثلاً وقتی بفهمم کسی مرا غیبت کرده * :یا فحش داده چطور می توانم نرنجم؟! * آقای نخود کی گفت
علاج آن است که خودت را #کسی ندانی. اگر خودت را کسی ندانستی دیگر نمی رنجی!

داستان سعیدالعلما و شیخ انصاری

گویند صاحب جواهر در روزهای پایانی زندگی اش، دستور داد تا مجلسی تشکیل شود و همه عالمان تراز اول نجف در آن شرکت کنند.

مجلس در محضر صاحب جواهر تشکیل شد؛ ولی شیخ در میان حاضران نبود، صاحب جواهر گفت: «شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید!» پس از جستجو، او را در

گوشه‌ای از حرم یا صحن شریف دیدند که رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر دعا می‌کند. سپس شیخ را به آن مجلس راهنمایی کردند.

صاحب جواهر، شیخ را بر بالین خود نشاند. دستش را گرفت و بر روی قلب خود گذاشت و گفت: «الآن طَابَ لِي الْمَوْتُ» اکنون مرگ بر من گوارا است.» سپس به عالمان مجلس فرمود: «هَذَا مَرَجِعُكُمْ مِنْ بَعْدِي، ایشان پس از من مرجع شما خواهد بود.» بعد به شیخ فرمود: «تو هم از احتیاط کردن در مقام فتوا کم کن؛ زیرا دین مقدس اسلام سهل و آسان است.»

ناگفته نماند این کار صاحب جواهر، برای معرفی بیش‌تر شیخ بود؛ و گرنه، در مرجع شدن کسی، تعیین مرجع قبلی شرط نیست.

شیخ با سعیدالعلمای مازندرانی در کربلا هم درس بود و او را در آن وقت از نظر علمی بر خود ترجیح می‌داد. بدین سبب، پس از درگذشت صاحب جواهر، از فتوا دادن خودداری کرد و در نامه‌ای به سعیدالعلمای نوشت: «هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف‌العلمای بهره می‌بردیم، فهم تو از درس استاد از من بیش‌تر بود، حال سزاوار است به نجف بیایید و این امر مهم (مرجعیت) را به عهده گیرید» سعیدالعلمای در پاسخ نوشت: «آری، ولی شما در این مدت در آنجا

مشغول تدریس و مباحثه علمی بوده‌اید و من در اینجا گرفتار امور مردم هستم و شما در این امر از من سزاوارترید.»

پس از رسیدن نامه سعیدالعلما، شیخ به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) مشرف شد و از آن حضرت خواست که او را در این امر بزرگ یاری کند و از لغزش و خطا نگاه دارد. یکی از خادمان حرم مطهر امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام) می‌گوید: «مثل همیشه، ساعتی پیش از طلوع فجر برای روشن کردن چراغ‌های حرم مطهر به آنجا رفتم... ناگهان از طرف پایین پای حضرت امیر صدای گریه‌ای بلند و جان‌کاه و ناله‌ای سوزناک به گوشم رسید. بسیار شگفت زده شدم که این صدای کیست؟ آهسته پیش آمدم تا از جریان آگاه شوم، ناگهان دیدم شیخ انصاری صورتش را بر ضریح مقدس گذاشته است و می‌گرید و به زبان دزفولی با سوز و گداز به امام (علیه‌السلام) می‌گوید: آقای من! مولای من! یا ابالحسن! یا امیرالمؤمنین! این مسئولیتی که اکنون بر دوشم آمده است، بس مهم و خطیر است. مرا از لغزش و اشتباه و عمل نکردن به وظیفه نگاه‌دار و در طوفان‌های حوادث روزگار همواره راهنمایم باش، و گرنه از زیر بار مسئولیت فرار خواهم کرد و آن را نخواهم پذیرفت!

داستان ایه الله سید حسین قمی و دعا برای مردن

مرحوم آیت الله سید محمد هادی میلانی نقل می کنند: «به حرم سیدالشهداء علیه السلام مشرف شدم، حاج آقا حسین قمی بالای سر مطهر نشسته بودند به من اشاره نموده، نزد ایشان رفتم و آقا اظهار داشتند: ریاست و مرجعیت دینی بعد از آسید کنم ترسم به دینم لطمه بخورد! من دعا می ابوالحسن به من روی آورده و من می شما آمین بگوئید: خدایا! اگر این ریاست به دین من مضر است، جان مرا بگیر!».

«سپس آن قدر گریه کردند که زمین از آب دیده ایشان تر شد و ایشان در کمتر از شش ماه از دنیا رفتند و مرجعیت به ایه الله سید حسین بروجردی رسید.

آیه الله سید محمد فشارکی

هنگامی که پس از رحلت میرزای شیرازی اول، برای قبول مرجعیت به آیه الله

:سید محمد فشارکی رحمه الله مراجعه کردند فرمود

من شایسته ی مرجعیت نیستم، زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم

فقه، امور دیگری لازم دارد از قبیل: اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضع

گیری های درست در هر کار. و اگر من در این امر دخالت کنم، به تباهی کشیده

می شود، برای من غیر از تدریس کار دیگری جایز نیست

و بدین گونه مردم را ارجاع داد به میرزا محمد تقی شیرازی^{۷۹}

حالا بر می گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم

منقول است که مرحوم حاجی سبزواری (رضوان الله علیه) برای عیادت بیماری می رفت و عده ای هم با او بودند. نزدیک منزل بیمار که رسید، برگشت و نرفت. اطرافیان پرسیدند: آقا چرا تا این جا آمدید و حالا بر می گردید؟ آقا جواب داد: که خطوری به قلبم کرد که بیمار وقتی مرا ببیند، از من خوشش خواهد آمد و می گوید که سبزواری، چه انسان والا و بزرگی است که به عیادت من بیمار آمده است. حالا بر می گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم و تنها برای خدا به عیادت بیمار بیایم.^{۸۰}

⁷⁹ الفوائد الرضویة، ص 594، به نقل از بیدارگران اقالیم قبله، ص 126-127

در محضر استاد⁸⁰

عمدا منبر نامرتب و بد رفتم برای روحیه ی دادن به طلبه ی مبتدی

مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی تهرانی نقل می کنند: « جلسه روضه و توسلی در خانه یکی از مومنین برپا بود. آن مجلس، چند واعظ و روضه خوان داشت. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز یکی از واعظهای آن مجلس بود. یار و همراه ایشان آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی نیز در آن جلسه حاضر بود.

از قدیم رسم بود ریش سفیدهای وعظ و منبر، در انتهای مجالس سخنرانی کنند؛ اما آن روز آقا شیخ مرتضی زاهد این رسم را بر هم زد.

او آن روز اولین نفری بود که بر بالای منبر رفت و شروع به صحبت کرد. در آن جلسه صحبتهای او با جلسه های دیگرش بسیار متفاوت بود.

در واقع، صحبتهای او ضعیف و نامرتب بود و نمی توانست برای مردم جذاب و دلنشین باشد!

حاج میرزا عبدالعلی تهرانی از این منبر بسیار تعجب کرده بود. با توجه به شناختی که از آقا شیخ مرتضی زاهد داشت، حکمت و دلیلی برای این منبر می دید.

بعد از مجلس، با اصرار از آقا شیخ مرتضی زاهد خواش کرد تا علت و فلسفه این صحبتهای نامرتب را تعریف نماید.

آقا شیخ مرتضی زاهد بعد از اصرار حاج میرزا عبدالعلی تهرانی می فرماید: «
راستش امروز در این مجلس یک آقای قرار بود به منبر برود

این آقا بعد از مدتی تحصیل در حوزه علمیه قم، تازه به تهران بازگشته است
ایشان شاید هنوز در بیان منبر به خوبی مسلط و توانا نشده باشد. به همین خاطر
من سعی کردم صحبت‌هایم زیاد جذاب نباشد تا آن شاء الله بعد از صحبت‌های من،
صحبت‌های این آقای تازه کار برای مردم دلنشین تر و چشمگیرتر جلوه کند، تا
یک تشویق و القای روحیه ای برای ایشان شده باشد

تحولی عظیم با چله اخلاص

علامه طباطبایی می فرمودند: «حدیث: من أخلص لله أربعين صباحاً، فجر الله ینابيع
الحكمة من قبله علی لسانه: هر کس چهل روز خود را برای خداوند خالص کند،
خداوند چشمه های حکمت را از دلش بر زبان وی جاری و روان می کند.» را
خواندم و تصمیم گرفتم بدان عمل کنم. پس از آن چله، هرگاه اندیشه و
تصور گناهی به ذهنم می آمد، ناخودآگاه و بی فاصله از ذهنم می
رفت.»⁸¹

⁸¹ <http://dqat.ir/home/index.php/2015-09-23-19-02-24/2015-09-23-19-02-26/355-2015-05-15-14-25-42>

شیخ تارک الصلاة

کسی می گفت: یکی از طلاب حوزه علمیه مشهد مشهور بود که تارک الصلاة است، لذا در میان طلاب، بسیار بسیار منفور شده بود، بلکه منفوریت او از میان طلاب تجاوز کرده بود و به دگران رسیده بود. همه از وی بد می گفتند و مورد اشمئزاز عمومی قرار گرفته بود.

بعد از چندین شبی در جایی با او میهمان بودیم، پس از صرف شام به علتی میهمانان همان جا ماندند و خوابیدند و نتوانستند به خانه های خود بروند.

هنگامی که چراغ خاموش شد و همگی به خواب رفتند، من هنوز بیدار بودم و خوابم نبرده بود، ناگهان صدای ریزش قطرات آب را شنیدم. سر از لحاف بیرون کرده تا بینم از کجاست، دیدم صدا از گوشه اتاق است. دقت کردم، دیدم شیخ تارک الصلاة به وضو گرفتن مشغول است، بسیار تعجب کردم ولی دم نزدم.

شیخ وضو گرفت و به عبادت برخاست. تا صبح اشتغال به تهجد و عبادت داشت. در دل شب، حال خوشی داشت. من عبادت او و حال او را بدون آن که خودش ملتفت شود، می نگرستم. هنگامی که سپیده صبح زد، شیخ اذانی بگفت و نماز صبح را به جا آورد و سپس بخوابید. نزدیک طلوع آفتاب بود که رفقا از خواب برخاستند و آماده برای خواندن نماز صبح گشتند. به یکدیگر می گفتند: شیخ را بیدار کنیم نماز بخواند. یکی فحشی به شیخ داد و گفت: ولش کنید.

بالاخره شیخ را بیدار کردند. شیخ برخاست و گفت: می‌روم در مدرسه نماز می‌خوانم و از خانه بیرون شد، در صورتی که چند دقیقه‌ای بیش‌تر به طلوع آفتاب نمانده بود و شیخ قبل از طلوع آفتاب به مدرسه نمی‌رسید و این نکته بر همه روشن بود. رفقا از شیخ به بد گویی مشغول شدند و از او ابراز انزجار می‌کردند. من به آنان چیزی نگفتم تا شیخ را ببینم. نزدیک ظهر، شیخ را در صحن مطهر امام رضا علیه السلام دیدم. به او گفتم: شیخ این چه بازی است؟! چرا چنین می‌کنی؟! گفت: مگر چه شده؟ گفتم: من دیشب بیدار بودم و هر چه کردی دیدم. اشک از دیدگان شیخ جاری شد و دانست که سرش فاش شده است. اشاره‌ای به قبر مقدس امام هشتم علیه السلام کرد و مرا به آن حضرت سوگند داد که تا او زنده است، داستانش را برای کسی ذکر نکنم. چیزی نگذشت که از دنیا رفت و مردمش همچنان او را تارک الصلاة می‌پنداشتند!